

هنریک پافاس

# انجبل بہودا

ترجمہ: پرویز داریوش





مجموعه مکاشفات

۱

# انجیل یہودا

هنریک پاناں

چاپ اول۔ بہار ۱۳۵۹



- انجیل یهودا (The Gospel According to Judas)
- نوشتۀ: پاناس، هنریک ( Henryk Panas )
- ترجمه: داریوش، پرویز
- ناشر: انتشارات رواق، تهران، مشتاق، بین ادبیهشت و فروردین
- تجدید چاپ بدون اجازه ممنوع
- چاپ: میهن، تهران، تلفن ۳۱۸۴۶۹

# انجیل یهودا

نوشتہ ہنریک پاناس

ترجمہ پرویز داریوش

انتشارات رواق



# می خوانید:

[درآمد]

- ۶
- ۱۶ کتاب نخست
- ۵۱ کتاب دوم
- ۹۱ کتاب سوم
- ۱۱۶ کتاب چهارم
- ۱۴۴ کتاب پنجم
- ۲۳۳ کتاب ششم
- ۲۵۹ کتاب هفتم

[درآمد]

چون این کتابرا رضا جعفری نزد من آورد و ترجمه آنرا خواستارش دو دل بودم که بهانجام رسانم یا رها کنم . سرور من سرکار بانو نسرین پودات مرا برآن داشت که برگرداندن کتابرا در دست گیرم . کوشیدم ترجمه راتا آنجاکه یارا بودم ساده کنم و طنز نویسنده آنرا به نیکوتر وجهی بهفارسی بگردانم . اگر توفیقی یافتهام همه از لطف و عنایت مشوق من است و هر کجا غذشی هست حاصل فرتوتی و بیکارگی من . رنج بدم تا مگر ترجمه را تا ۱۳۵۷/۱۱/۲۳ به چاپ رسانده باشم که روزی خاص است در آئین خاص من . ولیکن رضا جعفری از چاپ ترجمه ابا کرد و دوست قدیم من شمس آلمحمد به یاریم آمد . اکنون اردیبهشت ۱۳۵۹ است که بیش از دو سال از وقت تقدیم ترجمه به رسم هدیه میلادی سپری شده است .

پس به شکرانه الطاف و عنایات بیدریغ که در دل دادن بهمن بنده در اتمام کار شگرف ترجمه روا داشته است ، این ترجمه را با هر مزیت و حقوقی که مala و معنا و مادا برآن ترتیب ، به خانم نسرین پودات هدیه می کنم .

پروفسور پوشش  
۱۳۵۹/۲/۲۵



در حالی که دیگران، برخلاف، چنین معتقدند که قایل طبع شاهزاد گان والا را دارد؛ ویشوع و کوره و صدومیان را به خویشاوندی پذیرا شده‌اند، و از این روی، چون آفریننده با ایشان مخالف است، هیچیک از جانب ایشان نفرین نشده است . چرا که خرد هماره ایشان را از آنچه از او داشته‌اند و حتی خود او محروم داشته است . و چنین ندا در داده‌اند که یهودای خائن این نکته را نیک می‌دانست و از آنجا که تنها کسی بود که حقیقت را می‌دانست، راز لو دادن را به انجام رساند؛ وهمه چیزهای آسمانی و زمینی به وسیله او دیگر گون شد. و ایشان اثر مشکوکی از این گونه را نقل کرده، آن را انجیل یهودا نامیده‌اند.

### ایره نائوس Irenaeus

در مقابله با ارتداد

جلد اول - ۳۱

در حالی که دیگران، موسوم به قایلیون، می‌گویند که به قدرت آسمان حتی قایل نیز بخشیده شد، ویشوع و کوره و صدومیان وهمه دیگران از آن گونه را به خویشاوندی پذیرفته‌اند، که بی‌گمان منفور آفرینند بودند، ولیکن به هیچ‌گونه از جانب او کیفر نیافتند؛ زیرا که خرد ایشان وا از آنچه در ایشان متصرف بود محروم ساخته است . ولیکن این نکته را نیز تأیید می‌کنند که از میان همه حواریون تنها یهودای خائن واجد این تمایز بود، و از این روی همو راز خیانت را به انجام رساند. همچنین انجیل او را

می خوانند، که خود نوشته‌اند، زیرا که او خویشتن را به نشان انا به از خیانت زود بدار آویخت. و هرگاه کاری انجام دهد که منهی باشد، فرشته‌ای را به نام می خوانند، چنانکه گوبی آشکار زیاده رویهای خود را بدواره ارمی کنند. و این کار را در هر مورد ارتکاب بی‌شرمی خود انجام می دهند؛ چرا که برای اشکال جور و اجور بی‌شرمی بنا به فرض تعداد مشابهی فرشتگان ویژه هستند، که با این اعمال شرف می‌یابند.

**Theodoret**  
مجموعه داستانهای ارتداد  
جلد اول - ۱۵

مردمی که به طور عام قایلی نام دارند ارتداد خود را از قایل گرفته‌اند. زیرا که او را می‌ستایند و پدر خویش می‌نامند. از آنجا که به قولی از خیزابهای گونه گون سر برآورده‌اند، با یکدیگر برهمان دریای توفانی در- می‌آویزنند؛ و چنانکه گوبی در میان خارها و خاشاکها برمی‌خیزند، و در همان زمان با توده‌ای از خارها پوشیده شده‌اند؛ تنها به نام با یکدیگر فرق دارند. چرا که انواع مختلف خارها هست؛ ولیکن اینها در توانایی درونی برای جنگیدن و زیان رساندن شریکند.

از این روی قایلیون ادعا دارند که قایل از نیروی پرتوانتر و قدرت آسمانی نسب برده است، همچنانکه پشوع و کوره با پیروان خود، و نیز صدومیان. در حالی که بدید ایشان هایل از قدرت کم توانتری نسب برده است. از این روی با سماجت ندا می‌دهند که دسته نخستین به عقیده ایشان، در خور ستایش هستند و با روابط خویشاوندی به ایشان بسته، و در این گونه خویشاوندی با قایل و صدومیان، کوره و پشوع به خود می‌بالند، و مقدار هنکفتی دانش اعلی بیشان نسبت می‌دهند. بدین دلیل این عقیده را دارند که چون آفریننده این جهان در صدد آن برآمد که ایشان همگان را به زوال محکوم سازد، هیچ‌گونه آسیبی بیشان نتوانست برساند. هر آینه ایشان خود را از او پنهان کرده به بزرگترین شیاطین بدل شده بودند؛ و هم بدین سبب

است که چنان قدرت فراوانی دارند . چرا که خرد ایشان را بذیر حمایت خودگرفته است، که ایشان برای خرد ضرورند. از این روی می‌گویند که یهودا همه چیز را به کمال مشاهده می‌کرد. لاف می‌زنند که او خویشاوند ایشان است، و قدرت شناسایی استثنایی بدو نسبت می‌دهند. و در ضمن آنچنان پشتکار دارند که حتی اثر کوچکی را که بدو منسوب است نشر می‌دهند، و آن را انجلیل یهودا می‌نامند.

**Epiphanius** اپیفانیوس

پاناریون ۳۸-اول

دوست من، پرسش‌هایی چنان متعدد کرده‌ای که آسان باورم نمی‌شود، آنگونه که خود مدعی شده‌ای، انگلیزه تو در این کار کنگاوای عادی دانشپژوهی باشد که به تاریخ اندیشه بشری علاقه یافته است. بی‌گمان، تمنای دانش مطلق از تناقضهای هوشمندی ما است (که به‌گمان من برای کار عملی محض ساخته شده)، درحالی که در زمینه تاریخ نیز رؤیایی بالکل تحقق ناپذیر می‌نماید؛ و با این همه حتی برای خردمندترین مردم زندگی بدون این تمنی دشوار است.

چه می‌گوییم، حتی فیلسوفانی که می‌کوشند نظامهایی پدید آورند که فرض می‌شود یکباره و جاودان معنی عالم را معین سازد، ازیاد می‌برند که هر کلمه که به کار می‌برند فرض است و هر فرض تجربید. تجربید، به حکم تعریف، واقعیت نیست، بل چیزی است که ما در اندیشیدن خود به عنوان معین از آن استقاده می‌کیم. در نتیجه، دانش ما برواقعیت مجموعه‌ای از فرضیات است که واقعیت نیستند.

از این روی، اگر مرا به برگزیدن یکی از این دوفرض مختارسازند – این که یا واقعیت حقیقی است یا دانشی که ما از آن داریم چنانست – هر آینه فرض نخستین را اختیار می‌کنم. شک نیست که این نباید مانع آن شود که در تاریخ مطالعه کنیم؛ بدین شرط که قبول داشته باشیم تاریخ چیزی بیش از ارائه ذهنی رویدادها نمی‌تواند باشد؛ و این خود در هر مورد حقیقت را از آن مستثنا می‌سازد.

اگر تاریخ را به صورت واقعیت در نظر آوریم، بدتر می‌شود؛ چرا که

در آن صورت گرفتار آن تناقض می‌شویم که ذکر آن در بالا گذشت.  
این قیدرا لازم می‌شمارم؛ چراکه مراعتم کرده‌ای درباره رویدادهای  
گذشته بنویسم که، به گمان من، ممکن است عواقب دوررسی برای سرنوشت  
جهان داشته باشد، که بی‌توجه به پیامبران تیره‌بین؛ هیچ قصد آن ندارد که  
در زمان ما بدپایان برسد.

از آنجا که روزگار من به پایان نزدیک می‌شود و من دیگر دلیل  
نمی‌بینم که خاموش بمانم، برسر آنکه هم خواهش ترا برآورده کنم هم  
مدد کی از آن رویدادها به جا بگذارم که من خود در آنها شرکت داشتم،  
یا از زیان شهدود معتبری شنیده‌ام.

با اینهمه، مدرک تاریخ نیست، هرچند چیزی است به همان اندازه  
تردیدپذیر؛ چراکه همانگونه که هرقاضی می‌داند *Omnis homo mendax*<sup>(۱)</sup> همچنان  
دونفری درباره یک رویداد واحد، حتی واقعه ساده‌ای که همین دیروز  
در بازار روی داده است، شهادت واحدی نمی‌دهند. پس چنین شهادتی چه  
ارزشی می‌تواند درباره واقعیات دور دست داشته باشد که اهمیت آنها چند  
دهه بعد به نحوی نایب‌وسیده برای نسلهای کنونی و آینده جنبه حیاتی یافته  
است.

یقین ندارم که این مطلب به‌واقع، دست کم برای من، آنچنان حیاتی  
باشد؛ اما از آنجا که به‌شرح دادن آن انگیخته شده‌ام، در قصد خود مؤید  
شده‌ام و این به‌واسطه شکایت تو است درباره مژده‌های مرسلینی از این فرقه  
که هم تاکنون به‌ولايات افريقيایی و اسپانيایي و گاليسي رسیده است؛ و نيز  
به‌واسطه داستانهای باورنکردنی که دهان به‌دهان و دست به‌دست درباره  
من، یا درست‌تر بگویم، درباره شبعی که بر جان دیگر من نشسته، در جریان  
است. این به‌هیچ‌روی نظرم را نسبت به موضوع تعديل نمی‌کند، هرچند هنوز  
هم اخگرهای بی‌تایی را در دماغ از پیری کنده گرفته من برمی‌افزویزد.  
اگر تاکنون به‌بدگوئیهای جور واجور که میان مردم جریان دارد  
بی‌اختیار مانده‌ام، دلائل خاصی داشته‌ام. امروز این دلائل دیگر موجود  
نیست، و عمر بی‌نهایت دراز من مرا از تعهداتی که طوعاً بدان گردن نهاده

بودم فارغ می‌سازد.

آنگونه که از نقل تو دریافته‌ام، بیماری این عصر بیش از آنچه من می‌پنداشتم اشاعه یافته است؛ و شاید آنچه ما، مردان این زمان، چیزی فاقد معنی می‌انگاریم (هرچند من از چنین عقیده‌ای فاصله بسیار دارم) به صورت درختی بارور درخواهد آمد که روزی امپراتوری روم را بهزیر سایه خود درخواهد آورد.

میان خودمان بماند، من خود هیچ اهمیتی نمی‌دهم اگر این سایه اثری نابودی بخش برسرنوشت امپراطوری داشته باشد؛ هرچند براستی نمی‌دانم کدام یک بدتر است : خود کامگی مردم روی گردانده از دین یا خود کامگی آخوندی؛ چرا که همچنانکه هوراس گفته است: «بعنای طردیو اونگی پادشاهان، این دعایای ایشانند که «نج می‌برند».

خود معنی آن اسکان که بدان اشاره کردم احساسات نگرانی و نومیدی را در من بر می‌انگیزد، چرا که اگر همه چیز همان گونه شود، تاگزیر باید اعتراف کنم که آن شخص که درباره او بهیزوهش پرداخته‌ای به‌واقع انسان خدا فرستاده بوده است با وجود مثل معروف که می‌گوید مرد خردمند در تغیر اندیشه خود درنگ روا نمی‌دارد، واقعیت آن است که هیچکس دلش نمی‌خواهد عقاید ثابت را دیگر گون کند؛ درحالی که در سن و سال من- که نزدیک به صد است - این خود یکه نامطلوبی خواهد بود.

با آنکه همچنانکه می‌دانی، من به طور کامل از اعتقادات نیاکان خود روی بر تأثیر نمایم، باز هم به تدریج که کهنسالی مغز مرا تیره می‌کند گاه به شگفتی اندر می‌شوم که آیا در تسلیم شدن به سوسه‌های اندیشمندان بیز و مکاتب یونانی کاری درست انجام داده‌ام یا نه . درخواست تو این امکان را به من داده است که بار دیگر هر چیز را مورد توجه قرار دهم و در عین حال بر لعنه‌ها ضعف اخلاقی خود فائق آیم. اینکه این حال به طول خواهد انجامید یا نه، درست نمی‌دانم. چنین معتقد شده‌ام که فقط بدان مقدار زمان نیاز دارم که برای ثبت درست هر چیز که دیده و شنیده‌ام کفايت کند و سپس آسوده به فکر الفاظی که یک فرزانه یهود بـنام کوهـهـلـث Koheleth گفته است به خواب روم: «بـیـهـودـگـیـیـا، هـمـهـ چـیـزـ بـیـهـودـهـ اـمـتـ».

از آنجا که چندین و چند پرسش ازمن کرده‌ای، تمام قضایا را بهمان ترتیب پرسشها مرتب کرده‌ام، هر چند خود درآغاز قصیدی دیگر داشتم. نمی‌دانم تا چه حد از اینها در کاری که طرح آن را افکنده‌ای استفاده خواهی کرد و شاید بهتر باشد به یوسفوس Josephus مراجعه کنی که برده آزاد شده دوران فلاویوس‌ها بوده و اکنون مدتها است در امور یهود فضولی می‌کند. اما به حکم آنچه تاکنون به تحریر درآورده چنان می‌نماید که نسبت به رویدادهایی که مربوط به دوران پیش از تجارب خود او است بیگانه است. شک نیست که در نوشتن جزئیات با انصاف است، و تا حدی جانب برگویی را می‌گیرد ولیکن در عین حال مؤلف بی‌بند و باری است که فاقد هر گونه فهم عملی است. در این مورد از کورنلیوس تاسیت Cornelius Tacitus بسیار کم دارد، و این تاسیت بی‌گمان برای روم همان خواهد بود که توکیدید Thucidides برای یونان بوده است.

در آنچه یوسفوس نوشته چندان چیزی درباره مطالب مورد علاقه خود نخواهی یافت؛ چرا که همین ده - دوازده جمله که از فرادهش فریسیان به عاریت گرفته و نقل کرده است؛ یعنی از همان سنت فرقه مذهبی که وی خود بدان تعلق داشته است. از این روی برای من شرف و حظی خواهد بود اگر آن تاریخ که می‌خواهی بنویسی از این داستان که من می‌گوییم سودی ببرد؛ چه شکی ندارم که چون این کار را بی‌علاقه شخصی و صرف به خاطر علاقه به خود آن تعهد کرده‌ای، اثری بر استی ماندگار پدید خواهی آورد.

# کتاب نخست

که درباره چگونگی بروخورد من با  
عیسای جلیلی است

- ۱- زمینه خانه و خانواده من. ۲- اقامت در کریوتوت. ۳- در تیریه.
- ۴- مریم که بود؟ ۵- اخلاقیات جلیلی. ۶- طریکیه. ۷- مریم چه کاره می شد. ۸- گریز از موضوع به هرمس *Hermas*، فرقه او و سرگذشت هرزه استاد با دوازده باکره. ۹- نخستین دیدار من با مریم و امیدهای واخورده من. ۱۰- اخراج مریم از تیریه. ۱۱- بیرون شهر چه روی داد. ۱۲- رهبران جور واجور خود ساخته مورد علاقه مردم در فلسطین تغم نا آرامی می پراگند. ۱۳- مسیحیان. ۱۴- نخستین داستانها درباره ربان عیسی.
- ۱۵- سیدار تا گوتامای فرزانه و تعالیم او. ۱۶- نیروانه چیست؟ صراط آن. ۱۷- در دنبال اخوت عیسی. ۱۸- دیدار با عیسی؛ ظاهر عیسی. ۱۹- چند نکه درباره *logia* یا امثال. ۲۰- تا چه مدت می توان به نمایش‌های نقط و خطابه گوش داد؟ مجتمعی با *پلینیوس Plinius* (پلینی)؛ داستان *فیلوکرزنوس Philoxenus* کریتری. ۲۱- شرح رویداد خلسه‌ای. ۲۲- نماز کدیش؛ اخوت عیسی و نخستین مراعات مراسم آن. ۲۳- گفتگویی با مریم؛ پیشنهاد ازدواج و آنجه برآن مترتب می شد. ۲۴- رد این پیشنهاد از جانب مریم؛ دلایل او برای این رد؛ نکته‌هایی در باره جنون اعتقاد

بهمتل وفرضیات تجربیدی . ۲۵- وعده مهربرادرانه . ۲۶- عیسی وپیروانش .  
۲۷- یعنی ، واعظی از کناره‌های رود اردن ؛ تعالیم و احکام او . ۲۸- صعود  
عیسی و آنچه روح القدس بر او مکشف ساخت . روایات بعدی همین داستان .  
۳- نگرش عیسی به داستانهای جور واجور درباره خود او که میان جمایع  
رواج داشت . ۳۱- باز هم درباره نهاد عیسی ؛ وضع او نسبت به زنان و  
وسوسه‌های تن که پیروان او گرفتار آن بودند ؛ دشواری‌های نخستین در  
آموخته شدن من با اخوت ؟ کلید زرین .

۱- در آن هنگام مردی جوان بودم که ریش تازه بر گونه‌هایم رسته بود. پدرم، شمعون بن صادق، صراف و شریک دریک مؤسسه مهم اسکندریه، مراقبت کرده بود که با دقت تحقیل کنم. شک نیست که بهسته یهود احترام می‌گذاشت؛ ولیکن در تماشاهای پرشمار که با مردم غیریهود داشتیم، امکان نداشت بسیاری از اعمال قدیم خود را مراعات کنیم؛ بالعکس، بهمنظور ہر ھیز از آنکه ما را آسیائیان نو خاسته در نظر آورند ناگزیر بودیم به عادات بیگانه آموخته شویم؛ بویژه عادات یونانی. و اما در مرور عادات رومی، طبعاً بایست با آنها آشنا می‌شدیم؛ ولیکن عادات رومی موضوع درس و بحث نبود که در گادس Gades مرسوم شما است؛ یا در ولایات غربی به طور عموم که فرهنگ رومی متداول است و لاتین زبان مردم تحقیلکرده. در اسکندریه و در سراسر مشرق، این هردو را به عنوان باری سنگین که قوم فاتح تعییل کرده بود، به زحمت روا می‌داشتند. در میان ما روح هلنی حکفرما بود؛ و هنوز هم به طور نابرابر حاکم است و حاکم اعلی است؛ و هرچند در این روزگار به اندازه دوران جوانی من درخشندگی ندارد، باز هم خورشید ما است.

و بدینگونه، در ضمن که بهترین آموزگاران یهود را داشتم، که دانشها و سنتهای قوم ما را بهمن می‌آموختند، ادب آموزان یونانی نیز داشتم و در دروس موزه شرکت می‌جستم.

تا مدتی از تعالیم فیلون F110 معروف نیز پیروی می‌کردم که او را بی‌هیچ خردگیری به خاطر کوشش‌هایی که در راه سازگارساختن حکمت نظری یهود و اندیشه افلاطون به کار برده بود می‌پرستیدم. امروزه اندیشه‌های

این فیلسوف دیگر با آن قدرت پیشین در من اثر نمی‌کند؛ ولیکن بازهم در بحث درباره فرقه‌های مختلف یهود ناگزیر باید به اندیشه‌های او بازگردم؛ بهشرط آنکه آنقدر شکیبا باشم که بدھمه آن پریشانی فکری برسم.

در ضمن که در این تعالیم گونه‌گون و متضاد غوطه‌من خوردم پیوسته میان شیلا و کاربیدیس<sup>۱</sup> گیر می‌افتدام؛ و این خود تعداد زیادی شکست در من بر می‌انگیخت، که با گذشت زمان به صورت ناباوری کلی در هرچیز که بیرون از مرز علم تاریخ طبیعی محض بود درآمد. ولیکن پیش از آنکه بدان حد برسم، برخی رویدادها - چنانکه در سورد جوانان بسیار رخ می‌دهد - منجر بدان شدکه از افراط به تفریط روی آورم؛ آنهم با شوری هرچه بیشتر.

۲- منافع تجارتخانه ایجاد می‌کرد که کسی از خانواده به فلسطین برود و انبارهای محلی و مراکز محاسبات را سامان بدهد. بهمین دلیل مدتی را در کریوت، که از هبرون چندان دور نیست، بهسر بردم که در آن یک انبار غله داشتیم. این قصبه کوچک فقر زده - اگر بتوان یک آبادی را که صرف نظر از چند فاحشه خانه و مسافرخانه عمومی یک ساختمان شریف در آن نباشد با این کلمه وصف کرد - وجود خود را به انبارهای ما مدیون بود؛ یا دقیقتربگوییم مدیون مرسله‌های هر گونه فراورده کشاورزی بود که روزانه حمل می‌شد و نیز قاطرچی‌ها و شتربانان و باربران و دیگر خردنهایها، که درآمدهای تا حدی قابل توجه خود را هرموقع فرمودی دست می‌داد صرف مشروب می‌کردند.

پس از رو به راه کردن انبارها و رسیدگی به دفترهای حساب، بایست می‌کوشیدم چند نفر آدم درستکار پیدا کنم تا جای نادرستانی که مدت‌ها برای ما کار کرده بودند بگمارم، و این هیچ وقت کار آسانی نیست.

۳- پس از یک سال که در کریوت بودم به تیریه و بعد به قصریه پانه آس

۱- *Charybdis* و *Scylla* غولی شمشر که برصخره‌ای برابر باز مهنا فرار گرفته بود، بدان گونه که امکان نداشت کشته از یکی دور شود بی‌آنکه گرفتار دیگری شود. کنایه است از گرفتاری میان دو خطر، فی المثل غول آدمخوار و دریای گود. ۲.

(یا فیلیپی) رفتم که در مقیاس آسیایی شهرهای به کلی متعددی بودند. در تیبریه همان نوع تجربه را آزمودم که بر سر هرجوانی که منابع مالی فراوانی در اختیار دارد و دور از خاندان به سر برید می‌آید. همانند همه اعضاء دیگر خاندانم، بلد بودم که در خرج کردن پول خود و پولی که به من سپرده شده بود دست تنگی را رعایت کنم. این رگه ذاتی است و نه اکتسابی؛ و به واسطه همین رگه تجارتخانه ما در سپردن مشاغل با مسؤولیت به اعضاء جوان خانواده، مثل خود من، به جای کارمندان پیر و خسته که عضو خانواده نبودند، هیچ تردیدی به خود راه نمی‌داد. این کارمندان به عنوان رایزن مشغول بودند؛ و در نهان، همچنانکه بی مورد خبر شدم، برای تجارتخانه خبرکشی می‌کردند - اما در این باره بعد سخن می‌گوییم.

۴- در تیبریه دختر یهودی زندگی می‌کرد که زیبائی فوق العاده‌ای داشت. هر چند نسب او مشکوک بود؛ جلیله به طور کلی به واسطه خوشگلی مردمش شهرت داشت؛ و این خود شاید نتیجه اخلاق این بدل نژادها و ملت‌ها در آن بود. همین نکته معلوم می‌کند که چرا یهود اصیل یهود جلیلی را پست می‌انگاشتند، و از لحاظ خلوص نژادی ایشان را تقریباً غیریهود می‌پنداشتند.

مریم آبی‌چشم و مو بور بود؛ و این شاید نشانه خون سربازان کلتی یا ژرمن بود؛ و حتی امکان داشت که جانی در گذشته دور خاندان او، هیئتی فاتح تخم خود را کاشته بود. در جلیله هیچکس اندک اهمیتی به میراث خون نمی‌داد؛ مریم به حکم ایمان و تربیت، یهودیه بود. فقر و زیبائی او را معشوقه یک سرهنگ رومی کرده بود که، باید اعتراف کنم، او را دوست می‌داشت و با تجملاتی که با وظیفه حقیر یک افسر تناسب نداشت - اما با رشوه‌هایی که بی هیچ قید و بندی از بازرگانان و فاچاقچیان مرزی می‌گرفت متناسب بود - او را احاطه کرده بود.

۵- با آنکه مردم جلیلی در امور اخلاقی سخت‌گیر نبودند - و حتی بخصوص در کناره غربی دریاچه گنه سارت Gennesaret تا حدی هم زشت‌کار بودند - باز هم جندگی بی‌بند و بار با یک افسر رومی از حدود اخلاقیات مورد قبول بیرون بود، و فریسان و کاتبان توریه آن عمل را

محکوم می‌کردند، همچنانکه مردم عامی محکوم می‌کردند. اگر مریم این عمل را با کسی از هماینان خود کرده بود همه چیز تفاوت می‌کرد. در آن صورت آنچنان بشدت زنده نمی‌بود؛ هرچند باز تعازو از حریم به حساب می‌آمد؛ درحالی که همسرتی جسمانی با مهاجم خیانت نیز بود.

۶- مریم در طریکیه به دنیا آمده بود که در زبان محلی به میگدل-Nomadic Migdal Numata معروف بود، و آن به معنی برج ماهی است. در آن روز گار این دهکده کوچکی بود بر کناره دریاچه، به فاصله پیست و هشت خط مسافت یاب از تیریه. تجارتخانه ما انباری در آنجا داشت و نیز کارگاه نمک سود کردن ماهی، که بیشتر محصول آن مخصوص سپاهیان بود.

در وقت آغاز سرکشی یهود، در دوران حکومت نرون، این آبادی به صورت بندر بالتبه بزرگی درآمده بود، با دویست و سی کرجی ماهیگیری به بندرگاه بسته. یوسفوس فلاویوس می‌گوید شمارا ساکنان آن به چهل هزار می‌رسید. سخن را باور مکن؛ تنها یک دهم این عده در این شهر بودند. در این شهر ویلایی به سبک یونانی برای خود ساختم، با باغی و ساحل خاص شنا. دستور یافته بودم که این ویلا را طراحی کنم و بسازم تا اشخاص والامقامی را که با ایشان از طرف تجارتخانه معامله می‌کردم در آن پذیرائی کنم؛ اما اجازه داشتم از آن ملک برای مقاصد خود استفاده کنم، بی‌هیچ مضيقه‌ای؛ بخصوص که ناگزیر شده بودم آنرا به نام خود به ثبت برسانم. به طور خلاصه، مجاز بودم به میل خود از آن بهره‌مند شوم؛ ولیکن چه حاصلی داشت، که تنها کسی که بدون او همه جاذبه آن از میان می‌رفت در آن نبود؟ هیچ وقت در آن ویلا زندگی نکردم؛ اما به فروش هم نرساندمش؛ هرچند بازگانی آشوری کوشید مبلغ معتبر بهی با بت آن پردازد، که قصد داشت آن را به صورت فاحشه خانه مجللی برای صاحب منصبان والامقام بگشاید. همچنانکه می‌بینی یوسفوس فلاویوس در بروز کششی به طرف مبالغه تنها نیست.

۷- دختری که ذکرش رفت به واقع زیبا بود؛ هرجزو از تنش در خور قلم استادان مجسمه تراش یونانی. وانگهی، دماغش - و این چیزی است

بسیار نادر - واحد روشن‌بینی و صفاتی بود که با طرز زندگی او نسبت معکوس داشت. و این بدین معنی است که دماغش طری و حساس بود و هرزگی در آن اثر نگذاشته بود. اگر این سخن راست باشد که آسپاسیا Aspasia زن پریکلس زنی هرجائی hetaera بوده است، مریم می‌توانست آسپاسیای دوم باشد؛ و در واقع هم اگر مریم چنین می‌خواست، حاضر بودم مجسمه‌ترانشی بیاهم که همانگونه که پراکسی تلس فرونه Phryne را به‌شكل و نووس کنیدیاپی جاودان ساخت، اندام مریم را به صورت و نووس Anadyomene یا و نووس خیزابها مرده ریگ آیندگان بسازد. اما چرا در این ساره چیزی بگوییم، که مریم چنین تعاملی نداشت؟

- نخستین بار به‌حکم تصادف مریم را وقتی دیدم که از ساحل دریا بازمی‌گشت؛ بهمان لطف پری دریابی. از بخت بد، اقبال هرمس را نداشتمن، که چون بانوی خود را در گرمابه دید دل بد و باخت؛ آشکار است که قضا ارمغان‌هایش را تنها به‌کله‌هیوکها ارزانی می‌دارد. این هرمس Hermas، که زاده مصر بوده و بانوی رومی به‌نام روده Rode او را آزاد ساخته بوده- است، ادعا دارد که پیامبری است با موجودات آسمانی در تماس نزدیک. همین‌چندی پیش مجموعه پیشگوئیهای اورا با عنوان «شبان» می‌خواندم و اندک اندک از خود پرسیدم این تمثیلهای ابلهانه و مرائی تخیلی اوچیزی همنوا با آئین عیسی دارد یا نه، چه نه نام آن ربان را در آنها یافتم نه نقلی از تعالیم او. و با این حال نفوذکیش یهود در رساله هرمس به‌طور کامل آشکار است، درحالی که کیسه و گروندهای که پیروان او در روم علم می‌کنند به‌احتمال چیزی جز از فرقه جدید نیست.

اعتقاد من این است که این مجموعه مورد استفاده گروندگان شمعون- سفاس - پطرس به‌منظور تجلیل او قرار گرفته (که در برخی از جوامع از احترام فراوان برخوردار است). این برداشت به‌نشانه شباهت میان یاوه- گوئیهای هرمس است با متنی که به‌روایت آن فرض شده است عیسی‌بانقل به‌معنی لقب شمعون بدو اشاره کرده است . تو صخره‌ای هستی (در زبان محلی Cephas یعنی «صخره») و کشتش مرا براین صخره بنا خواهند کرد. عیسی پیش از آن از محدودیت آن ساده دل خبر داشت که باید و چنان

کار دشواری را بر عهده او بگذارد؛ صرف نظر از آنکه این ربان هیچ قصد آن نداشت که سازمان دینی جدیدی علم کند. ولیکن در مورد هرمس، فکر کنیسه به عنوان یک دستگاه از طریق موجود بودن یک واقعیت محسوس هم تاکنون سربرآورده است.

در مرانی هرمس کیسۀ فرقه برجی است که به دست فرشتگان بر صخره‌ای بنا می‌شود. با ساده دلی به خود بسته از شبان راهنمای خود می‌پرسد: «چرا صخره کهنه است و باب (کنشت) نو؟» و شبان در پاسخ این پرسش می‌گوید: «ای کم خرد، گوش بدار و دریاب: صخره و باب پسرخدا هستند». اندکی پس از آن شبان بدو می‌گوید: «نام پسرخدا بزرگ و نامتناهی است؛ برای همه جهان کار صخره را می‌کند.»

از این‌چند سطر و سطرهای دیگر می‌توان استنباط کرد که کیسۀ هرمس- گونه‌ای انشعباب فرقه‌ای است که یا وجود زمینی عیسی را نادیده می‌گیرد، یا به دلیلی که بر ما معلوم نیست چنین خواسته است که نام او را پنهان دارد. به عقیده من همان اولی محتملتر می‌نماید. در ضمن اعتقاد دارم که مبدع این استعاره که به طور مساوی عالی و ساده لوحانه است و پیروان شمعون آن را خاص خود کرده و در دهان عیسی نهاده‌اند، همان هرمس بوده است. بی‌دلیل نبوده است که درباره «شبان» به تفکر پرداخته‌ام، بخصوص که سرگرمی بسیار خوبی است - فی‌المثل، داستان هرزه‌ای درباره شبی که هرمس با دوازده باکره در آن واحد به خوشگذرانی شهوی مشغول می‌شود، و ایشان به مشیوه لطیف جندگان اسکندریه با او عشق می‌بازند. این مرد خداترس که در منطق چیره دست نیست توضیح می‌دهد که آن دوشیزگان تجسم فضیلت‌ها هستند و در واقع یکی از ایشان را «پاکی» می‌نامد. با اینهمه، در دنبال سخن خود می‌گوید که به منظور پرهیز از وسوسه شب همه شب را به دعا پرداخته است. جای شگفتی است که چرا چنین کرده است. ودادن به فضیلت مشکل می‌تواند گناه باشد؛ در حالی که تعداد دوشیزگان وسوسه‌گر فقط ممکن بود مزیت این مرد صاحب فضایل را افزون کند. این پیامبر نمای ما از درک بی‌معنی بودن این نکته عاجز مانده است، اما بهتر آنکه او را به حال خود بگذاریم و به سرگذشت مریم باز گردیم.

۹- جوانی من توجه دختر خوشگل جلیلی را جلب کرد ، بخصوص که به دیدن زیبائی جذاب او با زبان بسته به جا مانده بودم . شاید با یکی از لبختدهای شورانگیز شکفتی آورش به من عنایت کرد که برای بهزادو درآوردن مرتاض هم کنایت می کرد - دیگر به مخاطر نمی آورم . شاید فقط نگاه جذب شده ای بهمن انداخت . هرچه کرد برای برانگیختن من به عمل کافی بود .

هر کار که برای ایجاد رابطه نزدیکتر با این دختر فوق العاده ممکن بود کردم . بدینگاه زیر نفوذ لباس نظامی و موی بور آن وحشی که در خدمت نظام روم بود باقی ماند . حتی در این سن که هستم ناگزیر بودن به این اعتراض که این صاحب منصب نمایانگر آن گروه از نظامیان بود که تا ابد دل های زنان را می رباشد دردآور است ؟ چون زنها گرفتار این توهمند که مردی که در افراحتن شمشیر چیره دست باشد می تواند آلت جنگی دیگری را به همان مهارت به کاربرد .

راضی به قبول این امر نبودم و از هیچ کوششی برای خلاص شدن از این جنگجو کوتاهی نکردم ؛ چرا که خیلی زیاد مانع راه من شده بود . تجارتخانه ما روابط بازرگانی گسترده ای با تعدادی سنا تورهای بلند هایه رومی داشت ، و در بازار تسعیر شهر در طاق ژانوس Janus بیش از آن خاطر ما را می خواستند که من نتوانسته باشم ترتیب انتقال ناگهانی آن سرباز را به اسپانیا بدهم . درجه او هیچ فرقی به وجود نمی آورد ، سرتیپ یا سرهنگ هم که بود فرق نمی کرد ؛ چهار سرمهدهای سرهنگ صاف و ساده ای در هنگ مرزی بود . انتقال که به او دادند ، برای تسلی خاطرش درجه اش را هم بالا بر دند ، چون من کینه توزنیستم و هیچ میل ندارم بکسی بی جهت آزار برسانم .

فکر کرده بودم که پس از آنکه عاشقش او را گذاشت و رفت ، مریم تسلی خاطرش را در میان بازوan من خواهد جست ؟ چرا که بازوan من به حد کافی نیرومند بود و با عملیات ورزشی سفت شده بود ، و از حیث استیله برد رهم و دینار قدرت چند میلیون را در اختیار داشت - البته این همه پول مال خودم نبود ، اما به هر حال در اختیار من بود .

اما کیست که بتواند بداند در دل زن چه من گذرد؟ با من بدرفتاری می‌کرد و خبر نداشت که این رفتار چگونه بر مسیر بعدی زندگی ما اثرخواهد گذاشت. اما پس از آنکه این زخم برپیکر غرور من واردآمد و دیدم باز هم دلباخته مریم، اندک اندک طرحی ریختم که سیاهش کنم، تا بتوانم وقتی خرد و خوار شد او را به مقام شامخ متعه ترقی بدهم.

۱۰- به برکت پولی که داشتم برانگیختن مردم برایم اشکالی نداشت. در هیچ کجا زنهای پیر ریا کار متظاهر به اخلاقیات برای اجیر شدن کم نیستند، که چشم بدراه فرموده برای سازیزیر کردن سیل فعش برسر هرجمندۀ خوشگلی باشند که در میدان دیدشان سر در آورده باشد - هیچ چیزی به اندازه نفرت از زنهای فاحشه زنهایی را که ادیان و سنت‌های مختلف دارند باهم یکی نمی‌کند. از زنهای یونانی گرفته تا آشوری و یهودی‌گی به‌همشکلی شگفتی‌اوری عقیده اخلاقی خود را بروز دادند. مریم را از شهر بیرون راندند؛ تفبارانش کردند و ککش زدند، زلف بلندش را با قشو زدند. پشكلهای نمناک شتر، میوه‌های فاسد شده و موشهای مرده یارخواری او شدند؛ از بالای بام خانه‌ام تماشایش می‌کردم که تمام تنش با تفاله‌گندیده هر جور ماده عفونت‌آمیزی آلوده می‌شد.

۱۱- افراد من دستور داشتند مریم را از سنگباران شدن در بیرون شهر محافظت کنند - و این سرنوشتی بود که به طور آشکار اورات‌هیدید می‌کرد - و اورا به طریکیه بفرستند. اما همینکه جماعت از دیوار شهر گذشتند واقعه‌ای روی دادند نقشه‌های مرا به کلی درهم ریخت. ملای سرگردانی با دنباله‌ای از زنها و ماهیگیرها اقدام طبق نقشه چاقوکشیهای مرا متوقف کرد. آن طور که بعد برایم گفتند، ملا شیاطینی در خدمت داشته، و اینها جمعیت خشیگین را از حرکت انداخته بودند. پیروان ملا مریم را در میان خود گرفته بودند و این عمل بدون شک روشن می‌کند که چرا وارد شهر نشده بودند و راهشان را به طرف دعکده مجاور کج کرده و شب را در آن بهسر آورده بودند.

من که از این گردش رویدادها به شگفت‌آمده بودم، هیچ اقدام تحریک - آمیزی نکردم، بل صرفاً به کار گذاران خود دستور دادم دنبال این دیوانه‌های

متعصب بروند و خبر همه چیز را بهمن بدھند. در ضمن دستور دادم سعی کنند اطلاعاتی درباره اینکه این ملا چه کسی می‌توانست باشد و نماینده چه نیروهایی هست گیر بیاورند.

۱۲- در آن روز گار فلسطین پر از ملامتگران سرگردان و بیامبران و سردسته‌های مختلفی؛ بود که خودشان راه و رسم خودشان را علم کرده - بودند و توفيق زود گذرشان را برپایه خوش باوری تسوده‌های جاھل بنا می‌کردند. بعضی از اینها از شهرت نظرگیری برخوردار بودند.

یکی از اینها، نامش عز کیاس، کارش به جایی رسید که سنهرین هم او را قبول کرد - و سنهرین سنای یهود است ، یا درستتر بگوییم دیوان - عالی تمیز یهود؛ چرا که نام آن که به عبری *beth din haggadol* است این جور باید ترجمه شود. و اما این عز کیاس به هیچوجه یک سرکردۀ دزد معمولی نبود، که یوسفوس فلاویوس تصویرش کرده، بل رهبر دینی بود که موفق شده بود چند هزار پیرو دور خودش جمع کند، ومثل متی بن یونس، چد اعلای مکاییون، قصد داشت یهود را از سلطه اجنبی آزاد کند - تا البته خودش برآنها استیلا یابد. اسم خودش و پرسش معلوم می‌کند که زاده نژادی بود که سن بنی اسرائیل را گرامی می‌دارند، هرچند در جلیله به کار خود مشغول بودند که قسمت‌های کوهستانی آن در مرز آشور پر از غارها و مخفی گاههای است، و از این روی طاغی‌ها به آن علاقه داشتند.

همین عز کیاس برضه هرود قیام کرد که پسر آنتی پاتر ایدومهای و زن عرب کوپرس *Cypros* نام بود؛ و بنابراین یک قصره خون یهود در رگهایش نداشت (هرچند هیچ وقت در این مورد نمی‌توان یقین داشت). هرود را پدرش به حکومت جلیله گماشته بود؛ آنتی پاتر خودش در آن هنگام به فرمان هیرکانوس *Hyrcanus* دوم حکومت یهودیه را داشت، و مقام خاخام و والی هم با او بود. این هردو به لطف روم، بخصوص قیصر زولیوس، صاحب قدرت شده بودند و از این روی مردم از ایشان نفرت داشتند؛ درحالی که بزرگان اورشلیم و سنهرین بحق از این دره را بودند که آن مردانهای مکار چشم به مرده ریک هاسمونی دوخته باشد.

در نظر مردم عز کیاس فرستاده خدا بود، ولو فقط به خاطر نامش، که

معنی آن: یهود نیروی من است، باشد: درحالی که برای اعضاء سندرین عزکیاس از پسر طماع آنتیپاتر منبع خطر کوچکتری بود . با وجود این هرود بیست و پنجساله نیروهای عزکیاس را درهم شکست و خود عزکیاس وکسانی را که به او نزدیکتر بودند بدون محاکمه بهاعدام رساند.

پسر عزکیاس، یهودا، کوششایی برای انتقام گرفتن از این مرگ شوم به عمل آورد. با استفاده از همان شعارها که پدرش به کاربرده بود نیروی قابلی از سرکشان فراهم آورد که خوب مسلح بودند و دژ شاهی سفوریس *Sephoris* را که شهری است در جلیله در میان راه بیتاللعم و تیریه تسخیر کرد. از برکت این پیروزی (چون در سفوریس چندین انبار بزرگ اسلحه موجود بود)، سپاهی بزرگ تشکیل داد و خود را مسیح یا تدهین شده خدا خواند.

این یهودا خار ہر دردی در تن هرود بود، که در آن هنگام از همه سو مورد حمله بود؛ اما قراربود هرود بهمان زودیها با آزاری از آن هم بزرگتر رو به رو شود و آن غلامی در دستگاه شاهی بهنام شمعون بود، که هرود اعتماد فراوان بدو بسته، او را به نظارت برهانی ها در مرز دریای میت گماشت، قلعه دولک *Dolc* را در نزدیکی جریکوبیدین منظور بدو سپرده بود.

شمعون با ایلهای خانه بهدوش پهربا و سرکرده های قبیله های دشت مجاور، که پیروان گونه ای آئین یهود بودند که بر اثر نفوذ عقاید بتبرستی رنگهای وصله ای بسیار داشت، به تفاهم رسیده بود. شمعون مردی بود با قیافه نرم و رفتار سهل، که بزرگواری هرود را نسبت به خود مدیون همین دو خصیصه بود ورنه هرود در بذل و کرم خود چندان گشاده دست نبود. اضافه بر آن شمعون با بروز شجاعت و نیروی بدنی نمایان که نظیر قهرمانان یونانی بود خود را ممتاز ساخته بود.

به خاطر این کیفیات تن و جان، و نیز به واسطه این شایعه که با زیر کی شیوع یافته بود که نژاد از شاهان دارد، شمعون نزد قبایل مرزنشین محبویت فراوان یافت، و هم ایشان اندکی بعد او را شاه خود خواندند. همینکه هرود چشمانتش را بست، و آشتفتگی شکری در سراسر کشور

نشر یافت، شمعون بی‌درنگ کاخ را که هرود ایدو مهای بیرون جسربیکو به افتخار مادرش، کوپرس، ساخته بود تصرف کرد. این کاخ اقامتگاه با شکوهی بود، تقریباً شهرک کاملی بود بهشیوه یونانی، با بازار و حمامها و آمفی‌تئاتره، که همه بسیار وزین تزیین شده بود. بدین گونه شمعون کوپرس را مقر خود قرار داد و فرستاد گان را در حجره تخت شاهی می‌پذیرفت، تاج شاهی برسر نهاده.

به‌هر صورت این وضع دیرنپائید؛ چرا که حریقی که انوام خانه‌بدوش وحشی برافروختند کاخ و همه گنجینه‌های آن را از میان برد. پس از آن شمعون که به‌نیروی خود و قوایی که گرد آورده بود اعتماد داشت، دست به‌تسخیر قلعه‌هایی در دو سوی رود اردن زد، و در آنجا نیز به‌طور همیشگی مستقر شد و در ضمن خود بیهودیه را به‌طرزی شدید تهدید می‌کرد. اینها همه در غیاب آرکه‌لاتوس Archelaus روی داد، که به‌روم عزیمت کرده بود تا جانشینی پس از مرگ هرود را مسلم سازد.

ولیکن این بدبختی شمعون بود که آن‌طغیان که دامن‌زده بود همانقدر که برای وارثان هرود خطرانگیز بود برای اقتدار رومی نیز واجد خطر بود. نماینده امپراتوری، نامش گرانوس Gratus (نه گراتوس والدروس Valerius که بعدها والی یهودیه شد، بل صرفاً فرمانده سربازان مزدور سامری) چون اعمال شمعون را تهدیدی نسبت به قلمروی می‌دید که به‌کفایت او سپرده شده بود، با همه نیروهای خود به‌غاصب حمله برد و او را از جای کند و تا پهريا دنبالش کرد و در آنجا در گریوئه کوه بدو رسید و خود سرش را برید.

مدتی بعد در صحرای یهودیه مدعی شاهی جدیدی به‌نام آتروونگهنس Athrongeus پدیدارشد؛ شیخ خانه‌بدوش عادی که خود را شاه خوانده چهار برادر خود را بدولایت شهرستانهایی گماشته بود که خود از قلمروهایی که در یهودیه و سامری و پهريا به‌تصرف درآورده بود ایجاد کرده بود. از پیشتبانی نباتیه برخوردار بود و نیز میان مردم کوچه گرد یهود که نه خواستار حکومت رومی بودند نه خواستار حکومت بازماندگان هرود، هوادارانی داشت.

این آتروونگه‌نوس چیزی سالارمانند در خود داشت، چه با آنکه بکلی بی تجربه بود، همیکه تاج شاهی را برسر نهاد در حکومت عادلانه و مهار- کردن پیروان بی‌بند و بار خسود که شامل خانه بدشان و از خدمت- گریغتان و همه‌گونه او باش بود توفيق یافت. گمان می‌کنم آن‌بزرگداشت نه از آن بهره‌مند بود ناشی از این واقعیت بود که تنها شروع‌تمدنان را می‌چاید و هر کجا یک گروهان رومی را فراری می‌داد یا پایگاه نگهبانان شاهی مرزی را می‌گرداند هرچه به غارت می‌گرفت میان درماندگان و شبانان پخش می‌کرد، که صحراء هرگز آنچنانکه باید سیرشان نمی‌کرد.

حکومت او چند سال پائید، چه در آن هنگام ناآرامی در سراسر قلمرو موروثی هرود و از جمله ایدومیه و یهودیه و سامره و جليله و پهريا و اولاده و بنانیه و اورانیه و طرانویه بی‌امان رواج داشت و چندین تن از خواستاران تخت شاهی -از مسیحان و جزایشان- در این اقلیم میدانداری می‌کردند. این افراد گروههای متشكل از هزاران نفر را زیر فرمان داشتند و با رومیان نبرد می‌کردند و شهرها و قلعه‌هارا تسخیر می‌کردند؛ اما اینان نیز از خارتگران عادی چیزی کم و زیاد نداشتند، فشار عمومی مفهوم یک مسیح، یا منجی، را بسیار گیرا ساخته بود، و از این روی همواره گروههایی از مردم بودند که، تحت قیادت مردی که خود گرفتار خواهش تند فخر و شکوه بود، یک راست به مسلح می‌رفتند.

۱۳- و اما درباره آن ملای سرگردان که مریم را از من گرفته بود، چنین فرض کردم (و حق هم داشتم) که این مرد یکی از این پیامبران یا مسیحان در آغاز تعهد امور خود بود. در تسب مقدس که اساس آئین دینی بهود را می‌سازند، چند پیشگویی درباره فراسیدن یک پیک الپی هست که قرار است بنی اسرائیل را از اسارت آزاد سازد؛ دشمنان بنی اسرائیل را مضمحل کند؛ و برینین یهود، بر تمام ملت‌ها فرمان راند. از آنجا که فرمانروایان یهود و نیز خاخام‌های طراز اول، به نشانه انتصاف خدایی خود برسستی که داشتند در طول مدت فرمانروایی تدهین می‌شدند، این قهرمانان - منجیان را به زبان معلی به بیان استعاری مسیح می‌خواندند که همان تدهین شده باشد.

۱۴- اندک اندک که گزارشها می‌رسید ناچار نظر خود را تغییر دادم. آن ربان (فرستاده، قاضی) که پیروانش مریم را زیر حمایت خود گرفته بودند، عقایدی ابراز می‌کرد که به عنایت اخوان پسران نور نزدیک بود؛ اما هیچ از سختگیریهای آن نداشت و در عوض با افزوده‌های گونه‌گون انسان‌دستی زیور شده بود. این ربان در ضمن هیچ‌گونه کشش جنگویانه از خود بروز نمی‌داد.

از آنجه بر اساس گزارش‌هایی که بهمن رسیده بود می‌توانستم برداشت کنم، در تعالیم این ربان اثری از نفسوز هنی، از سقراط و افلاطون تا پیروان فیثاغورس و آپولوئیوس توانی *Tyana* مشهود بود. این تنها بعدها بود که در یافتم بدواقت عیسی هیچ‌گونه آمادگی فلسفی نداشت، حتی در زمینه اصول دینی یهود و آنجه وعظ می‌کرد از درون سر خود او بر می‌خاست. برای من این تنها دلیل آن است که برخی حقایق پارسا خویانه از طبع بشر اشتتفاق می‌باید و ممکن است در دورانهای مختلف مستقل از یکدیگر ظهور کند.

۱۵- چند سال پیش از دوستی در تخت جمشید اطلاعی درباره اندیشمندی بهمن رسید که پنج قرن پیش در سرزمین شاکه‌ها می‌زیسته؛ نامش سیدارت‌آگوتامه بوده است. درباره زندگی او تنها همین را می‌دانم که زاده شاهان بوده؛ در جستجوی حقیقت تخت و تاج و خاندان و لذات این جهانی را رها کرده، به صورت ملای واعظ در سیاحت بوده، شاگردانش گردش را گرفته بوده‌اند و در کهنسالی براثر مسمومیت از خوارک خوک مرده است و این به ظاهر مغایر فرزانگی و ارتیاض او است؛ چه گوشت خوک چرب است و هضم آن دشوار و از این روی مرد خردمند کنه‌سال باید از آن پرهیز کند. با اینهمه، پیروان او که خود را ارات *Arhat*، یا قدیس می‌خوانده‌اند، او را منجی جهان خوانندند، یا درست‌تر بگوییم: آن کس که راه رستگاری را (به زبان ایشان *Tathagata*) نشان داده است.

با رعایت قید و شرط‌هایی که از پیش داشته‌ام، ناگزیر باید اعتراف کنم که نظریات این فرزانهٔ مشرق زمین به واسطه انسجام و ژرفای خود شخص را خیره می‌سازد. و این خود بیشتر شکفتی آورست که این نظریات در کشوری

وحشی نشو یافته است که چیزی درباره آن شناخته نیست جز از آنکه جایی در پای کوههای بسیار بلند در مرز هندوستان قرار دارد.

حکمت اساسی گوتامه در یکی از وعظهای او موجود است که آنچه در زیر می‌آورم اقتباسی از آنها است:

و این است حقیقت والا درباره رنج بردن

رنج بردن زایش است.

رنج بردن کهن‌سالی است.

رنج بردن بیماری است.

رنج بردن مرگ است.

رنج بردن باید با آن باشد

که دوستش نمی‌داریم

رنج بردن جدا افتادن است

از آنچه دوستش می‌داریم

رنج بردن

هر خواهش برنيامده است.

خلاصه، رنج بردن از هر پنج جزو سازای تفرد اشتقاد می‌باید.

و این است حقیقت والا درباره آن راه که به سوی برانداختن رنج بردن

هدایت می‌کند:

این راهی است

والا و هشتگانه:

دیدهای راست، گفخار راست،

روش درست زندگی، نیات راست،

اندیشه راست، مراقبت راست

آگنده از روشنی و خرد

راهبر به آسایش

و نیروانه.

فلسفه گوتامه به نظر من به فلسفه هر اکیتوس نزدیک است. عالم آن سه

خصوصیه دارد: از رنج بردن آگنده است، محل انتقال است و عاری از روح (استشمار). در هیچ کجای آن هستی دائم نیست. هر موجود و هر شیوه، هر قدر هم به طور کامل دائم و همچنان با دید آید، در واقع موجودی مرکب و در محل انتقال است. در انسان نیز، آن عناصر که فردیت او را می‌سازند نز، حواس، دید، احوال دماغ و استشمار - پیوسته در تغییرند. مرد پیر همان شخص نیست که در کودکی بود، یا حتی اندکی بیشتر از پیری. در هر لحظه انسان پیشی محو می‌شود، و جای او را انسانی جدید می‌گیرد که اصل او در همان انسان پیشی است؟ هستی تنها حصول صبورت است، یا بهم جمع آمدن زود گذر رویدادها. عالم در حالت تغییر صورت مداوم است، و همه فرضیات هستی دائم صرفاً عامل جهل گیهانی است، که توهمند ما درباره فردیت از آن اشتقاد می‌یابد.

۱۶- پس این راه والای گوتامه به کجا می‌برد؟ نیروانه چیست؟ من آن را چنین می‌فهمم که خاموش شدن فردیت باشد، یا جاری شدن با هم به درون یک مرکز، که استشماری فوق شخصی باشد، در این حد که هیچ‌گونه استشماری نیست یا آگنده‌گی خوشی درون که با محدودیتها چیزی از آن کاسته نشود و دستخوش تغییر نیاشد، حالتی ممتاز از هستی و نه هستی. آراء اخلاقی اصلی تعالیم گوتامه در دو عنصر جمع می‌آیند. نخستین عبارت است از خودکوثری<sup>۱</sup> که از خود زندگی به حالات بالاتر و بالاتر فرا می‌رود تا به نابودی فردیت رسد و دومی همان بهمبستگی پارسا خوبیانه همه موجودات زنده است که عبارت باشد از *Maitri*، یا احساس از خود- گذشته دوستی نسبت به مردم و جانوران، و *Karuna*، یا مهروزی در برابر شتر و گناه و زور و عنف.

این دور شدن طولانی را از اصل مطلب بهمن می‌بخشی، بخصوص که هیچ ارتباطی با رشته داستان من ندارد و موضوع را هم تا نهایت آن تحلیل نمی‌کند؛ اما اختلاف نظری که در ویلای دلپذیر تو در بایی در دیدار آخرمان داشتم به یاد آمده بود. در آن موقع چه کسی می‌توانست

فرض کند که آنچه ما چنان با پریشانی و زحمت زیاد به آن رسیدیم به صورت یک نظام مشخص و معلوم به وسیله یک خردمند خوک خوار در سرزمین دور و وحشی، پانصد سال پیش از این عنوان شده باشد؟

۱۷- اما برگردیم سرمیریم. کارگزاران من، که همه دکانداران را ستایی هستند بدون فهمی از مسائل لطیف، بیش از غله کاه برایم می‌آورند؛ اما آنقدر غله در آنچه می‌آورند موجود بود که مرا وسوسه کند. تکرانی من ذر باره مزیم و اشتیاتی که به واسطه غبیت او در من بیدار شده بود مرا برآن داشت که اقدامی به عمل آورم که قرار بود اثری فوری در مسیر آینده زندگی من داشته باشد.

کارهایم را به زمینه سپردم، که کارمند مجری بود؛ و ظاهر خود را به صورت مرد فقیری درآوردم و در جستجوی آن آوارگان راه افتادم. برای روز مبادا، زیر ردايم کیسه‌ای انباشته از درهم و اعتبارنامه‌ای به عنوان پایگاه‌های بازار گانی تجارتخانه خودمان در نقاط دورتر پنهان کردم؛ چون همه کارمندان ما نمی‌شناختند. بعضی‌ها یشان فقط یک بار مرا دیده بودند و بعضی هم هیچ ندیده بودند.

۱۸- دیگر یادم نمی‌آید کجا به آن گروه برخوردم. در هر حال در یکی از آن کلبه‌های ماهیگیران در کنار دریاچه گنه سارت Gennesaret بود، که مردم ساده دلی در آن می‌زیستند، و تمدن آن را نیالوده بود.

ذرآمیختن با جمعیت مرد و زن که دور ربان جمع شده بودند با اشکالی رو به رو نشد. مرد سخنران بالای بلندی کوچکی ایستاده به چوبدست شبانی تکیه داده بود. دائرة شنوندگانی که - به اونزدیکتر بودند چهارزاده نشسته یا زانو زده بودند تا جلو دید آنها را که دورتر بودند نگیرند و این بود که من به سهولت می‌توانستم ملا را ببینم.

آهسته راهم را میان جمعیت باز کردم، که با سکوت به آواز مرشد که اندکی گرفته بود گوش فرا داده بود؛ هیچکس اندک توجهی به من نکرد. زبان جامه تن پیچ یونانی در برگرده روی آن قبای مسافری از پشم شتر انداخته بود، رنگ رفته و نخ نمای، با کلامکی شبیه شتل رومی. در این جامه چهل و چند ساله می‌نمود. این حالترا خطوط و چروکهای چهره بیضی

رنگ پریده‌اش، که هیچ اثر آفتاب‌خوردگی که میان مردم عامی معمول است نداشت، بیشتر جلوه‌گر می‌ساخت.

چشمانم را در اشتیاقی که بهخواندن خصائص درونی او داشتم به گونه‌هایش دوختم. نیمرخ تنده مشخصی داشت؛ ولیکن ریش تکی که با توجه زیاد رویانده بود، چانه ضعیفیش را می‌بوشاند. وقتی حرف می‌زد، لبانش نیم لبغند نرمی می‌ساخت، که یک‌دست دندان سالم را آشکارمی کرد. این دندانها بیگمان هرگز غذاهای گوارا نیازمند بودند، که مینا را سیاه می‌کند، و خود دندانها به صورت ریشه‌های بی‌حال فاسد درمی‌آیند. چشمهاش فرو نشسته و کبود بود، مثل ابری درباران. در چشمانش آن الهام فاقد دید را کشف کردم که خاص مجوسان و مردم ماهزاده است. وقتی نگاه خیره‌اش را به صورت من می‌دوخت دچار این توهم می‌شدم که کله خالی چشم بهمن زل زده و زیر نگاه خیره‌کور او احسان ناراحتی می‌کردم.

۱۹ - دیگر بهیاد نمی‌آورم آن موقع درباره چه چیزی صحبت می‌کرد، اما بیگمان همان چیزی بود که همواره درباره‌اش حرف می‌زد؛ محبت و مهوروزی، و اینکه روز جزا نزدیک بود، که در آن افتادگان به عدالت می‌رسند، و ستمگران و توانایان به دوزخ می‌افتد. شاید یکی از آن تمثیل‌های بیشمار را نقل می‌کرد که مردم عامی با اشتیاق فراوان از دهان قصه‌گویان گردان در روزهای هفت‌بازار می‌شنوند.

کسی این تمثیل‌ها را گردآورده، و من در کتابخانه‌ام دارم. بسیاری از این داستانهای پند و اندرز را به گوش خود شنیده‌ام؛ اما برخی از آنها ترکیبهای ناهموار یا حداقل اقتباسی از داستانهایی به نظر می‌رسنده که در آن هنگام در فلسطین رواج عام داشت، چون در آن موقع رسم اینگونه بیان کردن امثال حکمت‌آمیز دینی و سیاسی شیوع تمام داشت.

میان پیروان عیسی هیچکس را نمی‌شناختم که بیاید و گفته‌های او را بدرسته تحریر بکشد؛ حتی شک دارم که سوای خود او و من در آن گروه کسی سواد هم داشت. اما با دیدن اینکه می‌از گذشت پنجاه - شصت سال بسیاری از این تمثیل‌ها را بالتبه خوب بهیاد می‌آورم می‌توانم فرض کنم که دیگران ممکن است اینها را مثل خود من به خاطر سپرده باشند و بعد آن برای کاتب‌ها

نقل کرده باشند. با وجود این یک چیز هست که اسباب شک می شود: چه جور می توان میان آنچه خود او گفته و آنچه دیگران سرهم کرده اند تفاوت گذاشت؟ مجموعه ای که من دارم شامل تعداد حیرت بخش زیادی مطالب متناقض است. درحالی که تعالیم او تا حد زیادی یکدست بود؛ و حتی هنگامی هم که در طی رویدادها عیسی به صورت سرکرده طاغیان درآمد، تا آخر کار در نظریاتش ثابت ماند.

- ۲۰ - در آن روز مدت زیادی وعظ کرد، تا حدی که از تعجب من گذشت.

چون من حالی دارم که هرجو حرفی به سرعت کلاغه ام می کند - مثل بسیاری از مردم درس خوانده، خواندن را به گوش کردن ترجیح می دهم؛ و به این جهت با دوستان رومی خودم که به حکم عادات اجتماعی بواسطه نمایشهای بروز قصاحت اشخاص که رد کردن شان اگر غیر ممکن نباشد دشوار است، گرفتار شکته می شوند همدردی می کنم.

همنی اواخر که در پایتخت بودم، خودم نزدیک بود قربانی این رسم شوم، چون پلینی سیسیلی اصغر Plinins Caecilius Secundus مرا به مجلس خطابه خصوصی دعوت کرده بود و می خواست ضمن چیزهای دیگر از من با نطقی که در مجلس سنا به افتخار امپراتور، که در آن مجلس حاضر بود، ایراد کرده بود پذیرایی کند. من تا حدی با پلینی نزدیکم؛ تا کنون چندبار او را از گرفتاریهای مالی سخت نجات داده ام؛ حتی یکبار از ورشکستگی نجات دادم؛ هر چند خودش میلیونر و همه کاره ترازان است. ناگزیر بودم با دقت و توجه از این تنگنا خودم را بیرون بکشم، تا از ضیافت معنوی تقریباً غیرقابل هضمی پیرهیزم و در عین حال دوستی خود را از دست ندهم؛ یا از آن بدتر، خود را دروضع فیلوکزن Philoxenens کریتری بیاهم که دیونوس Dionysius اکبر، جابر سیراکوس به این جرم که اشعار اورا به سخریه گرفته بود بهستگ کنی معدن تبعید کرده بود مدتها بعداز جریان تبعید این حکمران فیلوکزن را باز خواند و بار دیگر به خواندن شاهکارهایش برای او پرداخت... پس از اندیک مدتی گوش کردن فیلوکزن از جا برخاست و بی آنکه چیزی بگوید بر گشت که برود. چون دیونوس از او پرسیده بود کجا می رود، جواب داده بود به معدن منگ.

بعد آن خطابه شهرت یافته بلهنی را از فروشگاه پولیوس والریان *Pollius Valerianus* در نزدیکی میدان صلح خریداری کردم و در آرامش خانه خودم تاماش را خواندم. از حیث شیوه نگارش خیلی خوب است؛ اما زیاده از حد چاپلوسی کرده است. ترجیح می‌دهم قصه‌های عیسی را بخوانم، که به طور مداوم مرا به یاد سالهای سرگردانی جادوئیمان در طول کناره‌های دریاچه گنه سارت می‌اندازد. واقعاً سرزمین نشاط بخشی بود، با احوال شبانی.

- ۲۱ - آن روز به وقت شام، وقتی خورشید پس کوهها نهان شد و سبزی کبود زیتونستانهای تپه‌های آبی و بعد سرمه‌ای رنگ شد، آبهای دریاچه، که برایر موج لطیفی درهم شده بود، پرنگ بنش درآمد. دره بهن این طرف کناره، که اینجا و آنجا با نهرها و جویها دریده شده بود، مثل یک باغ بزرگ واحد به نظر می‌آمد. خانه گاههای دهکده‌های متعدد در میان بلوستان‌ها و موزاها مدفعون بود، و نخلها بر فراز آنها بالا رفته بود و درختهای انجیر دشتها را تقسیم می‌کرد و خوشمهای گز و گرده سروها مرز گورستان را تشکیل داده بودند. بادی خوش از کوه هرمن می‌زید و از پس گرمای روز آسودگی می‌بخشد. پرنگ‌گان تا آن هنگام ساکت شده بودند، و تنها پانگ جیرجیزکها به گوش می‌رسید، که میان علفها بازی می‌کردند. گروه شنوندگان گرد مرشد بدروم گوستدان می‌ماند که با اطمینان خاطر در کنار شبان خود جمع آمده باشد.

این تصویز آرام روتایی قرار بود به زودی به گونه‌ای که هیچ انتظارش را نداشت مغشوش شود؛ چه جاسوسان من مرا از پیش خبر نکرده بودند که عیسی دچار احوال خلسه می‌شد، یا آنکه که عموم اعتقاد داشتند، روح خدا در او درون می‌شد.

پیش از آن هرگز با این پدیده غیرقابل درک رو به رو نشده بودم و در آغاز به نظرم چنین می‌آمد که گویی مرشد پس از وعظ مولانی خود از پا درآمده؛ چرا که ناگهان رنگش برود، چشانش در اعماق جسمجهاش تا پیدید شد، لب‌اش مفید شد، و دستانش به حال تشنج بعده فشار می‌آورد. سر اپایش مستقیم و درهم فشرده ایستاده، سرش به عقب خم شده بود.

از سینه‌اش صدای نرمی بیرون آمد، نظیر صدای خشنی که مرد محض از خود برمی‌آورد.

دو ماهیگیر از جایی که نشسته بودند برجستند و او را از آرمنج گرفتند. اینکه نیروی بهم برآمدن درونی چه اندازه زیاد بود از اینجا معلوم می‌شود که هرچند این ماهیگیران هردو مردهای نیرومند سبیری بودند، بهاتفاق عیسی سه نفری می‌لرزیدند: به گونه شاخمه‌ای یک درخت.

جمعیت به جنبش درآمد، و فریادهای هیجان از دهان چند زن بیرون جست. مریم - مریم خودم - زانوان مرشد را در بغل گرفته، نرم ناله سر داده بود. همه دچار این هیجان عصبی شده بودند و چنین می‌نمود که تنها من، از آنجا که غافلگیر شده بودم، به زانو در نیامدم.

۲۲- این حال مدت کوتاهی ادامه یافت. وقتی به خود آمد، خاموش به جمعیت زبان‌بسته نگاه کرد و سپس دستهایش را به سوی آسمان پرا فراشت و با ہانگ شکسته‌ای دعای کدیش<sup>۱</sup> را خواند:

«ای ہدر ما که در آسمانی  
برما شفقت کن.

ای پروردگار، ای خداوند ما، نامت مقدس،  
و هر ذکر نام تو  
در آسمانها به رفت ستد و شود  
و نیز بزمین سافل،  
ملکوت تو

اکنون و همواره برما حاکم باد.  
همه آنان را که برما گناه کرده‌اند  
بعخش و بیامز  
و ما را به سوی هدایت مکن  
بل از شر برها  
زیرا که قدرت ترا است

و همیشه و همواره.

در شکوه فرمان خواهی راند.»

اینچنانچه صدای اینجا به گوش می‌رسید که از اوصی خواستند معجزه‌ای بیاورد، اما او عنایتی بدیشان نکرد. گروهی از چند برگزیده گردش را گرفته بودند و او قدم به سوی یکی از خانه‌گاه‌های دهکده نزدیک بردشت. مردم دنبالش افتاده، به صدای بلند درباره آنچه گفته بود اظهار عقیده می‌کردند و نیز آهسته از یکدیگر می‌پرسیدند که آیا در این لحظه خلسله فرشته‌ای به سراغ او آمده بوده، یا ایشان، یکی از پیامبران اسرائیل، که تلعم دوباره او را انتظار می‌بردند.

در میان جمعیت پنجاه نفری از ستایندگان او بودند که همواره همراه عیسی به همه جا می‌رفتند؛ و بقیه را عابران کنگاوا تشکیل می‌دادند. آن دسته پنجاه نفری، از همین اوائل امرچیزی به گونه اخوان یا جامعه‌تشکیل داده، در غذا و هر گونه خواسته که داشتند با هم شریک بودند. به طور معمول در بیرون خانه‌ای که عیسی شب را در آن بسر می‌آورد، چادر می‌زندند، مگر آنکه در کلبه‌ها و زاغه‌های بیرون جدید از ایشان پذیرا می‌شدند. مساکن کوچک ماهیگیران از عهده پذیرایی چنان عده زیادی از مردم برنمی‌آمد و گاه حتی بدست آوردن اشکال ملموستر تقدیم نیز دشوار می‌شد (هر چند میوه همواره فراوان بود). از این روی آن جامعه چنین عادت کرده بود که هر وقت گوستنی می‌خرید یا به ایشان داده می‌شد، باهم آن را کتاب می‌کرد؛ و در ضمن هر چیز را که توanstه بودند بخرند یا به سؤال بگیرند به طور مساوی میان خود بخش کنند. بیشتر وقتها این کالای خریداری شده یا به سؤال گرفته عبارت بود از ماهی زبره و چند لویبا یا نخود، که گاه دوقطعه نان برشته هم بدان افزوده می‌شد؛ خوراک فراوانتر هر وقت ربان به جلب و بیوستن یکی از دهقانان توانگرتر توفیق می‌یافتد فراهم می‌آمد.

در دره گنده سارت، به واسطه تقسیم و تقسیم مجدد اراضی به نحو هایان ناپذیر، از اینگونه دهقانان توانگر چند نفری بیشتر نبودند. در واقع زمین این دره در تمامی فلسطین از همه جا حاصلخیزتر بود، ولیکن همان

حاصلخیزی به مردم هم سراایت کرده بود، و این دور و تسلسل تنها با تنک شدن جمعیت که حاصل چنگ است بند می‌آمد.

در آن شامگاه بر طبق معمول، گروهی از مردها زیرآسمان چادر زده بودند. به این گروه پیوستم، و این کسی را به شکننی نکشید؛ چرا که بیشترشان به همین گونه به اخوان پیوسته بودند. این یک گروه برگزیده نبود، و این چیزی بود که طی چند روز بعد خودم کشف کردم. می‌توان گفت که به تقریب همه اعضاء گروه از حصار جامعه بیرون بودند.

برگزیدگان میان ایشان ماهیگیران مستقل و دوسره تحصیلدار مالیات بودند که پیشة بدنام خود را پس از پذیرفتن دعوت مرشد رها کرده بودند. دیگران اکثرویت تشکیل می‌شدند از روزستانیان شخم زن و کارگران روزمزد، آوارگانی که هیچ وسیله معيشت نداشتند، سائلان به کف و حتی، گماندارم، تعداد نسبتاً زیادی آفاتابه‌زد و اوپاشی که از بدترین زشتکاریها فروکذار نمی‌کردند. اینها مردم تندریزبان و زشت‌رفتاری بودند که هر فرضی دست می‌داد، چگونگی خود را بروز می‌دادند، همچنانکه پیشة قبلی بسیاری از زنانی که همراه عیسی بودند در چهره‌های آسیب دیده و رفتار عاری از تشریفات ایشان نسبت به مردان آشکار می‌شد.

در ضمن خیلی زود فهمیدم که چرا نسبت به مردم آنکه نسبت داشتند: این محبت ناشی از به همبستگی مردم یک طبقه و همطبقه بود. اما محض رعایت انصاف باید اعتراف کنم که وقتی من به حلقة ایشان پیوستم به مطحی از کمال دست یافته بودند که بیش از آن فقط در جامعه‌های رهبانی در نزدیکی کناره‌های بعلالت ممکن می‌شد. تنها چشم آزموده می‌توان زیر نقاب تقدس گذشته زشت بسیاری از اعضاء اخوت را تشخیص دهد.

خشخو و انباشته از فروتنی تبالود، زیرافسون مرشد زندگی می‌کردند، و تنها گاه به گاه به گفتن کلمه‌ای یا انجام دادن حرکتی عادات قدیم خود را لومی دادند. اگر از قضا عضو جدیدی به طریقی رسم نانوشته و انعطاف پذیر اخوت را نفس می‌کرد، بار نغست بخشنوده می‌شد، اما بار دوم از جامعه می‌راندندش؛ هر چند اگر می‌خواست می‌توانست ربان را همراهی کند. اخوان در میان خود از گذشته چیزی نمی‌گفتند؛ چه بسا نام یکدیگر را نیز بزبان

نمی‌آورند. چون اختلاف برمی‌خاست، پیروان قوم با نقل اقوال مرشد آرامش را ازنو برقرار می‌ساختند.

۲۳—آن روز اوائل شب با مریم صحبت کردم. همانطور که ازاوخته بودم، با بی‌پرواپی در جاده به دیدنم آمد. زیر شال زبرش از صورتش لطف جوانی و آرامش درونی می‌تافت، چنانکه گوین اقامت کوتاه او در هوای پاکیزه و محیط عاری از گناه‌گونه‌های او را هم از بزرگ زدوده بود هم از نشانه‌های هرزگی، که بی‌امان در گونه‌ها می‌نشیند؛ به همان‌گونه که زنگار کلسه‌های پرنزی را رنگین می‌کند.

بی‌درنگ به او گفتم که آمده‌ام او را از نزد آن موجودات پست به زندگی بهتری ببرم که در خورد زیبایی او و عشق من باشد. با الفاظ برشوری آن خوشبختی را که در انتظار ما بود برایش تصویر کردم؛ چرا که از صمیم قلب همه چیز، حتی ازدواج را، به او وعده دادم؛ هر چند انجام دادن این کار دشوار بود؛ هم به واسطه عتاید عموم، که من می‌توانستم در مرحله آخر صرفاً با تغییر محل اقامتم، مثلث بدمشق، نادیده بگیرم، هم به‌خاطر خانواده من که هم به حکم و راثت در حد اشراف است هم به‌خاطر تعالی آن از جانب روم. خانواده ما خردمندانه خود را عقب نگاهداشت و دو راه کسب شرف و مقام هم با دیگران در نیفتاده و به شهرتی که همراه ثروت می‌آمدش نداده است؛ اما با همه اینها در دوران جانشینان او گوست برسر چند شاهزاده مانند شرقی اعمال نظارت دقیق کرده و با خاندانهای آنها عقد ازدواج‌های بسته که در آن از خانواده رئیس القضاة مصر، اسکندر-لیزی‌ماخوس *Lysimachus*، که کمتر از خانواده ما یهودی نیست، توفیق بیشتری داشته است. پس می‌توانی واکنش پدر و مادر و عموها و دانیها و برادران مرا در صورتی که نام خانواده را با چنان ازدواجی می‌آلودم تصور کنی. به طور قطع سعی می‌کردن اختیارات مالی مرا از من سلب کنند، چه برسد به درآمد من. من این وضع را پیش‌بینی کرده بودم (با دلائل کافی) و آنقدر احمق نبودم (دست کم در امور مالی) که از طریق سفته بازی و معاملات پنهانی خود را محفوظ نگاه ندارم، مبادا کسی در صدد برآید مرا از املاک محروم فلسطینیه سازد.

با وجود این ، سرمایه قابل تبدیل من از پانصد هزار کسترنس افزون نبود. با همه اینها ، عقیده‌ام این بود که مریم تقاضاهای شاق نمی‌کرد ، هرچند رویه‌مرفته زنهای هرزه قدرتی دارند که همه منابع طلای مرد را شدیدتر از آنچه باد بر که را در صحراء می‌خشکاند به تابودی بکشند.

۲۴ - مریم پس از آنکه بی‌حروف به هرچه برای گفتن داشتم گوش داد ، سرش را جنباند و در جواب گفت چیزی بیش از آنچه داشت نمی‌خواست ، و بعد خبرم کرد که روزی که عدالت از آسمان فرود می‌آمد نزدیک است و در آن موقع آدم باید با او باشد - با او ، یعنی با عیسای ربان.

دلم نمی‌خواست آنچه گوشم می‌شنید باور ننم ، اما در دم دریافتمن که در حالت روحی آن موقع او با به‌حدا در آوردن کیسه‌های پولس چندان پیش‌رفتی نمی‌کردم ، چه رسد به‌اشکار ساختن زور تند علاوه‌ام. امروز که پنجاهم‌سهمت سال به‌عقب ، به‌پرسی‌چه‌ای که در آن هنگام بودم ، نگاه می‌کنم نمی‌توانم از حیرت کردن از این امتزاج عقل و سادگی خودداری کنم.

با وجود این ، دور از امکان تصور نیست که در حال حاضر دچارت‌وهم حافظه شده باشم ، و توهم حافظه فقط ارزشیابی امور است بر حسب وضع فعلی که به‌سابق عطف شود. واقعیات به‌طور جاویدان از میان رفته‌اند ، و آنچه ما اسمش را گذاشته‌ایم از نوسازی فقط ارزشیابی است ، وبعد ارزشیابی ارزشیابی ، و قسن‌علی‌هذا.

همچنانکه پیش از این اشاره کردم ، حتی به‌ساده‌ترین حکایتها اعتقاد ندارم. اسطوره‌ها هر روز به‌وجود می‌آیند. ما خود اسطوره‌ایم ، ما خودمان می‌شویم - یعنی اسطوره می‌شویم. این «من» که حرف می‌زند بعد از «او» و «تو» که بچه در ابتدا به‌کار می‌برد به‌وجود آمده است.

شناسائی عظمت خطای اسطوره‌پرستی ما غیرممکن است ؛ چه بررسد به‌آزمودن حقیقت اسطوره‌های عالمی یا دینی ، یا حکومتی یا ملی - یا در واقع هرچیز که تاریخ بشریت را به‌وجود می‌آورد.

البته در آن موقع هیچ همچو شکیاتی نداشتمن. در دلم اسطوره‌ای را می‌پروردم که مردم در آن مثل گل‌سرخ ، که تعجب ملت ما از زیبایی زن است

جلوه می کرد. وقتی مریم با لعن الهام گرفته ای مشغول توضیع تعلیمات ربان شد، من ساکت ماندم الفاظ ربان را چنان تکرار می کرد که گفتی از بر کرده است.

با حواس پرت گوش می دادم، و خود در حیرت بودم که چه جور قدر تی ممکن بود در این ملاعی روستایی خانه کرده باشد، چرا که در چنان مدت کوتاهی این موجود سبکسر را بدراخت علم بدل کرده بود. اگر در زندگی هر زمان گذشته اش شیرین و فربیبا به نظر می رسید، اکنون که پندو حکمت پر طمطراء از لبانش بیرون می جست، صورت و اندامش نشانه های قدوسیت به خود می گرفت، بدان گونه که فقط می شد آن را به حضور روح خدا در درون او نسبت داد.

نژدیک بود برایرش زانوبیزم، در واقع شاید هم این کار را کرده باشم. دوست من، توجه کن که در صیغه ماضی می نویسم، و دلم می خواهد این نکته را هم در مورد اعمال و احوال اشخاصی که در این نقل مطறند در نظر داشته باشی، هم در مورد فرضها، که چون هیچ بعد مکانی ندارند حدشان صرفاً با تجدید زمانی معین می شود، و تنها شرط بیان آن است که این فرضها متعلق به گذشته معینی باشند. بدین ترتیب مفاهیمی از قبیل قدوسیت و روح خدا و امثال آنها از آن هنگام دلالت دینی اعتقادات یهودای داشته؛ اما اگر قرار بود همین الفاظ را در مورد زمان حاضر به کار ببرم ناگزیر باید دقیقاً معلوم می کردم که اکنون چه معنایی برای آنها قائلم؛ هر چند باید احتمال خیلی زیاد ترجیع می دادم از به کار بردن این الفاظ پرهیز کنم. در آن ایام هیچ تردیدی در به کار بردن این فرضیات چه در اندیشه چه در کلام به خود راه نمی دادم و اگر مریم را برای خود خدا نمی کردم به این علت بود که هوش را داشتم.

برای ما یهودیان، برخلاف یونانیان و دیگر مردمان، تصور بغل-خوابی با یک الله (با قبول اینکه کسی کروبی را، یا به عبارت دیگر قدرت الهی را که خود را متجلی سازد با خدایان ادیان دیگر برایر کند) بیش از آن کفرآمیز است که کسی به فکرش بیفتند؛ از این روی در این حد که هوش را داشتم دیگر نمی توانستم از او خدا بسازم و با آنکه به حضور روح خدا

در او اعتراض داشتم، فرض می کردم این فقط یک حلول موقت است، که در هر حال مریم را قدوسی می کرد و بنابراین نمی شد لمسش کرد.

-۲۵ مریم سردرگمی مرا احساس کرد و بهترمی بهمن اصرار کرد که با ایشان بمانم. کلمات ربان را درباره اینکه چقدر برای شترعبور از سوراخ سوزن آسانتر است تا برای مرد توانگر ورود به ملکوت خداوند، و این زمان در شرف فرا رسیدن است، تکرار کرد.

این اغوا که اصله با ملایمت همراه بود از عهده متزلزل ساختن نظریات من درباره مسائل مربوط به مالکیت بر نیامد، اما نظر مساعد مرا درباره فکر ماندن با ایشان جلب کرد.

به فکرم رسید که اگر بتوانم نزدیک مریم باشم، شاید بتوانم با گذشت زمان راضیش کنم همینکه به قدر کفايت از کنافت و ناراحتی و فقر زندگی خانه بدشی بهره برد، به آغوش تدن بازگردد.

از قدرت عارفانی نظیر عیسی بروج انسان و بخصوص روح زنان به طور کامل خبر نداشت، که زنان همیشه نقطه اتکاء هر دینند، و همراه غریزه مادری خود تمامی محتوای غیر منطقی طبیعت ما را به کودکان خود انتقال می دهند. با خود چنین حساب کرده بودم که درست به همان گونه که قطره باران صخره را می خورد و می فرساید، گرفتاریهای ناچیز روزانه زندگی بومی در تصمیم مریم خدشهای خواهد انداخت، و من با نزدیک ماندن به او می توانستم در انتظار لحظه اقدام باشم؛ فقط به شرط آنکه به قدر کافی صبور و واجد دقت رأی می بودم.

پس ازا خواستم که هویت مرا مکتوم نگاهدارد، چون با چنان گرفتاریها تصمیم سریع از جانب من بسیار دشوار بود، در حالی که در مورد مریم وضع این چنین نبود، چون او در واقع اختیاری از خود نداشت. برایش توضیح دادم، که: « مسلماً سعی خود (اما) کنم که همراهشان بروم ، اما نمی توانم اذ پیش حکم کنم که می توانم دا این سفر پر مشقت دوام بیاودم یا نه؟ و اذ این گذشته، در میان این مودم ساده ممکن است من مثل پلنگ دد آغل گوسفند باشم . » مریم در جوابم گفت در اینجا هیچکس کاری با گذشته کسی ندارد، و همه در حضور مرشد برابرند. شکی نبود که در میان

اخوان هیچکس به اندازه من نتومند نبود، اما مریم معتقد بود که این اهمیتی نداشت، هر چند شاید در واقع بهتر می بود که زمینه خانوادگی خود را تا وقتی که حسن نظر گروه را به خود جلب نکرده ام پنهان نگاهدارم و مریم شک نداشت که نظر مساعد گروه را بعزمودی جلب خواهم کرد. مریم در ضمن گفت که مثل خواهر من خواهد بود و مرا مثل برادر دوست خواهد داشت. ولیکن در ازاء این مهر من باید از نزدیک شدن به او با افکار پلید پرهیز کنم؛ چون این حرکت او را به یاد وضعی می انداخت که پیش از آن داشت و او را از مملکوت آسمان محروم می ساخت. می گفت امیدوار است که مثل همه ایشان من نیز خیلی زود آرزوی رستگاری کنم و با ایشان به مملکوت خداوند وارد شوم، منتهی به شرط آنکه «گوساله طلایی» را طرد کنم.

این نکته آخری را ناشنیده گرفتم؛ واما در مورد افکار پلید، به خودم گفتم که هیچ وقت در عمرم به اندازه آن لحظه از چنان افکاری دور نبوده ام. گفتگوی عجیب مابه پایان رسیده بود و ما مثل دو فرشته از هم جدا شدیم. من به سر آتش اردو باز گشتم، که اخوان مشغول کتاب کردن بره بودند، و سهمم را گرفتم. حسابی گرسنه بودم و هیچ وقت لطیفترین غذاها از آن دنده بره و قطعه نان جو که آن شب خوردم در دهان من بهتر مزه نکرده بود. ۲۶ - طی چند روز بعد تو انستم عیسی را پیش از آنکه او متوجه حضور من شود ملاحظه کنم. این کار هیچ شکفت نبود، چون به طور معمول در هیچ محلی پیش از یک روز و یک شب نمی ماندیم؛ در نتیجه دنباله روهای ما پیوسته در تغییر بودند؛ به طوری که در هر توقفی دائرة داخلی پیروان چند نوبین گیر می آورد که بیشتر جای کسانی را می گرفتند که به دلائل مختلف مجبور می شدند ما را به ترک گویند؛ تا به طور معمول از نو در موقع دیگری به ما پیوzenند.

در طول کناره از دهکده ای به دهکده دیگر می شنافیم، بدون نقشه، بر حسب اوضاع و احوال و دعوتها بایی که می رسد. نزدیک غروب که می شد، وقتی کار ماهیگیری و کشاورزی بد می آمد، ربان در نقطه مناسبی برای جمعیتی که گرد آمده بود وعظ می کرد. این کار را به طور معمول بعد از صرف غذا انجام می داد؛ بیشتر ترجیح

می‌داد در دقایقی که بر کناره مهار شده بود بنشیند، اما این روش هیچ وقت به صورت قاعده در نیامد. نه مردم را دعوت می‌کرد که جمع شوند نه از ایشان خواستار می‌شد که به حرفهای او گوش بدهند. وقتی جامعه، از سرگردانی و گرمای روز فرسود، غذای خود را تمام می‌کردند و در طول کناره ماسه پوشیده دراز می‌کشیدند تا چرتی بزنند، ربان به گوشهای می‌رفت، به طرف صخره‌ای یا قایقی که به روی ساحل کشیده شده یا به تیر بسته شده بود، می‌نشست و به اعماق دریاچه خیره می‌شد، دور از ازدحام و در خود فرورفت. همه به مخلوت او احترام می‌گذاشتند. آنان که اسیر خواب نشده بودند به نجوى می‌گفتند: «داد با خداوند محبت می‌کند.» صبر می‌کردند مثل سکهای گله با وفا، تا وقتی که نگاه خیره ربان روی ایشان می‌افتاد. در آن وقت به حال خجالت زده به طرفش می‌رفتند، دو تا دو تا و سه تا سه تا، رو به او می‌نشستند و درباره موضوعهایی که ایشان را وادار کرده بود دنبال او بروند حرف می‌زندند. بتدریج دایره‌ای نشکیل می‌شده، و ربان به نقل تمثیلی درباره پادشاهان و توانگران، مردم فروافتاده که از حقارت در عذاب بودند، فقیران و اسیران، مهر و محبت می‌پرداخت، و به طور معمول با ایهام و اشاره‌ای به روز آخر قیامت به سخنان خود خاتمه می‌داد.

وعظهای او کوتاه بود و بر اساس کتاب مقدس و کلمات انبیاء و لیکن خیلی بندرت، انبیاء را مثل خود قرار می‌داد؛ جمیعت را شمات می‌کرد یا از آتش دوزخ می‌ترساند، برخلاف واعظ یهود معروفی در همان زمان، نامش یعنی، که در کنار رود اردن، نزدیک آبگذر جاده کاروانرو از جریکو به عمان درس می‌گفت.

- ۲۷- اینکه این یعنی نصرانی بود، یعنی مردی که خود را وقف خدا کرده باشد، یا صرفاً اخراجی از دیر فرقه پسران نور در همان نزدیکی، یا شاید رسول ایشان، در حال حاضر تمیزش برای من دشوار است. به حکم اسلوب زندگیش، می‌توانست هر یک از این سه باشد. یعنی موی سرش را نمی‌زد، غذای پخته نمی‌خورد و شراب نمی‌نوشید، و همه اینها می‌توانند حاکی از عهود نصرانی باشد؛ ولیکن از سوی دیگر عیسی گاه نام نصرانی را برخود می‌پذیرفت؛ هر چند سالها از اجرای مراسم عهدبستان، تقدیم

قربانیهای واجب در معبد و انگذتن موی سر برآتش، می‌گذشت. از سوی دیگر، حمله‌های یعنی به قمیسان اورشلیم، اصول سختن که ععظ می‌کرد، و مراسم تعیید که هر کس بهندای اوجواب می‌داد به‌او تحمیل می‌کرد، به‌ظاهر حاکی از آن است که از فرقه پسران نور می‌آمد، که بعد درباره آن می‌نویسم، تصور می‌کنم طبع سختگیر و شخصیت او که تا حدی به‌تلخی گرانیده بود بایست او را با افراد مانوقش به گیرودار کشانده مجبور به‌ترک مقر اصلی فرقه کرده بوده است.

اخراجیان مانند او، اگر پیش از اخراج عهد و حشتناک خرم را بسته بودند، از خوردن هرغذاهی جزآنچه با رعایت مناسک تهیه شده باشد نهی شده بودند، و در واقع امریس از بهترک گفتن دیر به مرگ براثر جوع محکوم می‌شدند، چه تنها غذاهای ظاهر همانها بود که در دیر صرف می‌شد، به‌اضافه برخی چیزهای طبیعی از قبیل گز، ملخ و عسل زنبور عسل وحشی، که به دست انسان تولید نشده بود.

آنچه یعنی رازنده نگاهداشته بود همین بود، که تصور می‌کنم نمی‌توانست به‌رواداری ضعفهای بشری راهبر شود.

عیسی (این را فقط بعدها کشف کردم) مدت زمانی شاگرد یعنی بوده بود، اما همینکه کار مستقل خود را آغاز کرد، به‌خودی خود فرض تو به و هلاک تن یعنی را رد کرد. برزبان عیسی همان یهوده خدا بدل به‌خدایی شد که گدایان بدو نیاز داشتند: مهرو محبت به‌خدایی (سید).

- ۲۸ - این یک مشت نکته‌های صدفی البته تصویر کاملی از مرشد یا رمث او به‌دست نمی‌دهد. کوشش من صرفاً برآن است که مشاهدات خود را از آن دوره باز آورم، هرچند پس از چندین و چند سال زدودن وار طبقات بعدی - یعنی ملاحظات و افکار و تغاییر - از محسوسات قطعی شخص دشوار است، صرف نظر از موضوع این محسوسات، واژ این جهت متأسفم که شاید کاری را تعهد کرده باشم که از حد قدرت من بیرون است.

برگردیم به برداشتهای نخستین من، بی‌یاد دارم که هروقت عیسی به واسطه چند ساعت پیوسته حرف زدن از پا در می‌آمد و این اتفاقی بود که تقریباً هر روز می‌افتاد، در آن موقع تجربه روح خدا را می‌آزمود، که به

هر صورت اورا مثل کسانی که گرفتار شیاطین شده باشد دچار تشنج نمی‌ساخت، و همچنین کف بر لبانش نمی‌آورد و صورت و جوارحش را کج و کوله نمی‌کرد. شک نیست که دانسته‌اند قدرت الهی نیز کسانی را که به دیدارشان می‌رود از شکل می‌اندازد، چنانکه در داستان یعقوب، یکی از پدرسالاران توم من، می‌توان دید، که، به قول کتب مقدس ما، وقتی در محلی به نام بنیل با خدا کشته گرفت. طی مصادر علت خدا ران یعقوب را از مفصل جدا کرد، و از آن پس یعقوب تا آخر عمر خود لنگان راه می‌رفت. عیسی بطور قطع هیچوقت با خدا منازعه نکرد، چنانکه هیچ وقت هم به کسی آشکار نکرد که در طی لحظات خلسله‌اش چه‌ها بر او می‌گذشت. تنها یکبار، و این مربوط به پیش از رسیدن من است، به‌چند نفری که مورد اعتماد بودند گفته بود که وقتی یعنی او را غسل تعمید می‌داده روح خدا در میان رو و خانه به سراغ او آمد، و او بانگی شنیده که می‌گفته است: «تو پسر محبوب من، که من از او بسیار خرسنده‌ام».

از اوضاع و احوالی که عیسی در آن این قضیه را نقل کرده بی‌خبرم، اما گمانم این است که این امر در آغاز فعالیت تبلیغ او روی داده، و آن وقتی بوده که مانند هرنبی دیگری ناگزیر بوده است رسالت خود در امر تأیید الهی استوار سازد. هرجور هست، هیچوقت نشنیدم این قضیه را تکرار کند، چون آدم فروتنی بود، و از گرافه گویی و هر گونه خودفروشی بهحد مرگ نفرت داشت. به‌همین دلیل درباره حقیقت داستانی که در بالا گفتم شک دارم، حتی در روایتی که به گوش خود شنیدم، چه برسد به روایت‌های دیگر که شت‌نگاران<sup>۱</sup> خودآموخته دیگر اکنون بهم می‌بافتند.

۲۹- یکی از این شت‌نگاران تا حدی مبتکرانه به رویداد مورد ادعا عیت بخشیده آنرا به صورت واقعه‌ای عنوان کرده است که پیش‌چشم گروهی شاهد، و از جمله خود یعنی، روی داده است. بدین طریق می‌نویسد، «و همان، ندایی از آسمان اعلام داشت: این پسر محبوب من است، که ازاو بسیار خرسنده‌م».

۱- شت‌نگار - *hagiographer* - نویسنده ترجمه حال بی‌امیران و و امامان و قدیسان.

توجه کن که این نقال صرفاً (و کاملاً به حکم منطق) کلمات «از آسمان» را در نقل خود گنجانده و «تو» را به «این» تبدیل کرده، و با این حال همین داستان را بکلی تغییر می‌دهد.

یک میرزا بنویس دیگر خیلی فراتر رفته شرح بکلی افسانه‌یی درباره ظهور خدا در لحظه تعمید، به صورت کبوتر، به داستان فوق افزوده است. فکرش رابکن! علاوه‌یی پرواپی شاعرانه اساس محکمی دارد، چون کبوتران کوہی در واقع در آن منطقه کوهستانی آشیانه می‌کند، و من خود چندین سال پیش از آنکه رویداد به تحریر درآید به چشم خود این کبوترها را دیده‌ام. چیزی که تاریخ نویسان بعدی از این بهم خواهند بافت پیشگوئیش دشوار است، و فرض من آنست که پس از گذشت چند قرن، اگر این ایمان جدید آنطور که تاکنون توسعه یافته توسعه یابد (و این مشکوک به نظر می‌رسد) ثمر این تغییر عرفانی مثل سنگهای چاه بالاخره اوضاع و احوال معجزه‌آمیز، بیش از حد رشد خواهد کرد.

۳۰- باید بگوییم که دسته اخیر حتی در زمان حیات عیسی شروع به ظهور کرد، هرچند این امر به هیچوجه اسباب خرسندي او نشد، و هر کس را که این داستانهای گونه‌گون را درباره اعمال معجزه‌آمیز او که میان جماعت رواج یافته بود تأیید می‌کرد، بهشت مورد عتاب قرار می‌داد. چون درباره این اعمال سؤال کرده‌یی، برایت می‌گوییم. اما جای دیگر.

۳۱- در این هنگام عیسی تاحدی از نامداری در آن منطقه برخوردار شده بود. با اینحال همین نامداری برای او عاری از نوعی خطر نبود، و این به سبب اختشاش احتمالی در نظم عمومی بود، هرچند برخلاف گروههای دیگر متعصبان دسته عیسی هیچ مرتكب ذذدی یا سایر جرمها بر ضد اخلاق، عمومی نمی‌شد. تنها به همین دلیل مقامات شهری و مأموران رسمی والی رومی وجود این فرقه را روا می‌داشتند. در آن موقع به خصوص رومیان در صدد ہونمی آمدند که در خل خلیهای دینی مداخله کنند - اما تا وقتی نشانه‌یی از شمشیر و دشنه پدید نمی‌آمد. برخی از اخوان زیر رداشان داسی داشتند، اما از آن برای کندن فلس ماهی استفاده می‌کردند. عیسی از نوع آدمهای جنگ دوست نبود. (این اسباب تعجب تو

خواهد شد) و امور زمینی کمتر او را به خود مشغول می‌داشت. در مسائل جنسی گونه‌یی اکراه نشان می‌داد که تا حد معینی می‌توان موجب آنرا در سن و نوع غذای مرتاضه‌انه او یافت. وانگهی، هر که نوع بشر را دوست بدارد معمولاً فاقد نیروی لازم برای دوست داشتن یک شخص واحد می‌شود. مرشد چنین می‌نوشده که متوجه زنها نیست، هرچند اینها برجسته‌های از ریخت افتد و زنان ماهیگیران، چند زن زیبا هم بسودند که دست کمی از مریم نداشتند. همه این زنها در خدمت او بودند، هرچیز میل می‌کرد پیش بینی می‌کردند، و در ابراز خدمت باهم ستیزه می‌کردند و در این ستیزه جویی صحندهای آگنده از حسادت پیدید می‌آوردند. اما عیسی با دلیل‌های نرم ستیزه‌های این زنها را آرام می‌کرد، و همان گیروندگان را که برای زشت‌ترین عجوزه می‌گذاشت برای فرباترین دخترک وضع می‌کرد. اما وقتی از حدود مقرر قدم فراتر می‌گذاشتند و سبب می‌شدند که صبرش را از کف بدند وضع بدتر می‌شد. در آن وقت هر که را خطأ کرده بود از انجام دادن خدمات شخصی برای خودش تا چند روز نهی می‌کرد. این مختصر ترین نوع مجازات به شمار می‌رفت.

در میان این مردم که آنچنان گرفتار توبه و اناهه بودند، باز هم چند نفری بودند که نمی‌توانستند در برابر وسوسه‌های تن مقاومت ورزند. میان ایشان زوجهای زن و شوی هم کم نبود، و در ضمن زندگی در بدد رفتهای متعدد برای برقرار کردن اتحادهای جدید عرضه می‌کرد. عیسی به زوجهای قدیم و جدید یکسان عنایت داشت، و همه را به وفاداری در مهروزی ترغیب می‌کرد.

با اینهمه، اگرچنین نتیجه گرفته باشی که کارم با مریم درست شد شتاب کرده‌ای. در چنان محیطی ناگزیر بودم با حداکثر وقت و تأمل عمل کنم.  
۳۲ - با وجود آنکه نزدیک به دو سال در فلسطین بهسر برده بودم برگویشهای منطقه مسلط نشده بودم. از این گذشته، همه این جلیلیها، واژ جمله خود عیسی، از روشن محلی پیروی می‌کردند و از تمیز حروف غیر مصوت حلقی که خاص این زبان است به نحوی که در یهودیه به کار می‌رود باز می‌مانندند. در حقیقت واقع، زیرنفوذ زبان یونانی، و بهخصوص لاتینی، من

بیز این حروف را طور دیگری تلفظ می‌کردم، و در ضمن لهجه اسکندرانی من رسایم می‌کرد که از جایهای دور آمدهام. اضافه براین، حرف زدن من با رعایت قواعد دستور زبان بود.

بدگمانی ایشانرا که در اول آشنایی پیدا کرده بودند با جینگ جینگ سکه‌های نقره و من هر وقت خیرات مردم از آنچه انتظار می‌رفت کمتر می‌شد از میان برم. همه‌شان دچار این عادت شدند که به کیسه من ملتعمی‌شوند، و وقتی دست و دل بازی من توجه عیسی را به‌خود جلب کرد، به آنکه از من بپرسد پولم را از کجا من آورم، از آن تعریف کرد. از آن موقع به بعد، به طور آشکار نسبت به‌من عطوفت پیدا کرد، اما نمی‌توانستم یقین کنم که مریم چیزی در گوش او نجوى نکرده باشد.

چیزی نگذشت که میان اخوان تعدادی دوست بهم زدم. به عقیده من، کلید طلایی به‌خشکه مقدسترین قفلها می‌خورد. در هر صورت مردم خوبی بودند. خدا با ایشان باد.

# کتاب دوم

## که درباره جوانی و اسلاف عیسی است

- ۱- دشواریهای موجود در نشان دادن آن دوران و ترتیب دقیق وقوع واقعه‌ها.
- ۲- تاریخهای با اهمیت.
- ۳- تقسیم مرده ریگ هرود.
- ۴- یعنی روابط مبتنی بر زنای با محرم آنتیپاس والی را لعنت می‌کند و اشرافیت را به خطر می‌اندازد.
- ۵- پیچیدگی‌های خانوادگی بازماندگان هرود کبیر.
- ۶- ماهیت زنای آنتیپاس با محرم خود.
- ۷- به زندان رفتن یعنی و مرگ او.
- ۸- آندره آس شاگرد یعنی، به اخوت عیسی می‌پیوندد و دیگران را با خود می‌آورد.
- ۹- به واسطه خطر عاجل عیسی به فکر آن می‌افتد که به فینیقیه برود.
- زنانه می‌خواهند همراه او بروند عیسی با همراهی من موافقت می‌کند، که به یقین حاکی از لطف مریم است.
- ۱۰- گریز از مطلب در بیان حال عیسی و مریم. وضع ظاهر عیسی. روح‌جنده. تجربه ایقور با لئونیتون Leontion
- جنده، احساسات مریم نسبت به عیسی و نسبت به من. امیدهای از هم پاشیده.
- ستیزه‌جویی.
- ۱۱- شک و تردید من درباره فلسفه. و طرح پارسایی عیسی.
- ۱۲- تفکراتی درباره عشق.
- ۱۳- نقشه‌بی برای بازگرداندن لطف مریم.
- ۱۴- خاندان عیسی و نظرشان نسبت به او.
- ۱۵- دلیلهای بدالی اخوان نسبت به عیسی.
- ۱۶- سبت.
- ۱۷- شرحی درباره کنیسه اولیاء.
- ۱۸- مراسم و مناسک.
- ۱۹- فیلون اسکندرانی.
- ۲۰- در کنیسه چه گذشت.
- ۲۱- عقاید

مختلف درباره عیسی. ۲۲- ترجمة احوال عیسی در جوانی. ۲۳- گریز از مطلب و بحث درباره تعلیمات دینی . ۲۴- باز هم در احوال عیسی در جوانی. ۲۵- بعرانی در خانواده. ۲۶- نصرانیت. ۲۷- ایینی ها و پسران نور. ۲۸- آیا عیسی مدت زمانی در دیر به سر برده؟ ۲۹- نظر عیسی درباره یعنی. ۳۰- باز گشت بدھکدۀزاده‌بوم. ۳۱- شجرۀنسب شاهی والهی عیسی. ۳۲- اختلاف نظر درباره مسیح. ۳۳- مبادی داستان مر بوطه‌نیا کان و جوانی مرشد. ۳۴- نقدی بریک اثر. ۳۵- مخالفان شتنگار از او بهتر نیستند.

۱- هرچه بیشتر درباره این ایام گذشته دراز نفسی می‌کنم، نگرانی من بیشتر می‌شود از اینکه یکی از ساکنان گادس، حتی اگر نژادش فینیقی و در نتیجه خونش شرقی باشد، و از این گذشته کسی باشد که در سراسر امپراتوری علائق بازركانی وسیع داشته باشد - آیا یکی مثل خود تو از مراسم و عادات، و در واقع تمامی فرهنگ هلنی و یهودی به اندازه کافی چیزی دستگیرش می‌شود که از اظهار نظرهای مختلفی که من اینجا و آنجا تحویل می‌دهم سردبیاورد؟ اگر یک مأمور رومی که در شرق زندگی می‌کند در برابر معماهای مشرق زمین بهش بزند، در آن صورت احساسات تو، تو که هرگز با آن تماس مشخصی نداشته‌یی، و به طور انحصاری در حلقة‌های فرهنگی لاتینی درگردشی؛ چه خواهد بود.

با وجود این، چنین فرض می‌کنم که مطالعات و خوانده‌های تو در در این زمینه، ترا بدانش خاصی، که البته جنبه فرضی دارد، مجهز کردم- است، که برای جلوگیری از اینکه از سطح کم عمق داستان من به زمین بیفتی کافی است، چون من نمی‌توانم با ساختن تصویر جامع و مانع از این زمان داستانی را که تابع حال هم زیادی طولانی شده است بازهم کش بدهم. در مورد امور دیگر بیش از آن گرفتار مسائل هستم که بتوانم بهاین یکی حسابی برسم. جزو گرفتاریهای دیگرم، دارم با ترتیب وقوع اتفاقات ور می‌روم، و این موضوعی است که تا حدی که بدم من مربوط می‌شود چیزی نیست که بتوان در آن بطبق میل شخصی سرگردان شد. هرچند خاطره کامل و تفصیلی از رویدادهای بکلی ناچیز دارم، باز هم تاریخ‌ها حسابی اسباب زحمت من می‌شوند، چه برسد به نامها. بهمین دلیل مجبورم پشت سرهم

دور بز نم تا وقتی که بالاخره بتوانم یک چیز معلوم را در محل و زمان تاریخی صحیح آن جای بدhem.

این کار را فقط از جانب تو می کنم، چون من خودم صرفاً به همین خشنودم که این رویدادها را میان دو واقعه اصلی زندگی خودم جا بدhem، هرچند این واقعه‌ها هیچ وقت عامل تعیین‌کننده تاریخی نبوده‌اند؛ دست کم خودم تمایلی ندارم که چنین شائی برای آنها قائل بشوم.

۲- رویدادهایی که در اینجا شرح داده شده‌اند در مدت زمانی روی داد که بعد از آن من از جنگ میان والی هرود آنتی پاس و شاه پترا، آرتاس، و مأموریت جنگی ویتملیوس، نماینده روم در آشور، در همین زمینه سود هنگفتی نصیبیم شد. سوای فروش تجارتخانه، سرمایه‌گذاری شخصی من در تأمین مایحتاج آرتاس ثروت مرا سه برابر ساخت. این نخستین عملیات مالی من به مقایسه عظیم بود، و اینگونه چیزها را شخص تا دم مرگ به یاد دارد.

مأموریت جنگی ویتملیوس که جنبه مجازات داشت سرنگرفت (از این رهگذر هیچ زیانی نکردم) و این به واسطه مرگ امپراتور تیبریوس بود. به این جهت هرچیز که شرح می‌دهم میان سال پانزدهم و سال آخر حکومت او روی داد.

۳- بدین منظور که روش‌نایی براین تصویر بیفسانم ناگزیرم مقداری اطلاعات درباره بستگی‌های خانوادگی پیچیده بازماندگان هرود کبیر، که به لطف روم پایه‌گذار سلسله حاکم این گوش آسیا بود، در اختیارت بگذارم.

پس از آنکه او گوست آر کلانوس والی، پسر هرود و مالتامه سامری را به گول فرماد، او زندگی خود را در وین، که جزو سازی تیول او بود، به پایان رساند. ایدومیه، یهودیه، سامره، با شهرهای اورشلیم، یوپا، میاسته و قیصریه، در دست متصدیان امور مالی افتاد.

والی هرود فیلیپ اصغر بر بنیه، اورانیته، و تراکونیته حکومت داشت، و اینها سرزمینهایی بودند در شرق اردن علیا، و نیز اولاته، که منطقه کوچکی است شامل شهر پانه‌آس.

و بالاخره، والی هرود آنتیپاس اداره جلیله و برائیه را بر عهده داشت، که در شرق اردن سفلی و بحرالمیت قرار دارند. در ضمن در این ناحیه اتحادیه مستقل شهرهای یونانی واقع بود که مستقیم تابع نماینده روم در آشور بود.

۴- این پاره پاره شدن سیاسی سرزمینها هیچ مانعی برای حرکت آزاد مردم فقیر، که چیزی برای از کف دادن جز سرشان نداشتند، به شمار نمی رفت، و به واقع هم فرقی برایشان نمی کرد که شمشیر چه کسی بالای سرشان آویخته بود، همینقدر کافی بود که بتوانند به موقع از زیر آن بگریزنند. برای کسی که گرفتار چنین تهدیدی باشد، گذشن از مرز اشکلاتی بیش از آنچه یک مرغ که به باغ همسایه می رود ممکن است با آن رو برو شود، دربرنداشت. با وجود این، اگر یک خروس به خصوص گستاخی به مرغدانی همسایه وارد می شد، اوضاع بدتر هم می شد.

این تجربه یعنی نصرانی بود، که در کنار رودخانه اردن وعظ می کرد و جان خود را می خست. همین رودخانه در سیر خود به طرف پهائین مرز میان یهودیه و پهراویه را تشکیل می داد. بی خبر از این اندرز که حقیقت نصرت می آورد، و سازش دوستی، و با دنبال کردن نمونه شجاعت آمیز انبیاء قدیم بنی اسرائیل، که شجاعانه با پادشاهان خود در می افتدند، این روستایی ساده دل ودم دمدمی روابط آنتیپاس را در زنای با محروم بدهشت محکوم می کرد، بی توجه به آنکه سر و صدای او در آنسوی مرز نیز ممکن بود شنیده شود. درست است که والی از تیریه حکومت می کرد، ولیکن حاکم خردمند گوشش همه جا کار می کند.

موعظه های انگیزندۀ یعنی در اکناف پیچیده بود، چرا که تندر آسا تهدیدهای خود را بدون استثناء نثار همه قدر تمندان می کرد، به خصوص بر اشراف اورشلیم، که هر چند در داخل شهر قدر تمند بودند، در برابر این زاهد که بر کنار صحرای یهودیه دست به کار شده بود، و خانه به دوشان محلی او را قدیس می دانستند، زبون بودند. و انگهی، در دسر فریسان و یهود متخصص ضد روم در فلسطین (دسته های مخالف) اشراف بی آنکه دچار متعصبان فردی بشوند نیز به حد کافی گرفتاری داشتند.

با اینهمه، درمورد آنتیپاس مسأله به کلی چیز دیگری بود، چرا که چاپلوسان او از گزارش کردن این که این واعظ گستاخ سلطنتی را که چندان پایه محکمی نداشت و به طور کلی زیاد مورد احترام نبود، و این به واسطه جنجالهای خانوادگی بود که (از قضا) هیچ دست کمی از آن جنجالها که خاندان والای ژولیوس را در روم به انتضاح کشیده بود نداشت، به پلیدی می‌آورد.

۵- آنتیپاس بی خود نگران نشده بود. در دوره اقامت کوتاه خود در روم، این پسر حقیقی هرود و برادر تنی آرکه لاتوس در واقع زن نابرادری خود، هرود فیلیپ اکبر را، که پسر مریعن *Mariamne*، دختر تیسیس اعظم بود، و نباید او را با فیلیپ والی، پسر کلثوباترا اشتباه کرد، از راه بهدر برده بود. این فیلیپ والی نیز نابرادری آنتیپاس بود، و بعد آداماد او شد، چه با سالومه *Salome*، دختر هرود فیلیپ اکبر و هرودیاس، دختر اریستوبولوس *Aristobolus* ازدواج کرد، که نابرادری هرسه بود، چون پسر هرود کبیر و مریعن (اول) نوہ هیرکانوس دوم بود.

در واقع، تا همین جایش هم یافتن راه در میان این بیچ و خم خانوادگی دشوار بود، و از آن دشوار تر حبس زدن آن بود که هر کسی که بود و چه کاره که بود، اما آنتیپاس وضع را باز هم شلوغتر کرد.

هرودیاس که در عین حال زن برادر، برادرزاده و در مرحله آخر زن او بود، از طرف مادری وارث سلسله قبلی، هasmonean بود، که هر چند رنگ هلنی به خود گرفته بودند، خون پاک یهود در رگهایشان داشتند. از طرف دیگر، ایدومیها یا ادومیها، که هرود شیخ ایشان بود، یهود به حساب نمی‌آمدند، هر چند همان خدا را می‌پرستیدند، و، به عنوان بازماندگان یشوع، برادر یعقوب، می‌توانستند نسب خود را به جد اعلای ما ابراهیم برسانند.

اما پر گردیم سر موضوع. شوهر اول هرودیاس، که پدرش او را از ارث معروف ساخته بود، بذحمت توانست جان و تنش را در مردم نگاهدارد، و این هیچ اسباب خرسندی زن-جهات طلب او نبود. ولیکن ازدواج او با آنتیپاس از دو طرف سودآور بود، چون این ازدواج هرودیاس را به میراث

اجدادش نزدیکتر می ساخت، و از طرفی رابطه با حکمرانان بومی بنی اسرائیل اسباب تقویت وضع آنتیپاس نیز می شد. می گوییم «بومی» و نه «حقه» چه هاسونی ها بازماندگان داود نبودند، که پدر مسیحایی دودمان سلطنت به موهبت الهی بود که قرنهای پیش از میان رفت.

۶- در عقد این ازدواج آنتیپاس ناموس دینی یهود را، که هرگونه ازدواج میان اقوام نزدیک را زنای با محارم و مهیبترین عمل مستوجب غضب الهی می شناسد، نادیده گرفت. بدینگونه، چیزی که به ظاهر خوب می آمد بد از کار درآمد، و هیچ پادشاهی خوش نمی آید به او بگویند مرتکب عمل خطایی شده، و از آن بدتر، گرفتار تقاض الهی خواهد شد.

۷- یعنی، مثل هر متعصبی که در گذشته افسانه‌یی محو شده باشد، هیچ خبری از روشهای حکمرانان معاصر خود نداشت، و هنگامی که بی محاسب از رود اردن به آن طرف رفت (یا شاید حتی به آن طرف آن نرسیده بود) به فرمان والی به دست نگاهبانان مرزی گرفتار شد و در قلعه ماکارشوس Machareus او را زندانی کردند، و در همانجا مدتی بعد سرش را زدند. این اقدام اساسی از جانب آنتیپاس ممکن است در عوامل دیگری نیز ریشه داشته باشد، عواملی که بر عامة مردم نامعلوم باشد، ولیکن از نظر گاه فرماندار آشکار و اصولی باید. در واقع کمتر از ده سال از درهم کوفن انقلاب یوده (که در طی آن شهر سفوریس Sepphoris تسخیر شد) و عصیان شمعون (که جریکو را گرفته خود را شاه خوانده بود) و همچنین طغیان آتروونگیوس که قبل از ذکرش رفت (و او نیز به ترتیبی تاجگذاری کرده بود) می گذشت. جای تردید نیست که یعنی راهزن نبود، اما هریک از پیروان او را ممکن بود بدون محاکمه محکوم به اعمال شاقه کنند - آنهم فقط به خاطر ظاهرشان. با وجود این، اینها مردان مقدسی بودند، که به دلایل دینی یا وطنی با قانون درافتاده بودند؛ در ضمن این هم به اعتبار ایشان می افزود که به طور معمول نه اسباب زحمت روتایران می شدند نه فقرای.

۸- اعضاء دسته یعنی وقتی به واسطه توقيف او (یا سرهast مانند) (و این واقعه بدون اعتراض نگذشت) متفرق شدند، و افکار و اصولی را

که مرشدشان تلقین کرده بود با خود برداشتند. پیروان یعنی شامل تعداد زیادی افراد جلیلی بود، و یکی از ایشان قایقرانی بود از مردم کاپرنائوم **Capernaum** با نام یونانی آندرهآس **Andreas**، پسر یونس. حتی نام عبری هم داشته، و بیشتر وقت با یعنی بوده همان نام را به کار می‌برده، ولیکن رسم یونانی نمایی تا همانوقت هم بدراسته اردن رسیده بود، و هر که خود را برتر می‌انگاشت، بهخصوص در میان دکانداران و پیشه‌وران، سعی می‌کرد اصل عبرانی خود را پنهان کند. و نام اصلی خود را منحصر آ در اجرای مناسک به کار ببرد.

این قایقران برادر شمعون معروف به سفاس بود، که میان وفادارترین پیروان عیسی شانی داشت، هزینه فعالیتهای اولین مرشد را می‌پرداخت، و بعداً در تاریخ این فرقه سهم عمده‌بیی یافت. هردو برادر عوام تن خود بودند، اما از آنجاکه ده - دوازده تن قایق ماهیگیری و چند نفری مزدور و شاگرد داشتند، ایشانرا صاحب مال تلقی می‌کردند.

آندرهآس که به دست نگاهبانان زخمی شده بود به کاپرنائوم بازگشت ولی باز هم با همگامان خود که در سراسر قصبه‌های کوچک و دهکده‌ها پراگنده بودند تماس پنهانی داشت. در ضمن چند پدره‌بیی که ظاهر دوستانه نداشتند نیز به سراغ او می‌رفتند.

این آندرهآس پیش از آن چیزهایی درباره تعالیم و معجزه‌های عیسی (که یکی از آنها درخانه خود او انجام پذیرفته بود) شنیده بود، و چند هفته بعد که بهبود یافت تصدیق کرد که عیسی از یعنی بلند مرتبه‌تر است، چرا که یعنی هیچ معجزه‌بی نیاورده بود.

در آن زمان چندین نفر در آن حوالی بودند که کارهای شگفت می‌کردند، و برخی از ایشان شهرت زیادی یافته بودند، اما اینها پیشتر مجموع بودند و هیچیک از ایشان با اعتقاد دینی حمایت نمی‌شد که بزرگترین همه معجزه‌ها را پیشگویی؛ پایان دنیای ظلم و فرار سین ملکوت خداوند.

این چیز جدیدی نبود، نه یعنی آنرا از خود ساخته بود نه عیسی، اما هردو در این توافق داشتند که نزدیک بودن روز جزا را جار می‌زدند.

بار دیگر به سر این موضوع باز می‌گردم، این است که فعلاً به همین بستنده می‌کنیم. همینقدر بس که بگوئیم همکامان آندره آس بدون دو دلی به گروه ما پیوستند، چون در عیسی چیزی می‌دیدند که خود او هنوز مشاهده نکرده بود؛ تجسم امیدهای مسیحائی.

۹- اما این موقع برای افکار انقلابی مقتضی نبود، سرنوشت یعنی و حضور جاسوسان در میان ما حکم اخطار داشت، به خصوص که دلشوره خطر عاجل هم در کار بود. عیسی این وضع را حس کرده بود، و با استفاده از نزدیک شدن زمستان، دسته خود را به سرزمینهای خودشان فرستاد، و این کاری بود که هرسال می‌کرد، و در ضمن به ایشان دستور اکید داد که تعالیم او را نشر بدنهند و کسانی را که گوش شنوا داشتند به طرف خودشان جذب کنند. با رسیدن بهار باز می‌گشت، که هوای گرم بیشتر به حرکت در راهها و خواهدین زیرآسمان راهبر می‌شد.

عیسی در مصاحبত چند زن که اوضاع و احوالشان همراهی با او را ممکن می‌ساخت، قصد داشت به ساحل فینیقیه برود، که از حیطه آنتیپاس بیرون بود، و هیچیک از آن زن‌ها خویشاوند توانگری در آن محل نداشت. مریم یکی از چند زن برگزیده بود، چرا که موجود مستقلی بود، بی‌خانه و خانمان. چون مریم همراه عیسی می‌رفت، من نیز می‌خواستم همراه او بروم، و عیسی هم تمایل داشت که مرا با خود ببرد، چون من در امور مالی ابتکار زیادی نشان داده بودم، که همچنانکه به سهولت می‌توان تصویرش را کرد، ریشه آن در کیسه پر و تعبیره باز رگانی من بود.

وانگهی، از این نکته غافل نبود که چشمان من پیوسته آن دختر را دنبال می‌کرد. از این موضوع به هیچوجه ناراحت نشده بود؛ بالعکس چنان من نمودکه با دلباختگی من نظر موافق دارد، و در نتیجه مریم نیز توجهی به من پیدا کرده بود.

۱۰- اکنون که به گذشته می‌نگرم، تصویر می‌کنم مریم دوره واخوردگی را می‌گذراند، و هر چند این گریز از موضوع بیگمان مرا از سؤالی که تو کرده‌بی دور می‌کند، ناگزیرم مطلب را برای آسایش فکر خودم روشن کنم، چه کلمات او دید فکرم را رها نمی‌کند.

آنکس که بوسه‌ها برگرفته و باقی را نگرفته

بایست آنرا هم که بدو داده شده از دست بدهد.

در آغاز (یا چنین می‌پندارم) احساس سپاسی که نسبت به عیسی به خاطر نجات بخشیدنش از مرگ رسوا داشت به عشقی بی تردید بدل شده بود، از آنگونه عشق‌ها که دختران جوان به مردان پیری عرضه می‌کنند که یک سر و گردن از سطع ابتدال برترند.

وانگهی، عیسی مرد خوش قیافه‌ی بود. اندامی لاغر اما با تناسب داشت و از نیروی درونی آگنده بود، و میان ماهیگیران و کشاورزان، که از درد مفاصل و تب نوبه و فقر بیجان شده بودند انگشت‌نمای بود. دستهای بلند و نرم و باریکی داشت، مثل دستهای هنرمندان و نویسندهای کان. رنگش که با وجود تمام وقت در هوای باز به سر بردن پریده بود، در لحظات خلصه به زنگ آجر قرمز درمی‌آمد. دور یینی و روی جیبینش کل و مک داشت، اما این عیب که نبود هیچ نوعی زیور هم بود. روی هم‌رفته، چیزی بسیار دلچسب در ظاهر او بود، واژاین جهت نباید تعجب کنی که مریم دچار افسون بدنی او شده بود، چون گرفتار افسون روحانی او که حتماً بود. باید در نظر بگیری که مریم پیشنهاد فحشاء را در پیش‌گرفته بود، و فکر بهدام انداختن مردی چنین نظر گیر حتماً از خطور کرده بوده است. با وجود این، چنین فکری ساده‌لوحانه بوده است، چرا که حتی مردی با خون و تن عادی هم وقتی با کارهای دشوار بزرگ و برومی‌شود چشش را به روی امور عاشقانه می‌پندد. عیسی که میان زنان محصور بود و به خدماتی که ایشان برایش انجام می‌دادند عادت کرده بود توجه خاصی به مسامعی مریم مبذول نمی‌داشت. مریم را «دخترم» خطاب می‌کرد؛ مریم در میان گروه از همه کوچکتر بود، و در میان آنها زن پیراندام قیافه دخترانه مریم طبعاً عیسی را بدان سوق داده بود که او را بهاین نظر نگاه کند.

تصور نمی‌کنم مریم از این امر خوش آمده باشد، اما این اعتقاد را هم ندارم که مریم دلش می‌خواست عیسی را ازراه بهدرن کند. شاید مریم آرزوی عشقی داشت که او را تزکیه کند، یا شاید فقط همدردی بیشتری می‌خواست. زنها، بهخصوص جندها، همینکه مرد با ارزشی بپیدا کنند

می توانند اینگونه احساسات خیال پرستانه را در خود بپرورند، اما وای به حال چنین مردی اگر متقابلاً چنین احساسی پیدا کند.

این تجربه را ایقور معروف دست اول داشته، که عشق پیری او، لئونتیون فاحشه، اورا مسخره می کرد و بینگونه برای دوستش Lamia درد دل کرده بود:

این ایقور وقتی درباره همه چیز نق می زند و به همه چیز بدگمان می شود مرا کلافه می کند. حتی اگر ادونیس هم بود به نام آفرادای باز هم نمی توانستم این غرغرهای کثیف او را تحمل کنم، آنهم به مخصوص با آن تیغهای زبر که به جای مو از سرش درآمده .... اگر تمام آتن از امثال ایقور پر بود تمامشان را می دادم یک بازو، یا حتی یک انگشت تیمارخوس Timarchos را می گرفتم، چون شهرت ایقور هیچ گونه تأثیری در من ندارد، اما ای دهمه تر Demeter تیمارخوس را به من برسان که جانم برایش در می رود.

عیسی از تعالیم این فرزانه بزرگ یونانی خبر نداشت؛ نه اسمش را شنیده بود نه سرگذشتهای دوران پیری او را. عیسی فیلسوف نبود، بل فقط اندرزگو بود، آنهم در درجه اول و پیش از هر چیز در محیط کارهای عملی. وانگهی، مریم نمی توانست آنقدر که می خواست عیسی را برای خسود داشته باشد، چون اصلاً به او نمی رسید، هر چند این امکان را نفی نمی کنم که چیزی نزدیک به هوس ممکن است در مغز مریم بر تاخته باشد.

امکان دارد که مریم از این حال ترسیده باشد، و به واسطه نیاز به توبه به مخاطر اندیشه های متعرف (ولو اندک اشاره بی) یا به مخاطرهای کردن خود از آن اندیشه ها، اندکی به طرف من متمایل شد. اجازه داشتم بهلویش بشیشم، زانوانش را لس کنم و دستش را در دست بگیرم؛ درحالی که اگر درست به مخاطر داشته باشم و صرف آرزویا و واقعیت را با هم اشتباه نکنم، حتی در چند مورد گذاشت وقتی کسی نگاه نمی کرد بغلش کنم.

ولیکن وقتی مسأله سفر به فینیقیه مطرح شد، مریم شدیداً با رفتمن همراه ایشان مخالفت کرد. بی کم و کاست مخالفت خود را اظهار داشت، و همانطور که معمول زنهاست هیچ دلیلی هم ارائه نداد، و از اینجا به طور

غیرقابل ردی معلوم می‌شود که من تیمارخوس او نبودم.  
 بگوئی ما نسبة تندبود، وقتی من در چشمان مریم همراه خشم  
 با رقة تعقیر را هم متوجه شدم، با وجود بی تجربگی در عالم عشق دریافتمن  
 که این شکست است. هر پسر بچه دیگری به جای من داد و بیداد حاکی از  
 حسادت راه می‌انداخت، دچار نومیدی می‌شد، یا بالعکس می‌کوشید با  
 التمس وضع را تغییر دهد. خوب شیختانه من هیچ‌کدام از این کارها را انکردم،  
 در ضمن نشان هم ندادم که چقدر آزرده شده‌ام. اگر به خودم نهیب نزدم—  
 بودم که دیگر وقت شده که از این ماجرا عقب‌بکشم، که امیدسودی در آن  
 نبود و فقط وعده زیان می‌داد، اصلاً تاجر به حساب نمی‌آمدم. یادم دادم—  
 بودند که در اینگونه موارد آدم هیچ‌وقت نباید قایقی را که از آن پیاده شده  
 بسوازاند. همین کافی است که پنهانی سه بار تف بیندازی و بعد دهانت را پاک  
 کنی، ومن هم این کار کردم، و در همان موقع در دل تصمیم گرفتم که دیگر  
 کاری به کار مریم و عیسی و همه آنها دیگر نداشته باشم.

۱۱- بدون اینکه یک کلمه حرف بزنم، زیر نگاه خیره و خاموش ربان  
 راه افتادم و رفتم. عیسی گفتگوی ما را نشنیده بود، اما به چشم دیده بود،  
 و می‌توانستم قسم بخورم که همه چیز را به حدس فهمیده بود. شاید دلش  
 به حال من می‌سوخت؛ درست نمی‌دانم؛ عیسی نسبت به من نوعی ضعف  
 داشت، آنهم از همان اوائل، اما من نمی‌توانستم متقابلاً نسبت به او همچو  
 احساسی داشته باشم، بهخصوص در آن موقع، که سهمی از شخصی من نسبت  
 به مریم، گویی عیسی را هم در بر گرفته بود.

تا حدی باید بگویم که در مورد خود این مرد هم واخوردۀ بودم،  
 یعنی در حد یک اندرزگو. در تعالیم او هیچ چیز نبود که من پیش از آن  
 ندانسته باشم، و در ضمن در آن موقع نمی‌توانستم بینم این اندرزها به  
 جائی جز از یک برنامه پارسایی راهبرد شود که قبول آن ممکن بود اما پیش  
 آن غیرممکن.

مریم اگر در کنارم بود البته آمادگی پیدا می‌کردم فرضیه ملکوت  
 آسمانی آینده را پذیرم، اما بدون مریم یک هنگ‌سرافین هم نمی‌توانست این  
 موضوع را به من بقبولاند.

۱۲- خیلی شگفتی‌آور است که چه جور یک قلب فقط، اگر از قبول ابا کند، مثل آن می‌ماند که تمامی دنیا و هر خدای ممکنی را در خود دارد.

بعضی‌ها می‌گویند عشق به مقصود نرسیده یا هوش را حاصل بخش می‌کند یا آنرا در خود فرو می‌برد، وبعضاً های دیگر معتقدند که مردی بزرگی - خودش را در زن می‌جوید، اما تنها زیبونی خود را می‌یابد. این اندیشه‌ها و امثال آن که تعدادشان هم خیلی زیاد است، هیچگونه سودی ندارند، ولو آنها را به موقع به یاد بیاوریم، تازه مانع نفرت کردن ما هم نمی‌شوند. دلم را کفر گرفته بود که راه افتادم، تصمیم گرفته بودم هرچیز را که کوچکترین ارتباطی با این دختر داشت از خاطرم بزدایم، اما، دوست من، این عشق واقعی بود، و از این جهت کوشش من بیهوده بود.

بعد از چند روز کوشش بی‌ثمر برای سرکوب کردن خواهش تند دلم، به خودم گفتم: رنج بکش و خودت را مهار کن، و با این نهیب تمام تلغی درونم را متوجه علت بدون اراده بدیختی خسدم کردم. آنقدر بسی‌انصاف نبودم که عیسی را مسؤول بدانم، اما چون ظن برده بودم که او، بی‌شک بحق، علت آن است، اندک اندک به صرافت افتادم که بینم چه جور می‌توانم آن علت را از میان بردارم. اگر بد ذاتی یا خیانت از من ساخته بود، می‌توانستم این کار را بدون زحمت زیاد انجام بدهم، آنهم با قیمتی کمتر از قیمت یک ورزوه، اما چنین فکری به سرم خطور هم نکرد.

مردی‌های نزاد ما همواره خواهش‌های تند خود را مهار کردند، و میان این خواهش‌های تند سرکوب کردن دو تاشان از همه دشوارتر است: یکی آرزوی هماغوشی و دیگری شهوت قدرت؛ تنها به برکت همین است که علامت تجارقی ما، که یک سپرکوچک قرمز است که روی یک قطعه کاغذ پارچه‌بی مهر شده در مراسر دنیای متعدد، هر کجا یک صراف واحد بیهود پیدا شود، ارزش طلا دارد. و کجا هست که یک صراف بیهود پیدا نشود؟ این بود که با وجود آنکه از عشق در عذاب بودم، باز هم اسیر یأس نشده بودم، بل صرفاً همینجور کوشش می‌کردم وسیله معقولی پیدا کنم تا اگر ممکن باشد مریم را به خودم برگردانم.

۱۳- و در آن هنگام دو راه برای انجام دادن این کار به نظرم رسید :  
یا با از میان بردن نفوذ ربان از طریق معروف ساختن او از هاله غیر معمولی  
بودنش ، یا به کار گرفتن آن بسود خودم ، مکر بازی خود را به همان ترتیب  
آغاز کردم.

هر انسان بزرگی رازهایی دارد که او را کوچک می کند ، جنبه های  
ضعیفی دارد که می توان آنها را برضد او به کار انداخت . حمله های جنون  
بود که هر کول را از پای درآورد ، و پاشنۀ مرگ آور آشیل را در حالی که  
سامسون ، قهرمان یهود ، نیرویش را پس از آنکه دلیله ، عشوتش ، موهای  
او را برید ، از کف داد . احساس کردم که ضعف عیسی باید در گذشته او قرار  
داشته باشد ، چون اگر چیزی نداشت که از مردم پنهان کند از محله زادبوم  
خود پرهیز نمی کرد . هیچ کس خانواده و خویشاوندان خود را بدون دلیل  
از خود نمی راند ( دست کم ما این کار را نمی کنیم ) . با وجود این در طی  
در بدر گشتمان ، حتی یک بارهم به سراغ محله عیسی ترقیم ، که البته مقداری  
دور بود - بیش از بیست میل رومی از دریاچه فاصله داشت - اما نه آنقدر  
دور که نشود آنجا توقف کنیم .

این حدسیات مرا برآن داشت که موضوع را در محل تحقیق کنم ، و  
بدون معطلی به راه افتادم . نام دهکده را به بیاد نمی آورم ، این دهکده فقط  
یک چاه داشت ، اما طبیعی بود که در آنجا هم یک کار گذار تجاری داشتم ،  
که از طرف ما هم می خرید هم می فروخت . در نتیجه جنگ یهود فقط آن  
چاه و چند خانه در دهکده سالم مانده بود ، اما شنیده ام که بعد ازا آن  
محل زندگی دوباره یافت و اکنون هم رونق دارد .

۱۴- همینکه با شلقم را برداشته و کیسه سفرم را زمین گذاشتم ، باز  
به یکی از رئیسان تجارت گاهه بدل شدم ، و حتی مقداری هم وقت را صرف  
رسیدگی به دفاتر کردم . کار گذار ما هر چیز را که می شد درباره خانواده عیسی  
دانست ، می دانست ، هر چند افزاد خانواده او نه کشاورز بودند نه پیشهور .  
هر یک از برادران فقط یک قطعه زمین کوچک داشت که در آن چیزی جز از  
سبزی نمی کاشت . غلات را از ما می خریدند ، آنهم به مقداری که به گفتن  
نمی ارزد .

سه برادر بزرگتر، جیمس و یوش و شمعون، در همان وقت هم پدر بزرگ شده بودند، و نوه‌هایشان در شرف مرد شدن بودند. دستشان زیاد به دهانشان نمی‌رسید، و از این جهت به صورت روزمزد برای دیگران بنائی می‌کردند. چهارمی، به نام یوده، نجاری بسیار با رونقی داشت. مادرشان، پیرزن خاکستری موی، اما چابک، بایوده زندگی می‌کرد. پدر دکاندار ما در دهکده شوهر او را، به نام یوسف، معروف به پانتهرا *\*Panthera*، پسر یعقوب، خوب به خاطر داشت. این لقب را در جنگهای نباتیه به او داده بودند، که در سپاه به عنوان ارابه‌ساز جنگی خدمت کرده بود. دیروز گرفته بود، در وقتی که بالفعل از زندگی در اردو و سختیهای جنگ به متوجه آمده بود. اندکی پس از تولد کوچکترین پسرش، عیسی، در پنجاه و هشت سالگی مرده بود. هیچ‌گونه امتیازی به دست نیاورده بود، و زبان بومی خود را هم خوب صحبت نمی‌کرد، چون ربع قرن در گروه مهندسان خدمت کرده بود، که یک جور زبان لاتین مخصوص سربازان را حرف می‌زدند که نیمی از لغات آن از اصل ژرمانیک یا گل بود. به همین دلیل حتی شهرت پیدا کرده بود که *goy\** است، ولیکن پدر دکاندار ما، نامش مناس *Menasses* معتقد بود که این قضیه صحت نداشت و او جلیلی بوده است.

۱۵- جمع آوردن اطلاعات درباره خود عیسی آسانتر بود، چه از برادرانش، که درباره او با لعن موافق حرف نمی‌زدند، چه از سایر ساکنان دهکده، که او را از کودکی می‌شناختند. با مادرش، مريم، فقط چند کلمه‌ی بگفتگو کردم. گفت: «آقا پسر، پسرخوبی بود، اما دیگر اینجا نیست؛ راهش را کشیده رفته دنیا را بگردد، و من نمی‌دانم بار دیگر چشمهايم به او می‌افتد یا نه.»

بیش از این چیزی نشنیدم، چون یوده سررسید و به مادرش دستور داد به خانه برود. من معنی این حرکت دوراز میهمان نوازی را درک کردم،

و هیچ در بی آن نبودم که در دعوای با یک نوکیسه در گیر شوم که پیش از آن بهمن گفته بود کارهای برادرش عیسی هیچ ارتباطی به او نداشت، و اگر از عیسی کار خلافی سرزده است غیر از آنهم انتظارش نمی‌رفت، حالاً هم خودش باید جورش را بکشد. حرفش را هم اینطور تمام کرده بود: «اینچور مقدرن شده که شرت‌تواند هواز کند. همچوآدم نابایی ناچار بدمعتی‌های دیگری هم بهسر خودش می‌آورد.»

از گرسون Gerson، کارگذارم در آن دهکده، دلیل خصی برا دران عیسی را با او پرسیدم. جواب داد:

«دو سال پیش عیسی با رفیقانش اینجا سردرآورد، اما پیش از آن خبر رسیده بود که دارد ادای پیغمبری و معجزه کنی درمی‌آورد. هیچکس باورش نمی‌شده که عیسی از عهده همچوکاری برآید، چون همه‌اورابه عنوان دیوانه‌ دین می‌شناختند، و از آن بدتر، مردی که از تراش دادن تیر سقف عاجز است. می‌خندیدند و می‌گفتند اگر یک تکه الوار حرف او را نشنود پس جنها چرا بشنوند؟

«با وجود این همه‌شان کنچکاوشه بودند ببینند چه کارمی تواند بکند. وقتی یک روز پیدایش شد، همه به گرمی به او تهنيت گفتند، کار درست‌همین بود که وقتی کسی مدت‌ها غایب بوده با او به گرمی برخورده کنند، چون اگرچه اهل همان ده باشد باز هم به عنوان میهمان آمده و خیلی زود هم می‌رود. و اما روز بعد سبت بود، که تصادف نیکی بود.»

۱۶- در اینجا باید داستان گرسون را قطع کنم تا این جمله آخر او را توضیح بدهم. بیهود یک رسم قدیم دارند که هر هفت روز یک روز را مقدس به شمار بیاورند، به‌یاد بود این امر که خدا پس از آنکه دنیا را درخش روز آفرید، روز هفتم که سبت بود به آسایش پرداخت. این بیشک با گردش ماه و تقویم با پلیان ارتباط دارد، ولیکن فکر یک روز مقدس مرتب در اصل مخصوص یهود است و میان ملل دیگر معروف نیست. اضافه بر پایه دینی، این امر فرزانگی انسانی عمیق‌کسی را آشکار می‌سازد که این رسم را برقرار کرده، چون در این روز قدغن اکید هست که هیچ جور کاری انجام نشود، ولو بسیار ناچیز باشد، و این منع هم شامل انسان است هم شامل حیوان.

روزگاری بی‌حرمتی نسبت به سمت را با اعدام معجازات می‌کردند، و حتی در زمان ما هم نقص این نهی در مرور در هریک از سی و نه جور کار مختلف گناه بزرگی تلقی می‌شود.

۱۷- این روز خاص خداست، و همه مردها در بیت کنیسه (به عبری: *beth kanishta*؛ به یونانی: *Proseuche*) جمع می‌شوند تا مناسک را به‌جا‌آورند. این کنیسه به‌مفهوم رومی معبد نیست، بل محل ملاقات عموم است و میکن است یک بنای عمومی باشد که به این منظور در نظر گرفته شده، یا حتی یک منزل خصوصی، و این در صورتی است که تعداد معتقدان اندک باشد.

محل ملاقات محلی، که برای چنان دهکده بی‌اهمیتی ساخته‌اند بالتبه نظر گیری بوده به صورت یک تالار سه ردیفه بوده با یک محراب و یک مدخل. ردیفها با ستونهای یونانی از هم جدا شده بودند. در محراب، که نقطه مقابل مدخل بوده، مقدس‌ترین نقطه کنیسه قرار داشته، و طاقه‌ای که صندوق موسوم به *tebuhah* در آن نگاهداری می‌شده در آن بوده. در داخل صندوق طومارهای نوشته‌های مقدس در پارچه‌گرانبها پیچیده قرار می‌گرفته؛ بالای همه متن توریه موسی بوده؛ زیر آن نوشته‌های انبیاء. یک منبر نزدیک آن بوده، و نیمکت‌های منگی برای ریش سفیدان و غنیای محل در طول دیوار قرار داشته است. دیوارها هیچ گونه زیوری نداشته‌اند. دو شمعدان هفت شاخه که روی سرستون مرمری قرار داشته تنها زیست داخلی را تشکیل می‌داده است.

اداره کنیسه، که روز به‌روز بیشتر *Synagogue* خوانده می‌شود، در دست سه نفر بوده است؛ رئیس، هزان *hazzan*، و قوال.

سمت اولی حاجت به توضیع ندارد و کم و بیش جنبه افتخاری دارد. و اما هزان مسؤول هدایت مناسک بر طبق قواعد دینی بوده است. بدین‌نحو هزان به اصطلاح رئیس تشریفات بوده، و جای مخصوصی در نزدیکی منبر داشته است. این کار هزان بوده که طومارهای مقدس را از صندوق درمی‌آورده و به کسی می‌داده که قرار بوده است آنها را بخواند. کسی که برای این سمت انتخاب می‌شده به‌طور معمول در نوشته‌های مقدس

مطالعه داشته، یعنی کسی که جزء اعظم عمر خود را وقف مطالعه توریه نزدیک ربان بسیار معروف کرده باشد. در جوامع روستایی کوچک، به واسطه کم بودن افراد واقعاً تحصیلکرده، نام محقق بهادری داده می‌شده حتی تجربه حاصل از یک مدرسه ربانی را به اندازه کافی نداشتند، اما از آنجاکه روی منتهای مختلف عرق ریخته و در کنیسه تجربه اندوخته بودند، از نوعی حجتی برخوردار بودند. یوده خواستار رسیدن به این مقام بوده و این خود به ظاهر نشان آن است که تعابرات دینی عمیق از خصائص درونی خانواده عیسی بوده است.

وظیفه قول محدود به هدایت تفني مناسک بوده است، و از این روی اضافه بر اطلاع کامل از تشریفات ناگزیر بایست تلفظ فصیح و آواز خوبی هم می‌داشته. مردم از هرسه این مقامات انتظار داشته‌اند که ظاهر مقبول و شهرت‌بی خدشانی داشته باشند. هیچ مردناقص یا ضعیف المأخذی نمی‌توانسته بهمیچیک از این سه مقام برسد، و همچنین کسی که خانواده‌اش بدنحوی رسوا شده بود از رسیدن به این مقامات محروم بوده است. یعنی جز در صورتی که خیلی ثروتمند بوده باشد.

۱۸- مراسم سبت با خواندن دسته جمعی شرح شما، یا اقرار ایمان آغاز می‌شده که عبارات اول آن به این شرح است:

بشنوید، ای بنی اسرائیل:

پروردگار خداوند ما

یک پروردگار است:

و شما پروردگار خداوند خود را دوست خواهید داشت

با همه قلب خود

و با همه روح خود،

و با همه توائی خود

پس از آن با هدایت قول، که رو به طرف صندوق (تبوهه) می‌کرده،

شمعونه عسره (یا ثمان‌عشر)، یا برکات هیجده گانه خوانده می‌شده. پس از انجام یافتن این مراسم، هزان طومارهارایرون می‌آورده به کسی می‌داده که برای خواندن قسمتهایی از آن‌ها انتخاب شده بوده است. در هر روز مقدس

یک قسمت بعدی توریه، بندام **Parashah** خوانده می‌شده، و یک‌باره از سفر انبیاء، بندام **heftarah**. عربی، که زبان این متنها باشد، به‌طور محسوس با زبان‌کنونی محله‌ها تفاوت دارد، هرچند با آن خویشاوند است (اما نه چنان نزدیک که مردم عامی آنرا درکنند). از این جهت در هر مجمع دینی ناگزیر پایست یک ترزنیان، **Meturgeman**، ترجیمان حضور می‌داشت که هم‌زمان با خواندن متون ترجمه آنها را بخواند. اما حتی در بیرون مجموعه‌ها به‌طور معمول چند ترجیمان حاضر بودند، و آن محققان اسمی از میان همین ترجیمانان سر درمی‌آوردند.

پس از بهره‌شده و هفتة مطلوب هر روز، نوبت به **derasha** یا حدیث می‌رسید. به‌دعوت رئیس کنیسه هر کسی می‌توانست حدیث را بیان کند.  
 ۱۹ - در اسکندریه شهرت عظیمی خطابه‌های فیلون را در کنیسه بزرگ فراگرفته بود، که در آن متون مقدس را مستقیم در ترجمه یونانی آنها می‌خوانندند و با روح فلسفه هلنی آنها را تعبیر می‌کردند. هر وقت خبر می‌شدند که فرزانه معروف قصد وعظ دارد، بیشتر از بجهزار نفر در کنیسه بزرگ جمع می‌شدند، و مقامات کنیسه و روادیه‌یی به مبلغ نفری یک اورنوس دریافت می‌داشتند. خوب می‌توانی تصویرش را بکنی که چه سود سرشاری می‌برده‌اند، به‌خصوص که فیلون اصلاً چیزی نمی‌گرفته و به‌همان افتخار محض و تماشای عده‌یی افراد معروف که هر بار فیلون نکری را به‌صورت جمله استعاره‌یی بیان می‌کرده که در خور حفظ کردن و نقل کردن بوده مرشان را به‌تائید فرود می‌آورده‌اند قناعت می‌کرده است. و همین افکار فیلون به دورترین زوایای امپراتوری می‌رسیده است.

آشکار است که تصوراً اینکه کسی جرأت دویدن در میان کلام چنان خطیب معروفی را بکند یا با او به مباحثه پردازد غیر ممکن بوده است، در حالی که این هر دو عمل در کنیسه‌های ولایتی رسم متداول بوده، و هرمیز زابتویسی درباره هر موضوع فرضی عقیده متفاوتی داشته، و هیچکس در راه اندختن مراجعت با ناطق تردید به‌خود راه نمی‌داده است.

هرچند فیلون ربان نبود، تبار قسیسی او و دانش به‌واقع هلنی او به حجیت شکرف او میان یهود و وابستگان ایشان و حتی میان روشنفکران

یونانی که گرد موزه جمع می‌آمدند می‌افزود.

۲۰- اما برگردیم به گرسون و داستان او درباره وقایع آن سبت پس از آنکه عیسی برمیبر شده بود.

در آغاز همگی با توجه خلصه آمیز به ناطق گوش کرده بودند. صدای خوشی داشت و خطیبه خود را مطابق با متن انتخابی روز آغاز کرده بود. پس از آن، یا به عمد یا به حکم عادت مؤده دهی، شروع به پیش گوین نزدیک ہودن ملکوت خدا کرده، کلمات ایزایای نبی را نقل کرده، که برای آن سبت تعیین نشده بوده است:

«هان، خداوند اعلام داشته است

برهایان جهان:

به دختر صیهون بگوئید.

بنگر، رستگاری تو می‌آید

بین، پاداش او با اوست،

و کار او پیشاپیش او.»

این است که هزان فی الفور کلام اورا بندآورده، یا ادب به او یادآور شده که از موضوع نباید خارج شود. بعد یکی از او پرسیده چه کسی او را به تعهد رسالتش فرمان داده، و چه کسی او را فرستاده، آیا یعنی ناصری بوده، یا حاکم شرع، یا کسی دیگر که در اسرائیل صاحب قدرت بوده است.

و عیسی در پاسخ او گفته است:

«بنگرید مكتوب است:

روح خداوند اعلی بر من است؛

زیرا که خداوند مرا فرستاده

تا مؤده بدهم

به ضعیفان و دلشکستگان،

تا آزادی را به اسرائیل بشارت دهم،

و به زندانیان تاریکی -

روشنایی را.»

بعضی متوجه شده بودند که کلمات ایزایای نبی را تغییر داده و کوشیده

بودند از او درآورند که آیا خود اواین «قدیس‌می» است، یا شاید جز ازاو (منظورشان اليشع بوده). و عیسی در پاسخ گفته بوده که نه این است نه آن، و فقط بهنام خود سخن می‌گفته، چرا که خداوند اورا بر تعداد قدیسان خود در این روزهای نهایی افروده بوده است.

ولیکن حضار براو تاخته بودند که «آنکس که بهنام پیک می‌آیدنشانی از کسی که اورا فرستاده است برخود دارد. شنیده‌ایم که گردد تو معجزه‌ها روی می‌دهد، و حال آنکه تا وقتی با ما بودی هیچ چنین کاری نکرده‌ای . پس کاری بکن تا برما معلوم شود روح خدا در توست.»

و عیسی در پاسخ گفته بود: «حتی اگر حاضر می‌شدم مرده‌ای را زنده کنم باز هم اعتقاد نمی‌آوردید؛ هیچکس در وطن خود نمی‌تواند پیغمبر باشد. اگر یکی از شما از من پیروی می‌کرد یک معجزهٔ واقعی و حقیقی می‌بود.»

«خیلی خوب، از توبیروی می‌کنیم، اما بگو بدانیم این روزهولناک کی فرا می‌رسد.»

عیسی به‌تندی گفته بود: «اینرا هیچکس نمی‌داند. نه فرشتگان می‌دانند نه پسرانسان، فقط خداوند می‌داند. با وجود این بهشما می‌گویم ملکوت نور پیش از آنکه این نسل در گذرد واقع می‌شود.»

بدینگونه مدتی به بحث برداخته بودند، تا وقتی عیسی هم‌را خشمگین ساخته بود، اما او را از محل ملاقات عمومی بیرون نرانده بودند ، چون عیسی میهمان مدعو بوده، و توهین کردن به او کاری ناشایست بوده، هرچند سزاوار آن بوده است. در واقع آنجهه ایشان به‌واقع از آن دلخور بوده‌اند این بوده که هرچند عیسی شخصی شخصی اهمیتی بوده که کارهای ناچیزی انجام داده بوده نسبت به ایشان چنان رفتار می‌کرده که گویی در بزرگترین اسرار غور کرده است.

و بدین جهت همه او را به‌ترک گفته‌اند، و یوده سخت مضطرب شده بوده، ولیکن برادران بزرگترش، که هوش و عقل چندانی نداشته‌اند، چنان اهمیتی به‌آبرویزی نداده و با سعی درموجه جلوه دادن رفتار غیرمعمول برادر خود، و گفتن اینکه کودکی دشواری را گذرانده و در اواخر عمر

پدرش به وجود آمده، بیشتر روغن برآتش ریخته بودند.  
کسی به خاطر آورده بود که یوده فقط یک سال از عیسی بزرگتر بوده  
و حتی به او شباهت داشته است. برادران در باسخ گفته بودند: «اما در عوض  
برای داد و ستد جان می‌دهد!»

عیسی پس از این رویداد در کنیسه به خانه یوده که در آن اقامت کرد  
بود باز نگشته بود، بل شب را نزد خواهرش تامارا، زن جواد کشدوز  
به سر برده بود. روز بعد بامداد پگاه راه افتاده بود، بی‌آنکه فرصت بدهد  
او را به آوردن یک معجزه راضی کنند، و این به خاطرش کاکیت دهکده زادبوم  
او بوده است. گفته بود هیچ پزشکی کسانی را که او را می‌شناسند معالجه  
نمی‌کند.

۲۱- بدقول گرسون و چند نفر دیگر از هم‌عصران عیسی که نسبت به  
او هیچ بدستگالی نداشتند، از کودکی تا حدی عجیب و غریب بوده، یا در  
هر حال با محیط خود تناسبی نداشته است. وقتی از ایشان پرسیدم منظورشان  
چیست، توانستند جواب درستی بدھند. برخی گفتند که همین با دیگران فرق  
داشته؛ دیگران گفتند از دیگران برتر بوده؛ ولیکن شوهر خواهرش جواد  
گفت: «آقای عزیز، اگر بچه‌ای بی‌پدر بزرگ شود، یا لات بی‌سر و پایی  
می‌شود یا قدیس بزرگی. این مورد دوم هر هزار سال یکبار اتفاق می‌افتد،  
آن هم اگر زمان و مکان درست باشد.»

پرسیدم: «پس تو چه نکر می‌کنی؟»

جواب داد: «هیچ چیز به فکرم نمی‌رسد. مگر می‌شود از جلیله قدیس  
در بیاید؟» اندکی به فکر فرو رفت و باز گفت: «روح خدا در اوضاعی شده،  
یا اینجور یا آنجور.»

۲۲- همه گفتگوهایی را که آن زمستان که به بیانه ساختن انبارهای  
بزرگتر و یک کاروانسرا نزد گرسون مانده بودم با این و آن کردم نقل نمی‌کنم.  
واقعاً هم نقشه من آن بود که چنان ساختمانهایی بکنم، چون دهکده برس  
راهی بود که از جاده کاره در طول دره اسرائیل Esdraelon به تیریه و  
از آنجا به دمشق می‌رفت. فکر می‌کنم بعدها چیزی در آنجا ساختیم، اما  
یقین ندارم.

مردم این طرفها به طور عموم خوشنان می‌آمد. حرف بزسته، و من در بدست آوردن اطلاعاتی که می‌خواستم از ایشان بگیرم با اشکالی تواجه نشدم. اندک اندک سالهای بلوغ عیسی را از نو ساختم، و این چیز درخور ملامتی نشان نداد؛ بل بالعکس چند واقعیت را آشکار ساخت که مدعویت او را به رحالت گواهی می‌داد.

به عقیده من دو وضع و حال مهم در پروردش نهاد عیسی نفوذ داشته است؛ نخستین وضع مزاجی ضعیف او بوده، که نتیجه کهنسالی پدرش ازیک سو و فرسودگی رحم مادرش به واسطه آبستنی‌های متعدد بوده است، چون عیسی فرزند هشتم و آنقدر ریزه بوده که نامنی که برآونهاده اند در عین حال گونه‌ای تماس بوده است؛ یشوع که یعنی «خدا رستگاری است».<sup>\*</sup> به علت ساختمان ییمار گونه‌اش دوران کودکیش با کودکی برادرانش فرق داشته، حتی با بوده، که نزدیک به یکسال از او بزرگتر بوده است.

سه برادر بزرگتر به اندازه کافی فن نجاری را در زمان حیات پدر آموخته بودند که بتوانند پس از مرگ او خرج مادر و بچه‌های دیگر را بدهنند. بوده، به عنوان شاگرد نجار دوازده ساله که از دیگران با استعدادتر بود، در وکرکره و وسائل سیك مشابه می‌ساخت. اما عیسی در اعماق دل مادرش نهانی وقف خدمت خدا شده بود، هرچند لین کلام را نباید بالکل به معنی ظاهر آن گرفت، چون یوسف نه از نواده هارون بود (که به بیست و چهار طبقه تقسیم شده و ظائف قسیسی معبد اورشلیم را انجام می‌دادند)، نه از نسل لاویان (که فقط حق انجام دادن و ظائف کم اهمیت معبد را داشتند). و نه حتی با دودمان داود رابطه‌یی داشت، که همه آثار تاریخی از آن رخت بربرسته بود. در این باره باز صعبت خواهم کرد.

- ۲۳ - این عدم زمینه برای ادعای مزایای قسیسی مانع سایر امکانات خدمت خداوند نمی‌شد، چه از طریق اشتغال در کنیسه چه از راه تدریس حرفه‌نی و تفسیر کتب مقدس، که کار مفسرانی به نام سوفرید بود که عبرانی می‌دانستند. محققانی نظریه هیلل Hillel و شمای Shammai و گمالیل \* Jehoshua تبدیل به Josue شده، سوس Josue شده؛ و (به صورت Jesus در آمده است).

**Gospel of Matthew** تازمان ما به عنوان مردان مقدس مورد تجلیلند، در حالی که از خاخام‌های بزرگ زمان ایشان جز خاطرات بدچیزی به جا نمانده است. راهی که به‌این مقام شریف می‌رسید از مکتب کنیسه می‌گذشت که هزان آنرا اداره می‌کرد. در این مکتب خواندن و نوشتن می‌آموختند، و در وهله اول بر متون آرامی اصرار می‌ورزیدند، و سپس بروزبانهای طومارهای مقدس. حتی میان مردم عامی نیز حصول این مقدار سواد چیز نادری نبود، ولیکن پس از چند سال مطالعه معمولاً همین خاتمه آن می‌شد. تا وقتی پسری چهارده ساله می‌شد پیش از آن کاری در کشتزار به او سپرده بودند یا پیشه‌وری هم آموخته بود، و به آنجه تا آن هنگام به صورت درسی فراگرفته بود باید قناعت می‌کرد. کتریش می‌آمد که کسی آن شور لازم برای تحصیل علم را بروز دهد که به واقع برای اجرای مراسم دینی لازم می‌شد. به‌خصوص که معلمان هیچگونه مشخصات تعلیمی نداشتند و این کمیود را با استفاده از چوب و ترکه جبران می‌کردند.

۲۴- عیسی شاگرد تیزهوشی بوده، علاقه به تحصیل را با پرهیز کاری ژرف توأم داشته. این حاکی از نفوذ مادر و خواهران اوست، چون اینها زنهای خیلی علاقه‌مند به دین بودند. عیسی را با مهری چشم بسته دوست داشته‌اند، که معمولاً نعییب کوچکترین و بیمار گونه‌ترین کودک خانواده می‌شود، و بعداً به محکمتر شدن غیرقابل تحمل ریسمانهایی بدل می‌گردد که فرد را به‌این سوی و آنسو هدایت می‌کنند، و در واقع یک مرد را به‌دیگر دست و با شکسته عاطفی یا چیزی بدتر از آن تبدیل می‌سازند. عیسی به‌واسطه تمایل طبیعی به عرفان از هچو سرنوشتی نجات یافته بود، منتهی همواره موجودی ناآزموده باقی مانده بود. شنیده‌ام که هیچ وقت در بازی و زد و خورد با بجهه‌ها شرکت نمی‌کرده، و پس از رسیدن به سن بلوغ از همسالان خود، چه پسر چه دختر، پرهیز می‌کرده، هرچند به‌خاطر ظاهر دلفریبیش دخترهای محله یک‌دست آرام نمی‌گذاشته‌اندش.

من گمان می‌کنم در این مورد معرک او بیشتر عدم علاقه به علت زیاد بودن و افزایش زنها در خانه او بوده تا شرم ذاتی، و همچنین به‌واسطه

عامل دیگری که بر تشكل نهاد او نفوذ داشته، یعنی کشش شدید به تحصیل علم اسرار.

هزان قدیم او این جاذبه را در او تشویق کرده او را دستیار خود ساخته بود. معنی این کار نسخه برداری از متونی بوده که در مکتب کوچکشان مورد استفاده بوده و نیز تعلیم دادن کوچکترین شاگردان مکتب. این هزان یگمان از شور مرد جوان سوه استفاده می کرده، چرا که با بتکمک عیسی چیزی به او نمی پرداخته، ولیکن به برکت این شور عیسی معلومات خود را در متون مقدس تشدید کرده و به احتمال قوی از طومارهای مقدس (اگر نه تمام و کمال دست کم بیشترش را) برای استفاده خود رونویس کرده بود. روزهای پیاپی به این کار دشوار اشتغال داشته و بدون آنکه اندک علاقه‌یی به یکی از وقت گذرانی‌های معمول پسران همسال خود نشان دهد بیشتر و بیشتر به عالم تفکر دینی فرومی رفته است. به همین جهت او را دست می‌انداخته‌اند، چرا که دانش او براین روستائیان خشن تابع انگیزندگان اثیری نداشته است، و در ضمن روش زندگی او هم قطعاً بسیار عجیب می‌نموده است.

تا آنجا که من می‌توانم از برخی نکته‌ها و اشاره‌ها ببرداشت کنم، دخترها درباره اوتا حدی عقیده دیگری داشته‌اند، اما نمی‌دانم این به سبب آن بوده که از دخترها دوری می‌کرده (مرد همواره از همچو ادایی بهره می‌گیرد) یا نتیجه علاقه غریزی و معهود زنان نسبت به مردمی که با خدا رابطه دارند. متوجه شدم که زنهای پیربا احترام عمیق درباره عیسی حرف می‌زدند، و هر وقت موفق می‌شدم این پیرزنها را وادارم خاطراتشان را با من درمیان بگذارند، درستیش پرهیزگاری فضیلت مآب او هیچ نیشی به کار نمی‌برند. من به این تصویر بین عیب مرشد در جوانی چندان علاوه‌یی نداشم، و اعتراف می‌کنم که باز هم دنبال نشانه‌هایی از رابطه عاشقانه می‌گشتم. اگرچیزی در کار می‌بود بی گفتگو پیدایش می‌کردم، چون همانطور که سفراط گفته نگاهداشتن یک تکه زغال تفته بروی زبان از نگاهداشتن سر برای زنهای آسانتر است.

۲۵- پس از آنکه عیسی دو سال به عنوان دستیار معلم کار کرده بود، اربابش، یعنی همان هزانپیر، مرد بود، و هزان جدید هیچ میلی بد نگاهداشتن دستیاری که از خود او هشیارتر باشد نداشت. در این وقت مادر عیسی تصمیم گرفته بود که او را به جمنیه یا تیبریه بفرستد، که در هردو مدارسی برای تعلیم سوفرین موجود بوده است، ولیکن اوضاع و احوال ناگهان بدر شده، و نقشه‌های ایشانرا درهم ریخته بود. دو برادر بزرگتر زن گرفته برای خودشان خانه وزندگی به راه انداخته بودند، و برادر سوم نیز بولمی اندوخته تا زنی بخرد؛ و یوده هم بی مقدمه اعلام کرده بود که دیگر قصد ندارد یک انگل را نان بدهد، و عیسی یا باید کاری پیدا کند یا در غیر این صورت از خانه ایشان برود. و به شیندن این حرف برادر، عیسی اعلام کرده بود که قصیدار دبه عهود نصرانی گردن بگذاردو به طرف صحرای یهودیه راه افتاده بود تا در آنجا به خدمت خدا درآید. و این کاری است که کرده بود.

۲۶- عهود نصرانی از زمان باستان معمول بوده و مستلزم رعایت امسالک دینی وقف خدا است. نیام لاتینی که به کار برده‌ام تحریر صوتی نام یونانی است و این خود مشتق از لمله عبرانی نصر است که کم و بیش با کلمه \**Consecratus* هم معنی است. یک نصرانی که در تاریخ مشهور است سامسون بوده است، که هر کول یهود باشد، و در سفر داوران درباره او نوشته شده که به حکم فرشته الهی موى سراورا هر گز به تیغ نزدند؛ همچنین تقدير رفته بود که از هر چه حاصل تالک باشد بپرهیزد، یعنی همه شرابها و نوشابه‌های قوی؛ و فرض برآن بود که به امسالک غذا بخورد و از خوردن غذای غیر طاهر بپرهیزد.

این عهدها را یکساله یا دوساله یا سه ساله یا به مدت بیشتر می‌بستند، و شرایط نهانی اضافه هم داشته که منظور از آنها را هم پنهان می‌داشته‌اند. عهدها را در معبد اورشلیم می‌بسته یا می‌گشوده‌اند، و این مستلزم هزینه گزاف بوده است، چه قربانی کباب شده‌ای هم بایست نذر می‌شده است. یوسفوس فلاویوس به مناسبت بازگشت آگریپا به وطن هم از آنکه کلو دیوس

او را از زندان آزاد ساخت به نصرانیان اشاره می می کند ، اما هیچنانکه معمول است ساده ترین امور را با هم در هم می کند ، که نوشته است : « چون وی [ آگرها ] به اورشلیم رسید ، به سپاسگذاری قربانیها داد ، و هیچ یک از دستورهای قانون را فرو نگذاشت . از این روی فرمان داد تعداد کثیری از نصرانیان موی سر خود را بزنند » .

اگریا هیچ همچو فرمانی نخواست بدهد مگر آنکه نفرت شدید مردم را برانگیزد ، چه هیچ فرد نصرانی قرار نبوده است پیش از انقضای عهد خود موی سرش را بزنند و برآتش قربانی بیندازد . اتخاذ همچو تصمیمی با فرد نصرانی ، وبالحال با خدا بوده است ، نه با شاه ، ولو شخص امپراتور روم باشد : وهیچ فرد نصرانی بین همچو فرمانی را نمی برد ولو او را به قطعه قطعه کردن تشن تهدید کرده باشد . چرا که این افراد متعصبان افراطی دین بوده اند و مرگ را از کاری چنان رسوا مثل نفس عهد آشنازتر من پذیرفته اند : اما بهتر آنکه فلاویوس را آسوده بگذاریم ؛ کاش می دانستم چرا این ابله گمزه اینطور مرا به خشم می آورد .

اختیار وجهی که عیسی برای تزکیه نفس خود می کرد ، و محل مأوای او ، نه هوس بوده نه تصادف محض . در آن روزگار بسیاری از اسلاف یعنی به گونه تارکان دنیا می زیسته اند ، به گونه می که می توان گفت واحدهای صحراء در کنار رود اردن و بحرالمیت از نصرانیان آگنده بوده است . اینها از فرقه های دینی مختلف می آمدند ، اما عده ای اسنی ها ، که فلاویوس با همان گمگشتنگی معهود خود با طول و تفصیل درباره ایشان به اطاعت پرداخته است .

۲۷ - واما اسنی ها فوقه همگنی نبودند ، بل چند یا حتی ده ـ دوازده گروه یا بیشتر بودند ، که در فلسفه و روش زندگی خود با یکدیگر اختلاف داشتند . افراطی ترین شان در حال تعدد می زیستند و از همان آئین نصرانی پیروی می کردند ، یا در غیر این صورت در دیگر های دور افتاده در کناره تمدن سکنی می گزیدند .

آنانکه بر طبق آئین نصرانی می زیستند پیرو یعنی بودند ، و پس از مرگ او گروه بزرگی از ایشان فرقه بی جدایگانه علم کردند ، که در سالهای بعد

نسبت به فرقه‌یی که پس از مرگ عیسی علم شد و وضع نام موافقی داشت و حتی یکسره با آن خصوصت می‌ورزید. این گروه را نظریم می‌نامیدند، ولیکن این نام از روش و عادات زندگی ایشان که اگر با عادات نصرانیان یکی نبود بسیار به آن شباهت داشت مشتق نمی‌شد، بل از لفظ عبرانی نتظرار *netzar* به معنی نظارت (یعنی بر اسرار) اشتراق یافته بود. پس از جنگ یهود که همه چیز به طور کامل در هم ریخته بود، گروههای کوچک از پیروان عیسی نیز به تدریج به نام نظریم معروف شدند، چرا که ایشان نیز رازی داشتند که بدقت از آن مواظبت می‌کردند، و نیز شاید بدین علت که این دو فرقه در برخی محله‌ها با هم درآمیخته بودند. این نام چنان به این فرقه چسبیده است که در بعضی نوشته‌های یونانی که دیده‌ام نام دهکده زادگاه عیسی را ناصره ذکر کرده‌اند. چنین فکری تنها از سرکسانی خطور می‌تواند کرده باشد که هر گز به جلیله نرفته باشد. اما من آنچه رفتم، و از این بالاتر، از آن محل دیدن کرده‌ام. بار دیگر در کمال وقیر به تو اطمینان می‌دهم که آن ده کوروه به طور قطع نام دیگری داشت، که من از یاد برده‌ام، چون چه پیش از جنگ یهود چه پس از آن بی‌گفتگو قادر بهیت بود.

مرکز اسنه‌ها (چون اولویت ایشان بدون استثناء مورد قبول همه دسته‌ها بود) تشکیل می‌شد از یک دیر، که در آن موقع استحکامات هم داشت، در حدود ده فرسنگی بعرالیت و شصت و پنج فرسنگی جریکو. در همان اواخر آن دیر را بر روی ویرانهای ساخته‌مان دیگری از نوساخته بودند که پیش از آن بر اثر زمین‌لرزه‌یی که در بهار آن سال که او گوست اوکتاویوس آنتوان را در آکسیوم شکست داد در فلسطین روی داد در هم ریخته بود. رهبانان این دیر خود را پس‌ران نور (*Bene or*)، پس‌ران عدالت (*Bene hassedooq*)، برحقان (*Yesearim*)، پس‌ران حقیقت (*Bene*)، پس‌ران رحم (*Bene hesedh*)، پس‌ران موهبت الهی (*Bene*)، مقدسان (*quedhoshim*)، ملازمان (*rechim*) یعنی ایمان (*rason*)، برگزیدگان (*beherim*) و جز از اینها و همانند اینها می‌خوانندند. در واحدهای مجاور به اندازه بخور و نمیر کشاورزی می‌کردند، و در ضمن مدرسه دینی و تسهیلاتی برای تولید و توزیع متونی درباره

موضوعهای مقدس داشتند. بعد آ درباره این موضوع به تفصیل بیشتری خواهم پرداخت، این است که در حال حاضر این نوشته را به ذکر چند نکته به منظور روشن کردن دلایلی که در پس تصمیم عیسی بود مقصود می‌کنم. و اما اسنی‌ها، در میان همه فرقه‌های دیگر، وبخصوص فرقه‌هایی که عضو اخوان معتقد به اصول مکتوب بودند، بیش از همه ویشن از همه ناشر مفاسیع مسیحی بودند، که در آن ظهور مسیح با تعجیل زایش ملت رابطه بسیار نزدیک داشت. مکتب ایشان و منتهایی که به وسیله آن تهیه می‌شد بالاتر از هرچیز با این مسئله سروکار داشت؛ و هر چند فلسفه ایشان از پذیرفته شدن به وسیله سوفریم یا سدویان باز مانده بود، با وجود این بهاین سبب که آرزو و آرمان توده‌ها را بیان می‌کرد میان مردم عوام قبول بسیار یافته بود، بهخصوص که اسنی‌ها، چه آنان که ترک دنیا گفته بودند چه آنان که در شهرها و دهکده‌ها می‌زیستند به اصول پارساپی که تبلیغ می‌کردند عمل می‌کردند.

-۲۸- راستش را بخواهی، من هیچ وقت نتوانستم بفهم که آیا عیسی واقعاً به دیر پسران نور رسیده بود یا نه، همچنانکه هیچ وقت ندیدم در سالهای بعد سعی کند هیچیکی از روش‌های ایشان را به راه زندگی پیروان خود تعمیل کند. به حکم همین علامت، اصول اخلاقی عیسی بر پایه‌هایی بکلی متفاوت استوار بود - حتی می‌توانم بگویم بر پایه‌هایی مخالف با پایه‌های اسنی‌ها.

طبعی است که اشاره من به نظرهای حقیقی عیسی است، و نه آن نظرها که در حال حاضر به او نسبت داده می‌شود؛ اما در ضمن اعتقاد دارم که مخالفت او از روی فکر بود، و این مخالفت دلیلی به دست می‌دهد که فرض کیم واقعاً در دیر زندگی کرده بوده است.

پس از آنکه در معبد عهد حضوری بسته، ممکن است مدتی، یک سال یا بیشتر، نزد زاهد خداترسی کنار رود اردن زندگی کرده باشد، چون با توجه به ابتکار ذاتی که داشت، اگر تنها زندگی کرده بود ناگزیر به پایان در دنای کمی رسید. بعدها - یعنی بعد از خاتمه یافتن دوران «ناظر» بودنش، با وسوسه کتابخانه دیر و امکان مطالعه بیشتر، ممکن است نزد این

منشیان تعلیم دیده باشد. اما شک دارم که تمام دوره نوآموزی را که دو سال به طول می‌انجامید گذرانده باشد، چرا که نه کار دشوار بدنی که در آن هنگام الزامی بود با خلق و خوی او سازگار بود نه انضباط جشکی که با اطاعت سلسله مراتب در دیر حکمران بوده است.

۲۹- باز هم براساس فرض و گمان - و به تأکید می‌گوییم که آنچه می‌نویسم فرض و گمان است - حتی در آن محل با یعنی برخورده کرده، یا ذکر او را به عنوان یک واعظ جدید شنیده، یک جور واعظی که در آغاز مشی رسالتش، دست کم نسبت به مردم عامی، مهربان و روادار بوده، ورنه هیچ وقت نمی‌توانسته در دل مردم راه بیابد. اما اگر کسی با خوردن ریشه کیاه و میخ زندگی می‌کند و زیرآفتاب نیمروز برشته شود و در سردی شب یخ کند، جفظ ظاهر بشاش به مدت دراز دشوار می‌شود، مگر آنکه در عجمو اوضاع و احوالی به دنیا آمده باشد. یعنی هوش تند و تیزی داشته و نمی‌توانسته مخالفت کسانی را که به او نزدیک بوده‌اند تحمل کند. قرائتی در دست است که این حال میان او و عیسی اختلاف شدیدی پدید آورده است. وقتی عیسی گاه به گاه در نقل‌هایی که می‌گفت به این قوش صحراء اشاره می‌کرد، ذکر ش فاقد شور بود، و تا حدی نشان بخوبیه داشت. در در ضمن عیسی میل نداشت تعمید تنزیه‌ی را معمول کند، که رسمی بود هم مورد استفاده اسنی‌ها هم مورد قبول یعنی، هر چند آن عده از پیروان یعنی زاده که آندره آس با خود آورد قویاً به اجرای آن اصرار داشتند.

۳۰- این شدکه عیسی پس از ده سال غیبت بدھکده زادبوم خود بازگشته بود. خوب از او پذیرایی کرده بودند و مثل مرد مقدسی با او رفتار کرده بودند تا وقتی شروع کرده بود به صحبت کردن با لعن پیغمبری و ایراد وعظ، چنانکه گویی روح الشیع (دست کم را که بگیریم) در او حلول کرده بوده است، و از آنجا که هیچ شغلی نداشته و صرفاً وقت خود را با پرتوگویی محض می‌گذرانده، بار دیگر بودم با او در افتاده است. در ضمن از جانب هزان و پیش‌سفیدان کنیسه هم که یقین کرده بودند عیسی دیوانه از خود بی‌خبری است مقداری نیرنگ در کار بوده است. مردم از گفتگو در این باره با من اکراه داشتند و صرفاً اشاره‌ی بدان می‌کردند، مثل

اینکه موضوع شرم آوری باشد، و از این جهت من هم در این باره چیزی نمی‌گویم. همینقدر پس است که بگوییم عیسی اندکی پس از آن از دهکده رفته، تا ابد از هموطنان خود جدا شده بود.

۳۴- بیگمان توجه کرده بیکاری که تا اینجا ذکری از شجره نسب سلطنتی با الهی عیسی نکرده‌ام، که دو نوشتۀ هایی که فرقه اخیراً برای نشر آئین خود به کار می‌برد حتماً با آن برخورد کرده‌ای. با وجود این، در آن دوره که به ذکر آن مشغولم هرگز به ذهن من یا هیچ موجود زنده دیگری خطور نمی‌کرد که همچو پرت و پلایی تنها ظرف سی - چهل سال بعد ناگهان ریشه بدواند.

در تهیۀ این گزارش برای تو، تنها موضوعها و نتیجه‌های بررسیهای خود را در آن موقع ذکر می‌کنم، و به طور واضح میان برداشت‌های ذهنی برپایه استوار و مطالب واقعی فرقه می‌گذارم، هرچند خود این دسته دوم را هم می‌توان به این عنوان که براساس قرائت (به اصطلاح حقوقی) استنتاج شده است مورد تردید قرار داد، اما دست کم اینها را نمی‌توان به عنوان جعل محض به دور افگند.

..... در کتابخانه من علاوه هرچیزکه در این مدت درباره عیسی نوشته شده است موجود است. اینها انتشارات به مفهوم مطلق کلمه نیستند، چون تا آنجا که من سردرمی‌آورم هدف اینها منحصرآ استفاده خصوصی مجتمع فرقه است، در ضمن که برخی از اینها به طور آشکار متون سری هستند که باید با دقت تمام از نظر افراد خارجی محفوظ نگاهداشته شوند. ولیکن محتمل به نظر می‌رسد که، درست مثل پلواتارخ خرونیه‌یی، که در همین اواخر در کتاب «زندگی‌های محاذی» خود حیات آمیخته به مثل مردان مشهور را نقل کرده است، یک تاریخ نویس آین آئین جدید به ظهور خواهد پیوست و سعی خواهد کرد ترجمهٔ حال مرشد را که به معان اندازه شگفتی انگیز باشد بیافریند. قصد کرده بودم درباره این مجموعه درهم داستانهای جدا از هم و باور نکردنی جدایگانه مطالبی بنویسم، ولیکن شاید همینجا مناسبتر باشد که اندک روشنایی براین نوشته‌ها، که توهمند سخنه‌های آنرا داری، یافشانم.

۳۵- در آغاز باید بگوییم که کل این مکاتیب (اگر بتوانم همچو اسمی

رویشان بگذارم) از اختلاف میان یهود سنتی و مخالفان درباره اینکه عیسی مسیح حقیقی بود یا نبود ناشی می‌شود.

در آن زمان که همه این وقایع روی می‌داد، تنها چند نفری ممکن بود از مسیح چیزی بیش از مقداری کاربر جسته و نمایان که روزگار شکوفای اسرائیل را بازگرداند بخواهد. هر کس از عهده چنین کاری بر می‌آمد مسیح بودنش را تصدیق می‌کردند، ولو معنی این کار دروغ در آمدن قول همه انبیاء می‌شد. نود درصد این پیشگوئیهای انبیاء معماهای پیچیده‌بی هستند که آرمان و آرزوی مردم مظلوم را منعکس می‌سازند. در دوره‌بی که این پیشگوئیها به تحریر درآمده موضوع روز بوده و هر کس هر طور بخواهد می‌تواند آنها را تعبیر کند. اما در این باره باز صحبت خواهم کرد.

بدین ترتیب وقتی که منشعبان با جسارت روز افزون اعلام می‌کردند که عیسی مسیح موعود است (که دلاتشان فقط در نیروی تخیل بار آورشان بوده) همه سو فریم که پیش از آن به هیچ روی از موضوع مسیح پشتیبانی نکرده و پس از مرگ گذشت غم انگیز جنگ یهود همه امیدهای خود را تا فرار سیدن جشن ماه نو یونانی به تعویق انداخته بودند، اکنون به واسطه این فرضیه موهوم و برای انتشار این آثین خود را ناگزیر می‌دیدند در آن واحد از دو جبهه وارد مناظره شوند. نخستین مستلزم جمع آوری همه پیشگوئیهای اصیل و ادعایی درباره مسیح بود، که من در آن دو موضوع اصلی را از هم باز می‌شناسم: وابستگی مستقیم به خاندان داود و زایش مجدد بنی اسرائیل (چندین نکته نسبه مهم را از قلم می‌اندازم). جبهه دوم تشکیل می‌شد از به سخریه گرفتن شخص عیسی، چون صرفاً به حکم آنکه am ha-arez با روستایی غیر یهود بود، و همه مردم جلیله چنین تلقی می‌شدند، به خودی خود نامزد مضعکی برای مسیح بودن می‌شد و تقریباً ادعایش در حکم کفر بود.

و اما در این گونه اختلاف هیچ سلاحی برondه‌تر از مسخره کردن با بدنا کردن شخص نیست. مدت یست سال این مباحثه را تماشا کرده‌ام، در حالی که شدت آن اگر احتمی نگوئیم فقط با ساده‌لوحی دو طرف بر ابری

می‌کند. چقدر این حکمت قدیم درخور است؛ نامهای احمقان همچنان نوشته است.

هیچیک از سو فریم در هیچ موقع شاگرد عیسی نشد، ولیکن آئین او میان درماندگان و بی‌خبران اشاعه یافت که کمتر خبری از مبحث آخرست (در اصل اسنی) او داشتند. تنها پس از کشناور پر مردان اسنی در طی جنگ یهود و انهدام مرکز عمه‌ایشان در کنار بعلالیت بود که بقایای پراگندۀ دونفرقه زبان مشترکی یافتد که پایه آن براندیشه‌های بالتبه مشابه قرار داشت. رهبران جدید به نبوت علاقه نشان دادند، هر چند به طور آشکار به واسطه حمله‌های مکاتب مختلف ربانها مجبور به قبول آن شده بودند. اما نهایشان چیزی درباره زندگی عیسی می‌دانستند نه مخالفان ایشان، مگر پاره‌هایی از فعالیتهای رسالت و رستاخیز که هردو از آن باخبر بودند.

قتل و حرق هولناک جنگ یهود همه کشور را به خاکستر بدل کرد، از شهرها و دهکده‌ها زمین ناهموار ساخت، و مردم آزاده را برده کرد، و بقیه را در سراسر جهان پراگند. تعداد اندک پیروان عیسی که شاهد زندگی و اعمال او بودند و بعد از این مصیبت زنده ماندند، خاطرات خود را به گونه‌یی برهم‌نهادند که با رویاهای خودشان و نیازهای آئینشان مناسب باشد؛ در همان مدت مخالفان ایشان طرهات و سخنان زشت در باره او تحويل دشمنان او می‌دادند.

۳۳- اگر فرصتی باقی باشد در خاتمه حکایتم درباره همه اینها برایت می‌نویسم. در حال حاضر فقط می‌خواهم مبدأ انسانه نیاکان و جوانی مرشد را برایت شرح بدهم.

بین مرگ او و آغاز جنگ آئین او و لو تا حدی دست به عصا، در تعصبه‌های کوچک و دهکده‌های کناره‌گذاری همچنان به رشد خود ادامه می‌داد، چه در دارالاخوانهایی که وی خود تأسیس کرده بود و نوع اسنی سازمان در آنها متداوال شده بود نیرو گرفته بود. تا وقتی که همه کس عیسی را همچنانکه دیده بود به خاطر داشت، هیچ تاریخ‌نگاری لازم نمی‌آمد، بد خصوص که بسیاری از مردم به بازگشت فوری او اعتقاد داشتند (و هنوز هم به این اعتقاد باقی هستند).

این مردم صرفاً دربی آن بودند که طبق تعالیم او زندگی کنند، و این تعالیم چیزی جز از مجموعه‌ای از والاترین حکمت‌های ناموس باستان یهود نبود. بدین طریق، تنها موضوعهای تفکرات ایشان کلام و اعمال او بود، که اساس آنها اصول اخلاقی بود که تبلیغ می‌کرد، و تنها پیشگویی که از زبان او شنیده شد، یعنی روز قیامت، یا روز ملکوت خدایی، در شرف نزول بود.

البته، این ملکوت خدایی چیزی جز از بادشاھی عالمگیر تحت قیومت بنی اسرائیل نبود، یا امپراتوری یهودیه که کل ارض مسکون را شامل شود، و امپراتور آن خود یهوه باشد. در اینجا باید به نحو جازم اعلام کنم که عیسی در این مرأی هیچ شانی برای خود در نظر نگرفته بود، و خود را صرفاً و منحصرآ رسول می‌انگاشت، و این چیزی است که در ابتداء فرض می‌شد باشد. ...

تنها چهل سال بعد بود، آنهم بعد از حرق و قتل یهود، وقتی که تعداد شهود عینی و دست‌اندرکاران رسالت عیسی سال به سال به طور مشهود رویه کاهش نهاده بود، اسطوره مسیح بهمنان نسبت، هرچند نخست با عدم اعتماد، رو به مرشد نهاد. خاطراتی که در این هنگام دهان به دهان می‌گشت دیگر همان مهر باورکردنی بودن را نخوردید بود، چرا که مربوط به چیزی عجیتر و بالکل فوق طبیعی شده بود.

در این وقت شروع به نوشتن تعالیم عیسی کردند، ولیکن هنوز هم هیچکس جرأت نداشت به طور صریح درباره سر اکبر چیزی بنویسد. چندین نسخه خطی در اختیار دارم که شامل خطاهایی چنان تابناکند که فوری معلوم می‌شود چه کسی آنها را نوشته یا استنساخ کرده است. در هیچیک از این طومارها یک واقعیت تنها درباره زندگی عیسی نیست، فقط تمثیلها هستند که در حدود نیمی از آنها را بیشتر نشنیده‌ام، هرچند این دلیل نبی شود که این امکان را در نظر نگیریم که شاید وقتی اینهارا به صورتی بیان کرده باشد.

هیمنکه راز بر ملا شد - که نگاهداشتن خبری چنین جاذب در حلقه‌ی کوچک دشوار است - در دم از جانب سوگرین با آن مخالفت شد، و در این

وقت تهیه و انتشار شرح حال واجب گردید.

بعضی تاریخ‌نویسان ساده‌لوح با اندک واقعیاتی در اختیار خود به شیوه‌ی دسترس داشتند که در سادگی خود درخشنان بود، و رویدادهای را اختراع کردند تا با پیشگوئیهای قدیم یا با آن ایات کتاب مقدس که به نظر ایشان پیشگویی بود مطابقت داشته باشد.

یکی از این هنرآوران در آسان کردن کار برای خود از این‌هم بیشتر رفت و سنتهای چور واجور مربوط به زندگی قهرمانان ملی باستان را به نسبت نیازهای خود تغییرشکل داد یا با آنها همساز ساخت؛ اما از آنجا که در کتب مقدس ورزیده نبوده و تاریخ هم نیک نمی‌دانسته آنچه پدید آمد چنان توده‌ی از مهملات بود که هیچ ناقل بعدی خzungلات اورا تکرار نکرد، و هر یک از این ناقلان دروغ‌سازیهای خود را ترجیح داد، که در ضمن بگوییم، چندان بهتر از دروغهای اولی نبود.

۳۴- وحالا ببینیم این آدم زرنگ چه می‌نویسد. اول شجره نسب یوسف را ردیف کرده، آنهم نه فقط تا شاه داود، بل تا پدر امت ابراهیم. با قسمت اول این شجره می‌توانم موافقت کنم، یعنی کم و بیش تا زمان اسارت بابلی، اما قسمت دوم خلق بوج است. حتی اگر یک بازمانده حقانی داود پرهامونیان شناخته می‌بود از شرش آسوده می‌شدند، و شکنی نیست که هرود ایڈومه‌ی این کار را می‌کرد.

در ضمن به خودم جسارت می‌دهم که بگوییم یکی از خاتوادهای بسیار سرشناس بنی اسرائیل هم شجره نسبی از این قبیل نداشته، و حتی خانواده‌های والاتبار کهنه هم که به یک معنی داشتن شجره نسب برایشان واجب بوده است مستثنی نیستند؛ اما حتی در این مورد هم اگر لزومی بیش می‌آمد هر ساقمه‌ی بیش از هنچ یا شش نسل بدون هیچ تشریفاتی جعل می‌شد.

اگر یوسف معروف بهنگ از نسل داود می‌بود، ولو از تبار جنی و غیر حاکم، و حتی ولو نه از زادگان مستقیم، بل تنها به حکم سنت خانوادگی، چیزی از آن در میان اقوام بلافصل معلوم می‌بود.

در این مورد نویسنده از حد خود تجاوز می‌کند، و به نحوی که فوری آشکار می‌شود، در دام خود می‌افتد. چون به نوشته خود چنین ادامه می‌دهد:

و اما تولد عیسی چنین واقع شد:  
 چون مادرش شوی کرد  
 بهیوسف، پیش از آنکه با هم جمع آیند  
 معلوم شد که از روح القدس باردار است  
 . . .

با این جمله آخری نویسنده تمامی ادعای قبلی را با سلب ابتوت یوسف و در عین حال نسب بردن عیسی از شاه داود باطل می کند.  
 با این نظر موافقم که نسبت الهی از نوع زمینی آن وزینتر است ،  
 ولی آیا انبیاء چنین وضع استثنایی را از نظر می انداخته اند؟  
 در تاریخ مردم ما «پسران خدا»ی متعددی بوده اند ، یعنی افراد برگزیده بی که روح خدا در ایشان حلول کرده بوده است ، اما هر گزیک مورد هم نبوده است که خدا با آبستن کردن یک زن زمینی تنزل کرده باشد. چنین تصوری از مفهوم خدا نزد یهود بیگانه بوده است ، و در ضمن غیرقابل قبول و کفرآمیز تلقی می شده است . هیچیک از انبیاء جرأت نمی کرده چیزی از این قبیل پیشگویی کند و مسیح نیز همچو ادعایی نمی کرد. منشأ چنین اندیشه بی فقط می توانسته در دوران پراکندگی یهود میان نوادینان غرقه در اسطوره های یونانی و آشوری و مصری به دست آید ، که هر چند مدت ها پیش از جانب فیلسوفان رد شده است ، باز هم میان مردم عوام شیوع دارد. چون این اندیشه یا سایر مستندهای فرقه ارتباطیافت خدا انسان شد و انسان خدا. این نویسنده من این کار را به شیوه بی بند و بار و دور از احتیاطی انجام می دهد ، چنانکه گویی قصید داشته است به رقیمت که شده به یک تیر دونشان پزند: عیسی را بر حسب بهترین قاعدة هلنی خدا کند ، و پیشگویی انبیاء را مصدق بی خشد. پس دنبال کلام خود را چنین می گیرد:

ولیکن شوهرش یوسف  
 که مردی دادگر بود  
 و نمی خواست زنش را رسوا سازد ،  
 چنین قصید کرد که زن را از همگان دور سازد.  
 و چون یوسف در این اندیشه بود فرشته بی در خواب بر او ظاهر شد

و آنچه را زنش بدوگفته بود تأیید کرده این نکته را نیز افزود: و زنت پسری خواهد زائید  
و تو او را عیسی خواهی نامید  
چرا که او امتش را  
از گناهانشان نجات خواهد بخشید.  
آنگاه نویسنده توضیح می دهد که این از این روی چنان شد که پیشگویی  
ایزایا درست درآید:  
بنگرید، با کرمی بچددار خواهد شد  
و پسری خواهد زائید  
ونامش را امانوئل  
خواهند نهاد ، که یعنی  
خدایا با ما .

پس از همه اینها یوسف امین زنش را گرفت ولیکن با او نیامیخت ، تا  
وقتی که زن پسری زائید ، که از آن چنین بر می آید که اونیز (بدبخت بینوا)  
به فرشته اعتماد نکرده بود . این نویسنده بی توجه با سکوت از ذکر دلیل  
آنکه چرا عیسی امانوئل نامیده نشد در می گذرد . هم چنین توجه نکرده .  
است که برخی از خبرگان کتاب مقدس پیشگویی ایزایا را مربوط به تولد  
هزکیا ، پسر اهز ، تعبیر می کنند ، که ظاهرآ دلیل آن اشاره ای است در سفر  
پادشاهان ، هر چند این نکته از حدایراد بیرون نیست . این نکته مسلم است که  
هزکیا پس از مرگ پدرش آئین یهوه را میان بنی اسرائیل از نو برقرار ساخت ،  
به تعلیم که دست کم اعمال او ممکن بود نام امانوئل را که پیغمبری پیشگوئی  
کرده بود برای او تأمین کند ، هر چند این نام در زمان تولد بدرو داده نشدم  
بود . با وجود این ، اور اهرگز مسیح نپنداشتند ؛ همچنان که این پیشگویی  
هرگز مسیحیانی تلقی نشد . البته ، سایر پیشگوئی های ایزایا را مسیحیانی  
شناختند .

تمامی افسانه ای که از این ماجری ساخته شده ، به وسیله همین تاریخ  
برهایه داستان تولد سامسون ، همان قهرمان یهود که پیشتر ذکر ش رفت ،  
در هم کرده ، که در مکاتیب مقدس درباره او چنین نوشته شده است :

وفرضتہ پروردگار برآن زن  
ظاهرشد و اورا گفت :

اکنون بتکر ، توسترونی و حمل برنمی داری !  
ولیکن باردار می شوی و پسری می زایی .

دراقتباش متن اصیل کتاب مقدس درمورد اسطوره شرقی وسیع الانتشار  
اصل الهی قهرمانان مختلف ، این نویسنده کوشیده است به این اسطوره  
برحسب مماثله رنگ عبرانی بدهد . دور از احتمال نیست که خاطرات مربوط  
به دوران ناظری عیسی اورا براین کار واداشته باشد ، چراکه سامسون نیز  
ناظری بود . و در واقع در تاریخ بنی اسرائیل وی نخستین ناظرنبوده است .  
ولیکن آبستنی خدایی برای این نویسنده جا هل کافی نبوده است ،  
چنانکه گویی از آن در هراس بوده است که از این اتحاد چیزی بیش از یک  
نیم خدا حاصل نمی شود ؛ از این روی اندکی بعد در حکایت خود عیسی را  
نزدیحی می فرمود تا یعنی او واتعمیددهد ، چه این شرط لازم برای بیان آن  
واعظ معروف بوده است که در طی آن مراسم آسمانها بازشدن و ندایی شنیده  
شده می گفت :

این پسر محبوب من است  
که ازاو بسیار خرسندم

هم در آن لحظه شیطان به وسوسه عیسی می پردازد ، که با وجود دو  
اعلام معکم الهی ، مانند یوسف حاضر نیست باور کند با که سروکار دارد ، و  
ناگزیر باید قویاً بشود که : خداوند پروردگار خود را وسوسه نمی کنی -  
دیگر حوصله آن را ندارم که تمامی برت و پلاهای را که این مرد - که  
حقیقته " مرد ضعیف النفی بوده - در رابطه با تولد عیسی نوشته مورد بحث  
قرار دهم ، ولیکن صرفآ همین قدر می گوییم که چون مجموعه می از کلماتی  
که ادعا می شده از پیغمیران نقل شده است و تأییف آدم بی کمالی بوده در  
اختیار داشته (یامن چنین فرض می کنم ) واقعیات تصویری خود را بهروش  
خيالی و خودبستانه می برهم سوار می کند . اگر این کار را بدون دستکاری  
در مطالبی که به سهولت می توان صحت و سقم آنها را بازشناخت انجام داده -  
بود حکایت اورا ممکن بود اگر حقیقتی تلقی نکیم دست کم خوب جور شده تلقی

کنیم . اما وقتی برای صادق نشان دادن یک پیشگویی بسیار مشکوک کشتار هر کوکوک از دو ساله را در بیت اللحم و حوالی آن تمهید می کند ، این دیگر حداقل ساده‌تر است ، چون هیچ‌یک از تاریخ‌نویسانی که وقایع این دوره را ضبط کرده‌اند وقتی همه جنایات دیگر را بازگو کرده‌اند این جنایت بیلدر از قلم نمی‌انداختند ، و با این وصف هیچ‌ ذکری از آن در هیچ‌ کجا موجود نیست . اما هرچه باشد ، تاریخ نویسان الزامی ندارند که پیشگوئی‌های رسولان را صادق جلوه دهند .

۳۵ - اکنون این نویسنده‌گان بی‌دست‌وپارا موقتاً به حال خود می‌گذاریم و به مخالفان ایشان می‌بردازیم .

می‌توان انتظار داشت که طرف مخالف ، یعنی آنانکه کتب مقدس را خوب فراگرفته و در حل مسائل براساس احکام وجودانی تبع‌درارند بیش از این روستاییان شعور داشته باشند که سادگی تقدس‌آبیشان را می‌توان تا حدی بخشود . اما هیچ‌همچو خبری نیست ! اگر همچو چیزی ممکن باشد باید گفت پرت‌وپلاهای بی‌ربط تری سرهم کرده‌اند .

از آنجاکه من هرچیز که ارتباطی با عیسی داشته است جمع آوری می‌کرم ، مجموعه بالتبه جامعی از آثار جدلی به قلم خاخام‌های خودمان دارم . در یکی از این داستان‌های کوچک ابلهانه آمده است که چگونه پس از یکسی از عظهای گستاخانه عیسی سه‌دانش‌بیزوه - ربان ناهوم ، ربان متی و ربان بارطیمانوس - به مناظره پرداختند . به قول ربان ناهوم این مردکه بی‌حیا حتماً حرام‌زاده است ؟ به قول بارطیمانوس حتماً هم حرام‌زاده است هم پسر زنی که دچار حیض نامنظم است : و به قول بارطیمانوس حتماً هم حرام‌زاده است هم پسر زنی که نمی‌تواند دو علت داشته باشد . بارطیمانوس در پاسخ گفته است : « ثابت می‌کنم » و راه افتاده تا مادر عیسی را که در بازارچه سبزی می‌فروخته است پیدا کند .

پس به مادر عیسی گفته بود : « دخترم ، اگر چیزی را که از تو می‌رسم اعتراف کنی کمک می‌کنم تا به حیات ابدی برسی . »  
مادر عیسی در پاسخ گفته بود . « اول قسم بخور ».

پس بار طیمائوس بهزبان قسم خورده بود؛ در حالی که در دل قسم را ناخورد کرده بود. آنگاه به مادر عیسی گفته بود. «سر تو چه جور مردی است که این جور بی حیا عمل می کند؟»

ومادر عیسی در جواب گفته بود: «وقتی که قرار بود به بستر شوهرم بروم دچار حیض نامنظم شده بودم، و شوهرم کاری به کار من نداشت. اما ساعت ساز با من مجامعت کرد، و این پس از از اودارم.» و از اینجا معلوم شد که عیسی هم حرامزاده بوده هم پسر زنی که دچار حیض نامنظم بوده است.

داستان دیگری هست که جدل مشابهی در آن آمده. ربان الیز رشک دارد که «پسر استادا؟ اما پسر پاندرا بود». ولیکن ربان هیسدا می گوید: «استادا شوهر بود، پاندرا فاسق.» و سومی می گوید: «پافوس، پسر یهودا، شوهر بود، ومادرش استادا بود.» والیز در جواب می گوید: «مادرش مریم بود، که کارش سلمانی زنانه بود، و نسبت به شوهرش S-tath-da (خیانتکار) بود.»

گمان می کنم همین بس باشد. بهتر است این جهال را به حال خودشان بگذاریم. در مورد اینها فقط بطور خیلی کلی چیزی خواهم گفت، چون می خواهم در باره آنچه واقعاً روی داد فکرم را جمع کنم. تنها از آن می ترسم که چیزی را که اسپارتی ها به فرستاد گان سامنی گفتند تو هم به من بگویی: «یادمان رفته اول چه گفتید، باقیش را هم نفهمیدیم، چون دیگر اولش را ازیاد برده بودیم.»

# کتاب سوم

## که در باره معجزات است

۱- مجوسان و معجزه‌آوری . ۲- قدرت عیسی . آنچه به احتمال در دیرپسaran نور آموخته بود . عقیده پزشکان . زبانباز نبود . ۳- نظر عیسی درباره معجزات . ۴- شفای مادرزن سفاس . ۵- برخورد با قاطرچی جن-زده . راندن جنها . ۶- نظر عجیب عیسی نسبت به معجزه‌یی که همان دم روی داده بود . ۷- در کاپرنائوم چه روی داد . حوالی محل اسکان . رسم داستان گوئی و تمثیل آوری . ۸- زن قیچی دار . ۹- عیسی از سفر ایوب شاهد می‌آورد و رسالت خود را معلوم می‌کند . ۱۰- صحت و سقم معجزات . ۱۱- من چگونه معجزه کردم . ۱۲- انجمن سری انتلاقی . ۱۳- اشکلاتی در تأمین آذوقه ما . چه کسی خزانه‌اخوان را از نو پرمی کرد؟ ۱۴- اردویی در نزدیکی بت سعیده . ۱۵- گفته‌های اصلی عیسی . بازهم درباره معجزه من . ۱۶- پدید آمدن یک افسانه زنده . ۱۷- معجزات ما . گریز از موضوع به خاطر ذکری از آپولونیوس تیانابی . قسمت‌های مشابه باشت نگاری عیسی . کله‌ئومنس مصلوب . حقیقت گولزن است .

۱- در آن روز گار آوردن معجزات رویداد نسبهً اولی بود، واکنون نیز واقع می‌شود، هم درامکنه‌ی که وقف آئین خداوندان مختلف شده‌اند هم در جایهایی بکلی عاری از هاله قدس. در خود اسکندریه چند مجوس زندگی می‌کنند که کارشان معجزه آوردن است و در این توفیقی باقته‌اند که دست کمی از آپولونیوس تیانایی ندارد، که فیلسوف هم هست. البته فیلسوف بی‌حاصلی است، ولی در هر حال فیلسوف است.

این اشخاص مهارت خود را مدبیون مطالعه تداوم متون مکتوب هستند که هم عزایم صحیح در آنها آمده هم روش‌های استحصال قوانین فیزیکی که بر دنیای مادی حاکم است. اما من شکی ندارم که عملیات این مجوسان بر حقه بازی محض نیز متکی است.

معجزاتی را که مداعان برای درخشان جلوه‌دادن شرح احوال مردان بزرگ، به خصوص امپراتوران روم، جعل کرده‌اند نادیده می‌گیرم و فقط آن معجزات را در نظر می‌گیرم که واقعاً روی می‌دهند یا اثری می‌گذارند که قبول می‌کنیم روی می‌دهند.

۲- واما درباره عیسی، می‌توانم اطمینان بدهم که آدم حیله‌گری نبود. معجزه‌ها را نه به دستور کسی انجام می‌دادن به خاطر پول، و اصلاً از معجزه کردن خیلی بیزار بود، هر چند یک جور نیروئی واقعاً دراو بود، از آنجور که ممکن بوده بر اثر تمرین طولانی حاصل کرده باشد؛ یا ممکن است به صورت عطیه ذاتی واجد آن بوده باشد - ومن این را هم رذنمی کنم. در آن موقع من هیچ شک نداشتیم که آن کس که جزا و هیچ نیست (یهوه) به او مهر می‌ورزید. چون در قبول مداخله یک موجود الهی در سرنوشت جهان،

من ناگزیر بوده‌ام این نکته را هم قبول کنم که این مداخله ممکن است از طریق افرادی برگزیده انجام پذیرد، از آنجاکه خود نیز احساس رسالتی می‌کردم، که در باره‌اش بعداً می‌نویسم، در تشخیص رسالت استثنایی خود عیسی هیچ اشکالی نداشت.

مدتها بعد، و پس از وقایعی که اکنون مشغول شرح آنها هستم، خبر شدم که پسران نور در دیر بعل المیت و نیز فرستادگان ایشان مردم را به وسیله داروها و انواع درمان‌ها و دعاها علاج می‌کنند. اینکه عیسی این فن را از ایشان آموخته یا نه، دشوار می‌توان مسلم کرد، بهخصوص که تنها درمانی که به کار می‌برد غسل بود.

با پزشکان نامدار مشورت کرده و معجزاتی را که دیده‌ام برایشان باز گفته‌ام. این پزشکان درباره این معجزه‌ها تردید نکردند. اما مدعی بودند که حتی چیزهای شگفتی‌آورتر از آنها هم در شرق اقصی روی می‌دهد، که در آن اقلیم مردان مقدس برایر چشمان جماعت به آسمان صعود می‌کنند، با پای برخene روی آتش تابان راه می‌روند، و از عالم مردگان بر می‌خیزند. ولیکن کاری به‌این کارهانداریم، و به جای آن می‌پردازیم به معجزه‌ها یا نیمه معجزه‌ها، که من در وقت روی دادن آنها حضور داشته‌ام، چون با آنکه این معجزه‌ها و نیمه معجزه‌ها فقط جزء کوچکی از فهرستی که تو برای من فرستاده‌ای تشکیل می‌دهند، بازهم برای نشان دادن اینکه عیسی معجزه‌آور بودن دروغزن کافی است.

۳ - هنگامی که من به پروان او پیوستم (ناگزیرم باز به آن لحظه برگردم)، چند داستان بی‌نهایت مبهم از آنچور که همواره پیغمبرها و واعظه‌های سیار را در بر می‌گیرد برایم نقل کردند. یکی دو شفا را تا حدی بالحن شرمزده و گریزان برایم ذکر کردند، چون برخلاف عقیده‌های بعدی عیسی به شدت انتشار این شایعه‌ها را نهی کرده بود. در توضیح وضع خود می‌گفت. « من شفاده بدنها نیستم، فرستاده‌یی برای ارواح آشفته‌ام. اگر در جلیله خبر شوند که پسر انسان (به سبک پیغمبران قدیم)، این اسم را روی خودش گذاشته بود) شهرها و دهکده‌ها را زیر پا می‌گذارد و دنبال بیمارها و گرفتارها می‌گردد، جمعیت شلها و چلاقها و دیوانده‌ها در

خارج هرآبادی منتظر ما می‌شوند . هیچوقت فرصت رسیدن به همه‌شان را نخواهیم داشت ، آخرش نفرینمان می‌کند . پروردگار مرا برای اصلاح احکام خودش نفرستاده ، بل فرستاده تا راههای ارواح شما را راست کنم .» ۴ - و از میل او تبعیت می‌کردند . با همهٔ اینها ، در آن ناحیه شهرتی بهم زد ، و درباره او چیزهایی می‌گفتند بیشتر از آنچه در واقع روی می‌داد ، چون من فقط درباره یک مورد می‌توانم با اطمینان مطلق حرف بزنم ، و آن شفا دادن مادر زن سفاس بود ، که تب کشته‌اش را با گذاردن دستهایش روی سرش و دعا خواندن علاج کرد .

واما در مورد علاج‌های معجزه‌آمیز قبل از پیوستن من به آن فرقه ، در کاپرناؤم به طور کلی می‌گفتند معجزه در گادره روی داده ، و در گادره می‌گفتند در طریکیه روی داده ؟ و در طریکیه می‌گفتند در خورازین روی داده است . در این باره تحقیقات خاصی نکردم ، چون در صحت این داستانها شک داشتم تا وقتی که خودم شاهد عینی آن شدم ، و حتی ، می‌توان گفت در یک مورد همکار آفریش یک معجزه اصلی شدم .

اما بهترست واقعیات را نقل کنم تا خودت نتیجه گیری کنی .

۵ - یک روز که در آن طرف دریاچه سرگردان بودیم ، دیدیم راهمان را مردی که گاه به گاه جن زده می‌شد بسته است . این مرد قاطرچی بود و در گذشته به واسطه ستمی که به مالهایی که به او سپرده بودند می‌کرد انسی در کرده بود . با قاطر به واسطه دو رگه بودن در این قسمتها به صورت مخلوق نجسی رفتار می‌کنده ارواح خبیث ممکن است به سهولت در آن مأواهی موقت بیابند . خواه این قاطرچی از این مطلب بی‌خبر بوده خواه خطیری را که برای خودش داشته نادیده می‌گرفته ، هر چه هست بالمال یکی از این حیوانها لگدی بهسر او زده مجروحش کرده بود . جن‌ها از راه جراحت به تنش هجوم برده بودند ، و مرد دیوانه شد . در یک استبل متربوک در خارج شهر زندگی می‌کرد ، و هر وقت دچار حمله می‌شد مثل قاطر عرعر می‌کرد ، علف و سنده خود را می‌خورد ، و بهره که نزدیکش می‌رفت حمله می‌کرد و گازش می‌گرفت . وقتی جن‌ها به حد کافی از پادرش می‌آوردند ، در استبل دراز می‌افتداد و یک شبانه روز راحت می‌خوايید . بعد از آن تا

مدتی مثل بره آرام بود ، مزدمی گرفت و کار می کرد و به کسی هم آزار نمی رساند .

در آن ناحیه خوب می شناختندش ، و کسانی که او را اجیر می کردند ( و به خاطر ناخوشیش مزد کمی هم به او می پرداختند ) هر وقت قرار بود حمله کند از ظاهرش می فهمیدند ، و بهشتاب هر چه بیشتر او را می راندند . آن وقت به استبلش می رفت ، در را محکم پشت سرش چفت می کرد ، و در تنها یی شکنجه های جهنم زنده را تحمل می کرد .

من درباره وجود موجودات فوق طبیعی خوب و بد هیچ عقیده قطعی ندارم ، اما آدم ناگزیرست انواع مختلف پدیده های فوق طبیعی را توضیح بدهد ، تا وقتی راه بهتری برای توضیح پیدا کنیم .

همانطور که گفتم ، تمام دسته داشتیم در جاده کناره دریاچه پیاده به طرف گادره می رفیم . صبح زود بود ، و ممتازه از روی آب بلند می شد و به طرف تپه ها می رفت . قصبه کوچکی از دور به چشم می خورد : در حالی که در طول جاده ها و کوره راه ها چوپانها گوسفندها و گاوها را به پیش می راندند و یک یونانی یک گله خوک رامی پائید ، که در منطقه ده شهر چیز غیر معمولی نبود . داشتیم مزامیر داود را بلند می خواندیم ، و صدایها یمان از روی شبنم دره ها بالا می کشید و از تپه های سنگی با ارتعاش می گذشت .

در این مفرها ما همیشه سرودهای مذهبی می خواندیم ، چون این سبب می شد که وقت تندر بکدرد و راه سهلتر جلوه کند . میان تمام صدای صدای گیرای مریم را بهوضوح تشخیص می دادم ، و به هر حال پهلوی او راه می رفتم ، و از مهر او سرشار بودم و آماده فرمان بردن . اما مریم چنان به مرشد نگاه می کرد که گویی اصلاً مرا نمی دید .

قاطرچی دیوانه به صدای سرود خوانی ما جلب شده ، اندکی بیرون قصبه پیدایش شد . ساکنان دهکده های نزدیک او را دردم شناختند و ریان را متوجه کردند . قاطرچی دیوانه با ریش ژولیده و لباسهای پاره به طرف ما آمد . چشمهای بی آرام و حرکات شدید او حاکی از آن بود که نزدیک بود حمله بگیردش . چند نفر چوب به دست سعی کردند راهش را بگیرند ، اما او با نیروی غیر عادی راهش را میان ایشان باز کرد ، و به عیسی که

رسید پیش او بهزانو افتاد . سرپشمالویش بهشدت تاب می خورد ، واشکی که از چشمانش جاری بود مثل قطرات باران روی ریشش جمع شده بود . جماعت که این منظرة رقت آور را دید از کشیدن او بهاین طرف و آن طرف وسیع زدن به او با چوب بازماند . موجودینوا دستهایش را بالاورد ، و همانطور که روی خاک جاده زانو زده بود ، کمی خودش را به عیسی نزدیکتر کشاند .

با صدایی که از هیجان می لرزید پرسید : « تو عیسای ربانی » ؟  
« بله ، منم . »

مرد بینوامیان گریه وزاری گفت : « سرور ، آقا ، بهمن بینوا رحم کن . اجل من نزدیکست : رحیم باش و عذاب مرا از من بگیر : »  
وعیسی در جواب او گفت :  
« از کجا می دانی من می توانم کمکت کنم ؟ »  
« به من گفته اند تو آن کسی هستی که جن ها را بیرون می کنی . از شام دیشب همینجا منتظر بوده ام ، اما دیگر تحملی برایم نمانده . سرور من ، رحم کن ! »

سرش را کنار پاهای عیسی بر زمین نهاد و چنان از تهدل گریه می کرد که غم بر همه ما چیره شد ، و با آنکه هیچ کس چیزی نگفت ، با التماس و انتظار خاموش به عیسی نگاه می کردیم ، و پیدا بود که عیسی در ذهنش به چیزی مشغول است . چهره عیسی رنگ پریده و خلسله نما بود ، و چشمانش را به طرف خورشید طالع دوخته بود .

عیسی گفت : « جان من ، توبه قدرت خدا اعتقاد داری ؟ به پروردگار ما ، پروردگار واحد که در آسمان و زمین است اعتقاد داری ؟ »  
« اعتقاد دارم ، ربان ، اعتقاد دارم . »

« پس مشیت اورا بپذیر ، نامش را تقدیس کن ، اکنون وهمیشه ، در جهان بی منتهی ، آمین . برادران و خواهران ، دعا کنیم ، که فرمانهای الهی خیر قابل فهمند . »

عیسی زانو زد ، سر مرد دیوانه را از خاک برداشت و صورتش را به صورت اونزدیک برد . شفیقدهای او را میان دو دست گرفته بود و به میان

چشمان رنگ پریده اشک‌آلود او می‌نگریست ، و در آن حال به از برخواندن  
مزمور پرداخت :

«خداوندا ، به حکم لطف مهربارت به من رحم کن :  
به حکم کثیرت مراحم پرمعبت خود تجاوزهای مرا محو کن .  
مرا از بدخوئیها بیم به کمال بشوی واز گناهانم بزدای .  
آمین ! آمین !

زیرا که به تجاوزهای خود معترفم  
و گناهانم هماره پیش روی منند  
گناهکاریم متوجه تو بوده ، تنها تو ،  
واين بدکاري را پيش چشمان تو کرده ام :  
تا چون کلامي براني بر حق باشي  
و چون حکم کنی بی خدشه .

آمین ! آمین !

هر آينه در بدخوئي شکل گرفته بودم ؟  
ومادرم به گناه مرا آبستن شد .  
هر آينه تو خواستار حقیقت در قسمتهای درونی ؛  
ودرجای نهفته مرا به شناختن حقیقت واخواهی داشت .  
مرا بازو فا تنزيه ده ، ومن ظاهر خواهم شد  
مرا بشوی ، ومن از بريف مپيدتر خواهم بود .  
آمین ! آمین !

مرا به شنیدن نشاط و شادی و ادار ،  
تا آن استخوانها که خود شکسته‌ای جان بگیرند  
چهره خود از گناهان من بپوش  
و همه بدخوئیها مرا بیرون ران .  
خداوندا ، در من دلی یا هاک بیافرین ،  
و در درون من روحی راستکار بنشان .  
آمین ! آمین !

ما همگی کلمات مزמור را باز گو می‌کردیم ، که به این ترجیع نوچه

مانند ختم می شد .

مرا از حضور خود مران ؟

روح قدس خودرا ازمن مگیر .

نشاط رستگاری خودرا درمن بینبار ؟

و با روح حر خود مرا حمایت کن .

«آمین ! آمین !»

انگشتان باریک و سفید عیسی همچنان شقیقه‌های قاطرچی را نوازش می کردند ، و در این مدت قاطرچی دهانش را بازنگاهداشت نرم می نالید . چون عیسی مزمور را تا به آخرخواند ، پیشانی او را بوسید و گفت :

«آمین ! آمین ! آمین !»

از جا برخاستیم ، و دونفر قاطرچی را بپاداشتند ، چون می لرزید و درست سرحال نبود .

اعمال او را با علاقه هرچه بیشتر می پائیدیم ، بی حرکت ایستاده ، چشم انداز را زیریک بازو گرفته سرش را تاب می داد ، مثل آنکه هنوز هم در درون خود آن مزمور را به آهنگ بخواند ، یا پس از ضربه شدید از نوبه هوش آید ؛ آنگاه بازویش را از روی صورتش برداشت و بانگاه خیره مردی که ناگهان از خوابی عمیق پریده باشد ما را برانداز کرد . به چشم خود می دیدیم که گونه هایش آرامت و درخشانتر می شد ، و فریاد هله لویا برآوردیم . آنگاه قاطرچی جان گرفت و با ما همزبان شده فریاد می زد . «هله لویا ، هله لویا » و بازوانش را بر افراسته پیش عیسی به هوا می جست و می رقصید .

در میان این آواز دسته جمعی پرنشاط جیغ خشمگینی از یک طرف شنیده شد . این آن خوکبان یونانی بود که جمعیت روی جاده توجهش را جلب کرده بود ، و او خوکهارا بی نگهبان رها کرده ، اکنون که به آن سونگریسته بود دیده بود که حیوان ها دیوانهوار از تپه سرازیر شده به طرف دریاچه می دویدند .

یکی فریاد زد که اجنه اکنون به درون خوکها رفته اند ، و ترس جانگاه هم را فرا گرفت . مردم دور عیسی جمع شده بودند ، زنها سرشان را زیر شالشان می بوشاندند ، و حتی دلدارترین مرد ها علامتها بی درهوا می دادند

که خطر را دور کند . بهشتاب به تنی مزموری پرداختیم :

«چشمانم را به طرف تپه ها برمی افرازم ،

که هردم از آنسو می آید .

هردم از پروردگار می آید

که آسمان و زمین را آفرید .»

هیچکس شکی نداشت که پس از رها کردن گناهکار ارواح خبیث در جانوران نجس مأوى گرفته اند ، اما ممکن بود چند روح خبیث هنوز در هوا سرگردان باشد و در هر لحظه به درون بدن یکی بجهنمد ، مگر آنکه دهان او با شور کافی به تنی کلمات قدس مشغول باشد . این بود که با بلندترین صدایی که از ما برمی آمد مزمور می خواندیم تا وقتی که گله و حشت زده ناپدید شد .

ما به دیدن این منظره تقویت روحی شده ، همچنان سرود خوانان ، راهمن را به طرف قصبه دنبال کردیم . قاطرچی همپای ما می آمد ، باشادی و رجه و رجه می کرد ، گل می چید و به پای معجزه آور می افشارند ، درست همانطور که روز احیاء آدونیس زنها و بچه ها می کنند .

بعد از آن روز این مرد را هیچ ندیدم ، و در ضمن نتوانستم معلوم کنم که دیوانگی او باز گشته یا پس از آن سرعاق آمده بوده است . به طور دائم به جامعه ما نپیوست ولیکن در مدتی که از آن ناحیه می گذشتیم چند روزی با ما سفر کرد . به احتمال قوی کنده هوش او مانع آن می شد که در سیاحت های پرهیز گارانه ما لطفی بیابد ، حتی اگر هم علاج یافته بود ، باز هم یک قاطرچی کیف کیک گزیده می ماند که مصاحب حیوانات را به ملازمت مردان مقدس ترجیح می داد .

۶- این نخستین فرصت من بود که طرز رفتار عیسی را نسبت بعرویداد معجزه آسایی که وی خود مصنف با ادراک آن بود ملاحظه کنم ، نمی دانم طی رویدادهای مشابه قبلی چگونه رفتار کرده بوده . یعنی اگر فرض کنیم که با حسن نیت قبول داریم این اتفاقات افتاده بودند ، آن هم در جلال کاملی که همراه پدیده های فوق العاده است و در نتیجه عمل مستقیم اراده . با وجود این برداشت من این بود (و با وجود دلباختگی یک لحظه عم چشمانم را از عیسی

نمی‌گرفتم) که عیسی به واسطه اعتقاد به اثر بخشیدن مداخله خود عمل نکرده بود. منظورم از این حرف این است که آنچه انجام داد بدون اعتماد به نفس گستاخانه‌بی بود که مجوسان در ابراز مهارت‌های خود جلوه‌مند، اما در ضمن فاقد آن بی‌اعتنایی قسیسان هنگام عرضه کردن التماس دعا به منظور حصول نیت بود.

عیسی که با تجربه براو سگینی نمی‌کرد، با مهورزی عادی بشری بهزاریهای قاطرچی گوش کرده چنان می‌نمود که از اعتقاد وی بقدرتی که عیسی خود در آن موقع در آن یقین نداشت دست‌پاچه شده بود، هرچندشک نیست که دلش می‌خواست آن قدرت به او داده شود. عیسی مثل مردی عمل کرد که به لزوم خوبی کردن به همسایه‌اش معتقد باشد، یا دقیقت را بگوییم، مثل مردی عمل کرد که به تکلیف خود مبنی بر شهادت دادن بدین امر اعتقاد داشته باشد، صرف نظر از اینکه اثیر داشته باشد یا نداشته باشد. هرچند نمی‌دانم توجه داشت که اگر قدرت اراده او و الحاجی که به اعلی‌العلیین می‌کرد بی‌تأثیر از کار در می‌آید ممکن بود به رسالت او به شدت لطمه بخورد.

تصور می‌کنم به این دلایل رفتار او حاکی از فروتنی و جد صمیمانه بود، یعنی فضیلت‌هایی که دیگر معجزه‌گران از آنها بیگانه‌اند، و من از این دست معجزه‌گر در عمر خود فراوان دیده‌ام. و این خود بسیار شگفتی‌آورتر می‌نمود چون اگر بتوانیم داستان‌های معجزه‌های متعدد اورا پیش از واقعه قاطرچی باور کنیم - حتی اگر یک‌دهم آنها اساسی از حقیقت داشته باشد - این نخستین بار نبود که عیسی کسی را شفا می‌داد.

۷- اینها را که به کنار بگذارم - هرچند همین‌ها شامل تعدادی رویداد خلاف عادت است - یک واقعه دیگر را که عیناً معجزه بود و در کاپرنائوم بر ما گذشت نقل می‌کنم. کاپرنائوم آبادی بندری نسبت بزرگی است، هرچند ازبت معیده که در مجاورت آن است کوچکتر است، و فیلیپ والی آنرا به مقام شهری رسانده به‌نحوی شکوهمند آنرا بزرگ کرده به افتخار ژولیا، دختر او گوست، که هدرش به علت ناشایست اورا به جزیره پانداریا بایت بعید کرده بود، نام ژولیاس بدان داده بود. این موجب نشده بود که از اهمیت

شهر به عنوان بندر ماهیگیری کاسته شود ، چون به برکت آبهای پر مایه رود اردن در نزدیکی بندر نقطه‌های ماهیگیری با رونقی موجود بود ، و مردان کاپرنائوم نیز که در نزدیکی مصب رودخانه قرار دارد ، هرچند در غرب آن ، در حدود چهار فرسنگی تپیریه ، در آن نقاط به ماهیگیری می‌پرداختند .

به دو دلیل در کاپرنائوم بیشتر از بت سعیده توقف می‌کردیم . اول آنکه کاپرنائوم آبادی مرزی بود ، چون روداردن سرزمین‌های هردو آنتیپاس والی (جلیله) را از سرزمین‌های فیلیپ والی در طرف مقابل رودخانه (گاتو- لانیتیه) جدا می‌کرد ، و فقط یکی دو فرسنگ از ناحیه یونانی ده شهر فاصله داشت ، و این ناحیه از حد زیادی استقلال داخلی برخوردار بود ، و از آن مهمتر ، از هردو والی مستقل بود . اگر خطری روی می‌داد به سهولت ممکن بود با کرجی از کاپرنائوم به آن سوی روداردن رفت ، یامتداری در دریا چه پیش رفت و تحت لوای حکمران دیگری قرار گرفت . نکته دوم واجد این واقعیت با اهمیت زیاد بود که آندره آس وسفاس بنگاه ماهیگیری در آنجا داشتند ، که خیلی بزرگ نبود ، ولیکن در هر حال معحتاج سرپرستی بود . به طور معمول یکی از آن دو در هر چند مدت چند روزی در آنجا می‌ماند تا بینندکار و کسب چه متوالی دارد ، چون پدر زن آن دو پیر شده دیگر چندان نیروئی نداشت . و همچنانکه همه کس می‌داند ، ملوانان ماهیگیر در سراسر جهان کشش مقاومت ناپذیری نسبت به شراب دارند ، و ناگزیر باید جلوشان را گرفت .

برای دیدار این آبادی دلیل‌های دیگر هم بود که به همان اندازه اهمیت داشت . از قبیل فرصت پر کردن شکم از ماهی در خانه ماهیگیران و برخورد داری از میزبانی ساکنان آنها . و انگهی ، در دره‌ی که بیش از نیم فرسنگ از شهر فاصله نداشت و در غرب آن واقع بود چشم‌های میان صخره می‌جوشید که از میان آن مجرایی برای رساندن آب به آبادی کنده بودند . اراضی گرد چشم هم محل آسایش دائم برای ما تأمین می‌کرد هم جای مناسبی برای اجرای رسالت‌ها ، چرا که از غوغای کوچه‌ها به دور بود و در سبزه مایه داری محصور شده بود .

یک روز وقت ناهار به شهر رسیدیم ، و پس از خوردن غذا در منزلهای

دوستان ، راه واحه کنار چشم را پیش گرفتیم ، در حالی که علا تمامی جمعیت منطقه ماهیگیران ، در حدود دویست سیصد نفر با بچه هایشان از دنیال ما می آمدند . همه کس مشتاق بود سخنان ربان را بشنود ، که در اینجا به عنوان بهترین خطیب تمثیل های جالب و در عین حال راهنمای شهرت داشت .

در سراسر مشرق زمین ، از بین النهرین گرفته تا آشور و فلسطین ، و نیز مصر ، و سرزمین های مجاور اینها ، کلام معقول همچنان که در روز گارهوم در یونان رواج داشت رونق دارد ، موضوعی است برای مطالعه جدی ، و نه فقط برای واعظان معبد اورشلیم و رسولان فرقه های مختلف . باز گفتن افسانه ها و داستانها و تمثیل ها و معماها شغل بسیار سود بخشی در این حدود بوده و هنوز هست ، فقط به شرط آنکه نقال با استعداد باشد . در بازارها و میدان های عمومی ، و در مسافر خانه ها و میکده های شهر های بزرگتر ، بسا اوقات به قصه گویانی بر می خوریم که گردشان را گروه های شنوندگان تصادفی گرفته اند که خواب و خیالشان را با سرگذشت های قهرمانان و دریانوردان و مسافران و افراد با خدا سیر می کنند . در مقابل قصه گو جام کوچک سفالینی قرار دارد که هر شنووند قرار است پول سیاهی در آن بیندازد . گاه به گاه پسر کی که نزد استاد نقال تعلیم می گیرد یا وانمود می کند که پسر یا نوه اوست جام در دست از برابر حلقة شنووندگان می گذرد ، و غالباً شنووندگان چیزی خواهند داد .

باید اعتراف کنم که این داستانها هیچ کلافگی نمی آورد ، و هیچ به نمایش های نطق و خطابه روحی شباهت ندارد ، که چیزی دستی هم به من بدھند حاضر نیستم در آنها حاضر شوم .

در میان یهود که داستانهای را می پسندند که موضوع دینی داشته باشد ، این قصه ها همواره حکمت مشهودی ار توریة یا سفر انبیاء دارند ، ولیکن در چنان قالب اسطوره بی نشانده بشهدا نه که حتی مردم عامی نیز با دهان باز به آنها گوش می دهند .

عیسی علاوه بر مهارت دروغ نظر کردن که به حد کمال واجد آن بود ، موضوع بی نهایت جذابی برای تمثیلاتش داشت . فکر عاجل بودن روز جزا ،

که از پس آن ملکوت خدا برقرار شود، به نحوی ستودنی با اشتیاق و احساسات سیاسی مردم عامی مازاش داشت، بهخصوص که، برخلاف پیشگوئیهای غم انگیز و پر از منع و نهی یعنی، مرانی عیسی از نرمی و رواداری ضعفهای بشری آگنده بود. عیسی از پیروان خود توقعات خطیر نداشت، و در حقیقت واقع، سوای حب خدا، فقط مهر ورزیدن به همسایه را واجب می‌دانست. پس جای شگفتی نیست که هر وقت جائی حاضر می‌شد بینوایان با اشتیاق می‌آمدند که بینند ربان خوب برای گفتن چه دارد، بخصوص که این تفریح خوش و خدابسند رایگان هم بود.

در آن روز نیز جمعیت زیاد بود؛ زنها بجهه‌هایشان را برای اظهار رضایت یا تبرک معجزه‌آور به همراه آورده بودند، و او این کار را با خرسندي انجام می‌داد، چه کودکان را به صورت ارواح خرد سالی می‌دید که هنوز رنگ گناه برآنها نشسته بود. نگاهبانان عیسی بیهوده می‌کوشیدند که گونه‌یی نظم در حلقة تنگی که مرشد را در بر گرفته بود برقرار مازند. مادرها به شدت اعتراض می‌کردند، بجهه‌ها چیغ می‌کشیدند، و همچنانکه در مواردی از این قبیل معمول است. و ناسزاگویی بدون نیش باهل دادن و شوخی و بوی تنهای عرق کرده و حرارت دینخواهی می‌آمیزد، غوغای شادمانی به هوا بر می‌خاست.

عیسی مهرآمیز و لبخندزنان در میان جمع ایستاده، از سر صبر اظهار علاقه ایشان را، که آشنازی را با حرمت می‌آمیخت، تعامل می‌کرد.

۸- ناگهان آشوبی به پا خاست، و فریادهایی به گوش رسید:

«نجم ! نجم !»

حلقه تنگ زنها با شدت از هم گسیخت، و در فضای بازی در کنار مرشد زنی پیر به چشممان خورد که قیچی بددست داشت. چهره از هم پاشیده زن از هراس سفید شده بود، چرا که جمعیت نعره‌های تهدیدآمیز می‌کشید، و چندتن از سرسرپرده‌گان چوب دسته‌ایشان را تاب می‌دادند. تنها حضور ربان مانع از آن می‌شد که آن موجود بینوا را بکوبند، و او بیحرکت، زانو زده مانده بود.

عیسی با سکوت او را می‌پائید و اشاره کرد که همه ساكت باشند. آنگاه

به آرامی از زن پرسید چه می خواهد ، و لیکن زن چنان زار می گریست که نمی توانست کلامی بربازان آورد . پس عیسی دستش را پیش برد و درشرف آن بود که ، طبق معمول خود ، آنرا بر سر زن بگذارد ، که ناگهان زنی فریاد برآورد : « خداوند گارا ، دست به او مزن . نجس است . ». ولیکن عیسی در پاسخ گفت : « کدام یک از ما در چشم اعلی علین طاهر است ؟ »

پس دیگران به فریاد در آمدند که آن زن دچار خونریزی است و شوهرش به خاطر نجاستش طلاق او را جاری کرده است ، و آن زن هر چه داشته خرج معالجه خود کرده ، و خدا او را کیفر داده است .

ولیکن عیسی گفت :

« در کتب مقدس آمده است :

شیطان ایوب را به دملهای سخت از کف بایش تا تاجی که بر سر می نهاد دچار ساخت .

و ایوب تکه سفالین شکسته ای برداشت تا خود را با آن بخاراند ؟

و میان خاکستر نشست .

پس زنش بدو گفت ،

هنوز کمال خود را محفوظ داشته ای ؟

خدا را نفرین کن و بسیر .

ولیکن ایوب بدو گفت ، تو همچون یکی از زنان بی خرد معن می گوئی .

چه می خواهی ؟ از دست خدا نیکی بیاییم ،

و بدی هر گز نیاییم ؟ »

وعیسی در دنبال کلام خود گفت : « همانا ، پسر انسان به میان مردم توانگر نمی رود ، بل به میان ناتوانان و از با درآمدگان می رود ؛ از نجسی تن هراس ندارد ، بل از پلیدی روح بالک دارد ، چرا که چون روز قدس خداوند فرا رسد ، حتی جذامیان پاکیزه برمی خیزند ، ولیکن هر آنکس که روح خود را پلید سازد و تا وقت هست آنرا پاکیزه نکند ، تا

ابدالاً باد در ناریکی خواهد ماند. »

تا مدتی بهمین منوال سخن گفت . آنگاه دست خود را بر سر زن گربیان نهاد ، و از او پرسید چه می خواهد .

در آهنگ کلام عیسی و در سایش دست او چیزی آسایش بخش بود ، چرا که زن برترس خود چیره شد و اعتراف کرد که قصد کرده بوده از آشفتگی استفاده کند و نهانی تکه بی از قبای عیسی را ببرد . گفت راستمی گویند که تمامی دارایی خود را خرج طبیبان کرده به تعویز ایشان چیزهای جور و اجور به آلت خود مالیه ، و لیکن هیچ چیز افاقه نکرده است . اکون فقیر شده ، گمان برده بوده که عیسی بابت شفا دادن او چیزی مطالبه می کند ، و از این روی بخود امید داده که خدمت او را مفت به دست آورد ، چرا که همه می دانستند که صرف مس مرد خدا قدرت شفای بخش دارد . از این رو آن زن یقین داشت که با گیر آوردن یک تکه پارچه از قبای عیسی و قراردادن آن در نقطه بیماری ، می توانست خود را علاج کند .

#### ۹ - زن این چنین می گفت .

عیسی لبخندی زد و از او پرسید چرا به قدرت پسر انسان اطمینان کرده و نه به رحمت الهی .

زن در جواب گفت : « خداوند گارا ، این رحمت همراه توست . به این ایمان دارم . خدا دلش را به تو داده ، و تو هر کار بخواهی می توانی بکنی . »

عیسی گفت : « و بدین سبب همین را می خواهم . متبار کند آنانکه ایمان دارند که ملکوت آسمانها از آن ایشان خواهد بود . بعضی از شما به دیدن من که انسان نجسی را لمس کردم یکه خور دید ، اما به شما می گوییم که این آن چیزی که در بیرون است نیست که انسان را پلید می کند . آن چیزی که از زبان و دل می آید انسان را پلید می کند ، چرا که از دل اندیشه های ناپاک و آدمکشیها و بی ناموسیها و زناها و دزدیها و شهادتهای کذب و کفر گوئیها بر می خیزد : اینها چیزهایی است که انسان را پلید می سازند . »

قیچی را از دست زن گرفت ، پاره بی از چیز قبای خود چید و با گفتن این کلمات به زن داد : « ایمان داشته باش ؟ به خانه برو و هر چه برای

تطهیر امر شده انجام بده . « آنگاه رو به جماعت کرد : « زانو بزندید ، برادران و خواهران ، زانو بزندید تا عنایت خدا نصیب شما شود . در سفر ایوب این چنین آمده است :

ای کاش به آرزوی خود می‌رسیدم ؟

و خدا آنچه را مستثاق آنم ، به من عطا می‌کرد !

چرا که باز هم خواهان آسایشم

هر چند از درد باید بسوزرم ،

زیرا که کلام احمد واحد را پنهان نکرده‌ام

از آن کس که به همسایه خود رحم نمی‌کند

بل ترس از خدا را از خود می‌راند .

از شما خواستارم که احتیاط کنید ،

و مکذاورید در شما نادرستی باشد ؟

از شما خواستارم که احتیاط کنید

زیرا که عدل خدا با من است . »

چون از دعا فارغ شدبار دیگر چهره زن رانوازش کرد و او را به خانه فرستاد ، و هیچکس یارایی آن نداشت که کلامی به اعتراض برآورد ، هر چند برخی در درون خود یکه خورده بودند .

هر چه بود به واقع آن زن در دم شفا یافت ، و چون مدتی بعد به کاپرنائوم بازگشتم وی بهما پیوست و تا آخر کار در جامعه ما ماندگار شد .

نامش یوحنا ، عیال چوزا .

۱۰ - من شاهد عینی هر دو این رویدادها بودم ، پس چندان شکی نمی‌توانم داشته باشم که رویدادهای دیگری از این دست ممکن است باز هم روی داده باشند ، ولو در آن هنگام شایعات بسیار خفیفی درباره آنها رواج داشت . از طرف دیگر هیچوقت یک کلمه هم درباره برخیزاندن مردگان نشنیدم ، چیزی که پژشکان بسیار جدی بهما می‌گویند که ممکن است و عمل هم می‌شود . همانطور که گفتم این کاررا در سرزمین هندوها انجام می‌دهند . اما عیسی هرگز : عیسی احالة به نعوحرمه می‌باشد .

نمی‌زد، و لیکن اگردر مواردایمان قوی مجبور به‌این کارمی‌شد، همه‌چیز را به‌رحمت الهی یا روح قدس وامی گذاشت. هنوز هم فکر می‌کنم عیسی معجزه‌هایش را بدون تجاوز به‌قوانین طبیعی انجام می‌داد، و هیچوقت این کار را به‌عنوان آخرین پناه نمی‌کرد.

آن داستانهای باورنکردنی که شتنگاران او در این زمان می‌نویستند صرفاً محصول نیروی تخیل بارور ایشانست، و در این مدت پرشمار معجزه‌ها هم افزوده شده است، چرا که هر کاتبی چیزی جدید می‌افزاید. اکنون چنین معلوم می‌شود که عیسی در داشتن قدرت مخصوص‌تنها نبوده است، چراکه شاگردان او نیز واجد آن قدرت بوده‌اند در یکی از کتابهایه اعمال آن مرد شریف شمعون - سفاس، یا پطرس را می‌ستاید، می‌بینم که وی یک‌بار ماهی دودی را زنده کرده. این فقط معلوم می‌کند که نیروی تخیل عامه حدی نمی‌شandasد.

۱۱ - اما بهترست این داستانهای جن و پری را پشت سربگذاریم، چراکه یک معجزه (ادعایی) دیگر دارم که برایت شرح بدhem. من خود موجب‌بدون قصد این معجزه بوده‌ام، هرچند در دنبال آن هیچ ادعای تمایزی ندارم. این معجزه مدت‌ها بعد روی داد؛ بعد از آنکه از مدتی پیش دست به تهیه قیام مسلحانه زده بودیم. این یک دوره تحریکات فعال بود، و ما گروه‌های مسلح در جلیله و بدره یاوتار کونی تیه و دشت مرزی یهودیه تشکیل می‌دادیم، یعنی به‌طور خلاصه در هر کجا آتش طغیان از زمان مرگ‌شاه هرود کبیر روش مانده بود.

اینکه ما چطور توانستیم این تغییر صورت اساسی را در فعالیتهای رسالت عیسی پدید آوریم بعداً به تفصیل شرح خواهم داد. در اینجا فقط به‌این خاطر ذکری از آن می‌کنم که زمینه‌ای از رویدادی که قصد دارم اکنون به بحث درباره آن پردازم به‌دست بدhem.

۱۲ - برخلاف آن دسته‌های طغیانگر که به‌خودی خود تحت رهبری شامها و مسیع‌های خود ساخته قیام می‌کردند و به‌طرز آشکار و انگشت‌نمایی عمل می‌کردند، ستاد عمومی ما نقشه‌یی طرح کرده بود براساس تماسهای نهائی، برطبق دستگاه اسنی، که به‌وسیله نوعی طلس تحیف، به‌نام حرم،

تضمين می شد ، و تو ، ولو به طور افواهي ، از آن خبر داري . عيسى به طور ضمني اين فعاليت را تأييد كرده بود ، چراكه رضايا ندارند آنان را كه رضايا ندارند بهپروري خود وا مي دارد و آنان را كه رضايا ندارند از دنبال می کشد ؛ هر چند چنان می نمود که عيسى از نتایج خابي اين اعمال بي خبر بود . مثل سابق در طول کنارة دریاچه گنه سارت قدم می زد ، و اصول والاي خود را تبلیغ می کرد ، و ما آرام و نهانی کوشش داشتيم همان اصول را به صورت عملی انقلابی درآوریم .

در هر قصبه و دهکده می ، سوای زنان سر سپرده ، دست کم ده - دوازده مرد ، و در برخی موارد سی - چهل مرد هم بودند که آماده فرمان بردن از عيسى بودند چون اعتقاد داشتند که او آن کس است که باید باید . کارگذاران و نمایندگان همه جا حاضر ما دستورهای نهانی از من گرفته بودند که ، به شرط آنکه به کسب شركت ما لطمه نزنند ، هر کاري می توانند بگتنند تا مردم عوام را در اعتقاد خود به اينکه مرد فوق العاده می رسيده که از او انتظارها می توان داشت ، تأييد كنند . به اين کارگذاران و نمایندگان به نحوی معملا مانند و با حداقل رازداری اين دستور را داده بودم .

هر يك از اين کارگذاران و نمایندگان در قصبه يا دهکده خود از رئيس کنيسه مهمتر بود ، و اضافه برآن ، بسياری از ايشان اين سمت را هم برداش می کشیدند ، از اين روی اثربخشی ايشان در معجوب ساختن رهبر روحاني ما فوق العاده بود . آنجاکه موضوع پخش خبر باشد ، در اين کشور دکانها و جایگاههای دادوستد عملی انجام می دهند نظیر آنچه حمامهای رومی در گپزدن و غیبت کردن می کنند .

۱۳ - آن گروه که همواره همراه عيسى بود به طور مشهودی به توسط تعدادی هيأت های دسته های خانه به دوش و نمایندگان منطبق های دور از مسیر معمول ما در گرد دریاچه ، برشمارش افزوده شده بود . چندان حاجتی به ذکر آن نمی بینم که اينها مردم قابل اعتماد و نسبت به آن فکر متعصب بودند ، و به واسطه ماهیت پرهیز گارانه گشت و گذار ما بيشتر به قدس می گرائیدند . با در نظر گرفتن تمام اينها ، تعداد تا در حدود يكصد و پنجاه

نفر می‌شد.

کوشش‌های ما برای پر کردن شکم چنان جماعتی با موانع بزرگ روبرو می‌شد، هر چند این جماعت چیز زیادی نمی‌خواست و به هر چیز می‌ساخت، و هیچ چیز دیگر که نبود با چند کلوچه و پیاز یا سیر، چند دانه خرمای خشک و چند لوبیای بو داده یا یک تکه ماهی برگذار می‌کرد. اما در بیشتر مواقع با خوردن میوه و محصولات جالیزی فصل می‌زیست. در نتیجه پایه غذای اصلی این جماعت را خیار و هندوانه و طالبی و کاهو و شلفم و گلابی و سیب و آلو و انجیر و انگور و میوه نان تشکیل می‌داد. حرفی در آن نیست که روستائیان محلی در امر هدیه دادن بهما، و از جمله بزغاله یا بره‌لنگه، تا حدی دست و دل باز بودند، اما برای سیر کردن دسته ما حتی یک گاو نر هم کفایت نمی‌کرد.

بار پیدا کردن آذوقه بردوش من و شمعون بود. هر بار که در نزدیکی دریاچه اردو می‌زدیم، شمعون که همه ماهیگیران را می‌شناخت، دسته مشترکی برای صید با ایشان راه می‌انداخت، و چون در پیش خودمهارت داشت، به طور معمول آنقدر ماهی می‌گرفت که به همه می‌رسید.

وقتی در داخل خشکی و دور از دریاچه اردو می‌زدیم من مجبور می‌شدم با استفاده از کیسه جامعه، که مقدار زیادی از محتویات آنرا استرس‌های خود من تشکیل می‌داد، آذوقه بخرم.

محض انصاف هم شده باید اعتراف کنم که اضافه بر من چند شخص دولتشند دیگر هم در گروه بودند که با دست و دل بازی خزانه اخوان را از نویر می‌کردند.

یکی از اینها سو سنگ بود، بیوه زنی مالک موزارهای وسیع، زنی با رفتار زنهای دستفروش، اما توانگر و خوش قلب؛ دیگر همان بانو یوحنانکه پیشتر نامش رفت، که پس از آن رویداد که شرخش را دادم بخت و اقبالش از بن عوض شد، چون هم تندرنستی خود را باز یافت هماندکی بعد خورشگاهی با رونق، یا در واقع مسافرخانه‌یی را بهارث برد، که مثل همه مسافرخانه‌ها، جزوی از آن، محل تجمع مردم بود.

مریم همسر مرد ماهیگیر و سالومه را هم که مالک باغ میوه بود و

یکی دو زن دیگر را که زیاد هم دولتمند نبودند اما دست کرمانشان گشوده بود ، می‌توانم نام ببرم .

۱۴ - ولیکن در این مورد - بار دیگر به مجاورت بتسعیده بازگشته بودیم - صندوق جامعه ته کشیده بود ، و آنچه وضع را بدترمی کرد آن بود که در حدود سیصد مرید جمع شده بودند .

تمام روز را آنجا در سروستان بر کناره نهر آبیاری به سر آوردیم که جای آرام و دور افتاده بی بود . چند فرنگ تا شهر فاصله داشت ، ولیکن هیچکس فکرش را هم نمی کرد که در گرمای سوزان بعد از ظهر راه بیفتند ، بخصوص که عیسی حال خوشی داشت و داستانهای رنگین می گفت که مردم عوام هیچ وقت از شنیدن آنها خسته نمی شدند .

چند تن از مریدان در طول لبه نهر نشسته پاها یشان را در آب می جنباندند ، و عده‌ای دیگر در سایه درختان آسوده بودند ؛ خود مرشد جایی میان دو گروه نشسته مرآی خود را از عصری که قرار بود به زودی فرا رسد وصف می کرد . نیروی تخیل او درباره این موضوع حصری نداشت ، و از نظر مریدانش هم هیچ غمانگیز نبود . جای حرف نبود که در تصویرهای زائیده مکافثه خود درباره واپسین ایام دنیا می ازهیچ چیز گذشت نمی کرد ، اما با این وصف روزگزا برای مردم عادل هیچ وحشت‌انگیز نبود ، چرا که دروازه‌های بهشت را به روی شنوندگان او ، که یقین داشتند در راه رسیدن به این هدف ثواب جمع می کنند ، می گشود . من حتی بعضی از کلمات قصار اورا یادداشت می کرم به این فکر که بعد آنها را به صورت مجموعه مرتبطی مرتب کنم . این کار من به نتیجه نرسید ، اما بعضی از یادداشتهای من باقی مانده‌اند : حالا چند تا از کلمات قصار را که بیشتر از آنها دیگر واجد خصائص کلام عیسی هستند ، و در اوضاع و احوال مختلف بر زبان او گذشته‌اند نقل می کنم . (در سراسر این حکایت کلمات قصار دیگری را اینجا و آنجا نقل خواهیم کرد .)

۱۵ - هیچ چیز آنچنان پنهان نیست که آشکار نشود .  
بعوئید ، تا بیایید ؛ و چون یافتید نگران تویید ؛ و چون نگران شدید شگفتی بر شما چیره خواهد شد ، و شما بر همه چیز چیره خواهید بود ،

دروغ مگویید ، و هیچ کاری ممکنید که برای شما نفرت آور باشد ،  
چراکه همه چیز در آسمان آشکار است .

برزگری قدم پیش نهاد و تغم افسانه . چند تغمی کنار راه افتاد ،  
پرنده گان آمدند و آنها را خوردند . چند تغمی برجاهای سنگی افتاد و  
خشکید و پوسید . چند تغمی هم میان خارها افتاد ، و خارها تغمها را  
خفه کردند . اما چند تغم بر زمین خوب افتاد و میوه آورد . این [تغم] ها  
حرفهای منند .

کلمات مثل آتشند ، می توانند همه جهان را مشتعل سازند .  
هر که گوشی برای شنیدن این کلمات دارد متبارک است . همینکه یکبار  
این کلمات را پذیرا شود با مرگ آشنا نخواهد شد .

آنکس که بسیار بداند ولیکن خود را نشناسد هیچ نمی داند .  
همه مردان را رها کنید که از دنبال من بیابند ، که یوغ من سبک  
است ، و در آن برای ارواح خود آسایش خواهید یافت .  
خدارا اینجا و آنجا معجوب شد ، چراکه اگر او را در دل خود نداشته  
باشد نخواهید یافتش .

چیزی که مقدس است به سگان بدھید ، و مروارید خود نزد خوکان  
می فشانید .

اگر آنچه در خود دارید از خود بدھید ، آنچه باز میماند شما را  
نجات خواهد داد ؛ اگر اینرا در خود ندارید آنچه ندارید شما را خواهد  
کشت .

بعجوئید تا بیابید ؛ در را بکویید تا به روی شما باز شود .  
هر کس مشیت پدر ما را اجراء کند به مملکوت او قدم خواهد نهاد .  
اینها کلمات قصار اصیل هستند که من آنها را در کتاب مقدس نیافرته ام .  
تعدادی را هم جای جای ضمن حکایت نقل خواهم کرد . اکنون بازمی گردیم  
به دره کنار نهر ، زیر سایه درختان نخل و سرو .

۱۶ - ظهر که شد من تصمیم خود را گرفته بودم که آن محل برای  
اردو زدن جان می دهد و بهترست شب راهمان جا زیر آسمان به سر آوریم ،  
و این کار را از قضایا فراوان انجام می دادیم و مسائلی هم به وجود نمی آورد ،

چون شباهی تابستان گرم و خشک بودند ، اهالی قصبه‌ها و روستائیان در این حوالی شب را بی‌گیرودار بیرون اتاقها سر می‌کنند – روی بامها ، در با غوجه‌ها ، یا صرفاً توی کوچه – حتی اگر نیاز خاصی به همچو کاری نباشد . ما هم از این روش نیرو بخشن با کمال میل پیروی می‌کردیم ، و حتی خود من ، با آنکه به همچو بستر واقعاً سربازی آموخته نبودم ، خودم را در شنلم می‌بیچیدم و می‌خوايدم ، و اگر بختم می‌گفت يك بسته‌گاه زیرسرم می‌گذاشتیم ، آن هم به شرط آنکه تا فرصت باقی بود به فکرش می‌افتادم . پس این مسأله ناچیزی بود ؛ اما از پیش‌بینی این مطلب غافل نبودم که وقت شام که می‌شد در این بناهای مسافری مآذوقه چندانی بهم نمی‌رسید . بazar الاغهایمان دو بشکه کوچک ماهی نمک سود بود – که ناگفته نگذرم؛ از کارگاه شیلات شرکت ما در طریکیه می‌آمد – اما از گفتن این شرم دارم که تصور چیزی از این گندتر غیر ممکن بود . این ماهیهایه قصد فرو رفتن در کام سربازان مهیا شده بود ، و لیکن در زمان صلح به عنوان غذا به غلامانی داده می‌شد که در معادن کار می‌کردند ، و یا به کسانی می‌دادند که بالکل فاقت همه چیز بودند ، و عجیب آنکه اینها از این متعارکیه خوشان هم می‌آمد ، شاید به علت نمکی که در آن بود ؛ اما واقعاً نمی‌دانم چرا .

این دو بشکه هدیه دستیار انباردار ما بود ، و بی‌شک ممال دزدی بود . این کلام ورزیل که «از یونانیان در هراسم ، حتی وقتی ارمنان می‌آورند» هرگز بیش از این در خور مقام نبوده است . من صرفاً از فکر عواقب خواراکی که به هر حال قرار می‌شد بخوریم به فرض آنکه این هدیه را مصرف می‌کردیم به هراس افتاده بودم . از این گذشتہ ، حتی اگر این کلا از مرغوب‌ترین نوع خود هم بود ، باز هم به قدر کافی برای همه موجود نبود ، و من شائق بودم به مردم بقولانم که جامعه ما سازمان مرتبی داشت .

این بود که ترتیبی دادم الاغها را نهانی برای سفر آماده کنند و خودم بی‌آنکه کسی متوجه بشود به قصبه رفتم . در بتسعیده شرکت ما انبار بزرگی داشت ، سربرست انبار هم افزاییم بارسما پسر عمومی دست سوم من بود .

به او گفتم پیش از فرا رسیدن شب در نزدیکی سروستان بازاری علم کند،  
با کلوچه سرخ شده، و ماهی تازه و شراب بیشتر و بیشتر از هر چیز.  
انجام دادن این کار آسان نبود، بهخصوص وقتی کار بهمیا کردن کلوچه  
می‌رسید، چون ناگزیر می‌شد يك لاوك خمیر مخصوص به نانوا سفارش  
بدهد، که با در نظر گرفتن کمی وقت اشکالاتی پدید می‌آورد.  
برای بازارگان صاحب نفوذ و احترام مشکل به معنی معحال نیست.

افرائیم بهمین بندوبستی که داشت هر طور بود ترتیب کار را داد.  
این احتیاط را هم کردم که قیمت فروش را با او طی کنم، تا هیچ  
فرصت تبعیز زدن به آن بدختهای بینوا را پیدا نکند، و این کاری بود که  
از عهده آن بر می‌آمد و روراست بگوئیم برای تبعیز زدن استعداد مادرزاد  
داشت، و من شک دارم که می‌توانست از فرستی که برای تلکه کردن چند  
دینار به او عرضه می‌شد چشم بپوشد. این بود که او دستور دادم همه  
حوالج را با سود کمی بفروشد، و اگر چلک و چانه‌یی در کار بود در حد  
قیمت خرید بفرمود؛ تمام کالاهای دیگر را می‌توانست هر جور دلش می‌خواست  
بفروشد.

تا آن موقع افرائیم از مبارزة تبلیغاتی ما سر در آورده بود، چون از  
آنچور آدمهایی بود که خوب می‌فهمد هیچکس بدون دلیل معامله ضرردار  
نمی‌کند، و در همچو موقعی نباید سؤالهای غیر لازم کرد. صرفاً گفت:  
«اگر این کار حتیً باید بشود، خودم می‌کنم. پسر عمو، فکرش را هم  
مکن.»

پس بعد از ترتیب دادن این کار، با اطمینان کامل نزد رفقاً بازگشتم.  
و درست همانطور که دستور داده بودم، هنوز شب نشده کاروانی از الاغ  
فرا رسید، و افراد افرائیم بازار خود را در سر دیگر سروستان علم کردند.  
وقتی عیسی از تبلیغ فارغ شد چند نفری از جماعت دست در اینهاشی  
سفر خود کردند تا کلوچه و لوبیای بوداده در آورند؛ ولیکن بیشتری با  
اضطراب به اطراف نگریستند. آنوقت من اعلام کردم که می‌توانند در همان  
نزدیکی آذوقه بخرند، و به هر یک از اعضاء صندون جامعه نیم سترس  
داده می‌شد تا خریدهای خود را انجام بدهد. همه به طرف غرفه‌ها هجوم

بردند . در سه غرفه نان و لوپیا و نخود و ماهی به قیمتهای نازل مضجعک می‌فروختند ، و در همان حال در دو غرفه دیگر می‌توانستند کتاب بره ، مرغ ، شیرینی . پنیر و شراب بخرند . گمان می‌کنم خویشاوند من هر چه در سه غرفه اولی ضرر می‌دید ( آخر ، عدم نفع واقعی خودش ضرر است ) در دو غرفه دیگر جبران می‌کرد ، چون هلله فریاد و چانه بند نمی‌آمد . هنوز چیزی نگذشته کنار نهر چند جا آتش برپا کرده بودند ، و تمامی اخوان دور آنها لعیده با حرص خریدهای خود را فرو می‌دادند .

من با پیرترها نزدیک عیسی نشسته بودم ؟ عیسی کم خورد ، هرچند زنها بهترین چیزهایی را که در غرفه‌ها عرضه می‌شد برایش آورده بودند . از من پرسید مردم به اندازه کافی برای خوردن گیرشان می‌آمد ، و من به او اطمینان دادم که هیچکس محتاج نمی‌ماند . عیسی خسته شده بود و دیگر به این موضوع نپرداخت .

پس از اندک مدتی افرائیم مرا کنار کشید و به من گفت که هنوز یک سبد و نیم کلوچه مانده و قدری کمتر ماهی . کالاهای بهتر تا دانه آخر فروخته شده بود . آنوقت فکر خوشی به سرم زد ( هرچه بود ، بازگشتن به قصبه برای گذراندن شب با آنجه مانده بود هیچ معنی نداشت ) . به او گفتم جارب زند هر کس باز هم گرسنه باشد می‌تواند نان و ماهی مفتکی بخورد . پیشکش افرائیم با ناباوری و نیشک برخورد کرد ، اما ده – دوازده نفری رفته بیینند چه خبر است و بورهم نشدنند . دیگران که از دیدن آن عده دل و جرأت پیدا کرده بودند آنجه مانده بود تا آخرین خرد نان میان خودشان تقسیم کردند .

شکمها که پرشداخوان تانیمه شب گرد آتشهانشسته سرودمی خواندند و شوخي می‌کردند .

بدین طریق بی‌آنکه بخواهم ، به شیوع افسانه تغذیه معجزه‌آسای جماعت که در آن اوقات برآ افتاده بود ودهان بهدهان تکرار می‌شد و با تفصیلات مجعل شاخ وبرگ می‌گرفت کمل کردم . هیچکس دلش نمی‌خواست آنرا انکار کند ، هر چند شمعون و برادران دیگر خیلی خوب می‌دانستند

واقعاً چه اتفاقی افتاده برد .

در زمان ما این افسانه در چند روایت مكتوب جاودان شده و از این راه تعکیم یافته است ، چون برای مردم عوام کلام مكتوب از خود واقعیت هم واقعی تراست .

۱۷ - و اما در مورد معجزه های دیگر که ترجمه های دیگر احوال عیسی را پر کرده اند هیچ چیزی نمی توانم بگویم ، به این دلیل ساده که آنها را نه دیده ام نه شنیده ام .

چندان وقتی نمی گذرد که شرح مفصلی درباره این آپولونیوس تیانانی به دستم رسید ، که همانطور که می دانی سرگرم معجزه کردن و نجات بخشیدن دنیاست . به لطف بازرگانانی که به این حدود می آیند اکنون داستانهای متنوعی اینجا در اسکندریه درباره قدرت جادوئی شکرف او بر سر زبانهاست .

آنطور که برخی می گویند فرض برآن است که وی تلحیم پروٹوس Proteus خداست که با مادر آپولونیوس همخوابگی کرده است ، همچنین گفته می شود که وی نیز ، مانند عیسی ، زندگی خانه بدوشی دارد ، اصول والایی را تبلیغ می کند ، مردگان را زنده می کند ، به جابران ملامت می گوید و بیدرنگ پس از مرگش ، خود بذندگی باز می گردد .

من نه آن نیرو را دارم که در این امور به تحقیق پردازم نه علاوه بینی بدین کار دارم ؟ موازات بسیاری از اعمالی که بد و نسبت می دهد باشت . نگاری عیسی بیش از آن نظر گیرست که بتوان آن هارا صرفاً تصادف فوق العاده بین تلقی کرد .

به قول اصحاب علم خیلی آشکار است که در اینجا کسی از کسی دیگر ارتحال کرده است ، یا هر دو طرف بدون هیچ تشریفاتی از منبع واحدی برداشت می کنند ، یعنی از سنت های آئین های دیگر ، چون این کار بسیار سهل تر خواهد بود . بعد از آنکه قضیه را خوب حل جی کیم ، هر چیزی بیش از این در جایی نوشته شده است . و همین کافی است که کسی میان طومارها و کاغذها و پوستها بگردد تا هر چه را می خواهد بباید ، حتی همین کله نومنس Cleomenes که همین اوآخر مصلوب شد . و او نیز هم

پادشاه بود هم پسرخدا .

اگر توانائیش را داشته باشم این موضوع را باز هم دنبال می کنم ،  
اما آیا از جدل کردن با مردم جاهل سودی عاید می شود ؟ هر کار که ما  
بکنیم بی نتیجه است .

در طول عمر پک نسل فقط حقیقت می تواند چندین چهره به خود  
بگیرد ، که هیچیک هم اصیل نباشد .

# کتاب چهارم

## که درباره عادات و آداب جوامع اخوت است

۱- زایش یک آئین جدید . میترا ورقیان آئین او . توانائی سرباز برای احساسات عالیتر . ۲- منابع پیشرفت . ۳- آنچه در کوماگنه Commagene دیدم . ۴- میترا منجی بشریت ، ومادر والای آشور . ۵- عیسای واقعی ، ووضع چیزها در زمان ما . ۶- اختلافهای میان اعتقاد رسمی و دنیوی به یهوه . ۷- کمکی به تصویر روحانی عیسی . ۸- کشیش‌های عوام . ۹- نظریات عیسی در آغاز و پایان رسالت او . ۱۰- عیسی و پسران نور . ۱۱- نسخه خطی قواعد اجتماع پسران نور . ۱۲- اختلافهای میان نظریات عیسی و نظریات پسران نور . ۱۳- اشتراک مالکیت شاگردان عیسی . ۱۴- چرا تعالیم عیسی میان توده مردم حسن قبول داشت . ۱۵- عادات و اصول مریم و زنان دیگر ، ۱۶- تعالیم عیسی و باکی اخلاقیات من و مریم . ۱۷- گریزار موضوع و برداختن به شاه داود .

۱- سیرو تا چه اندازه درست گفته است : «همه چیزها سرآغازی ناچیز دارند». امکان زیادی دارد که از چندصدگروه انشعابی، یا شاید تا کنون حتی چند هزارگروه، که درباره ساختمان و محتوای آئین جدیدگو مکو می‌کنند، یک مازمان دینی بالمال پدیدآید که دارای آنچنان حجیت واحد و پیوستگی کافی باشد که به تمامی دنیا متمدن رسوخ کند.

آنطورکه من می‌بینم، درحال حاضر دوقدرت از این نوع موجودند که حقاً باهم برابرند. نخستین آئین عیسی است؛ و دومی آئین میترا، که قدرت عده‌آن درسپاهیان، و بهخصوص درمیان افراد و نفرات است. به خاطر قراردادهای مربوط بهجنگ نسبتاخیلی زیادبه اردو گاهها و سربازخانه‌ها می‌رفتم، که این خدای ایرانی در عمل جای تعاملی خدایان یونانی - رومی او لمپراگرفته است، و این بهبرکت اصول اخلاقی نظامی اوست که مبارزة خستگی ناپذیری بر ضد بدی تبلیغ می‌کند و دلاوری را به عنوان بالاترین فضیلت‌ها بزرگ می‌دارد. صرف نظر از آنچه زیبایی پسندان لطیف طبع پیندیشند، سربازها حیوانات تشنۀ به خون نیستند؛ بل، همانند بردگان، روستایی و عوام هستند، واژ احساسات والا بری نیستند. برخلاف تصور آن گروه هر چه تنزل ایشان افزون‌تر باشد کشش درونی ایشان نسبت به زندگی منزه و اصلی‌بیشتر است؛ درحالی که مفهوم آرمانی که فیلسوفان پس از تفکرات پر زحمت بدان می‌رسند، طبعاً در هر یک از این تیره بختان بینوا به عنوان وضع مخالف وجود ناهموار خود او، و مرآی مابعدالطبیعه موجود است که فقط از طریق وساطت الهی در این جهان گند زده و فاسد تحقق پذیر است.

۲- به سهولت می‌توان دید که همه سرکشی‌های مأیوسانه توده‌های تحت فشار که تاریخ ضبط کرده است، از خروج بنی اسرائیل از مصر گرفته تا ازدوش‌افکنند بار بدوسیله سولن تا اقدامات اصلاحی برادران گراکوس و غفیان اسپارتاكوس و بعد قیام یهود، همه وهمه به نام آزادی و برادری انجام گرفته‌اند، هر چند هر بار این الفاظ به گونه‌ی دیگر فهمیده شده‌اند. همچنین درست به نظر می‌رسد که هر قدمی که در روابط بشری به پیش برداشته شده نتیجه اندیشه روش برده‌داران و مالکان املاک بزرگ نبوده، بل حاصل فشار توده‌های مردم بوده است؛ از این‌روی، اگر این توده‌ها قادرت احساسات عاری از همدردی والا را نداشته‌اند و اگر نسبت به همه معانی اصیل بیگانه بوده‌اند، چطور می‌توانستند بدانند چه می‌خواهند، و چطور توانسته‌اند این جهان متمدن سرسرخت را به طرف چیزی بهتر سوق بدهند؟

۳- اگر اشتباه نکرده باشم، لژیون‌های رومی نخستین بار در دوران کنسولی لوسیوس لیسی نیوس لوکولوس و گایوس آئوره‌لیوس کوتا، در جنگ با مهرداد پادشاه پارت، با آئین میترا آشنا شدند. این حکمران ایرانی خود را جانشین پادشاهان پارس باستان می‌دانست، و می‌کوشید دین ایرانی را در داخل مرزهای قلمرو وسیع خود نشредد، که همان‌طور که می‌دانی، رومیان پس از جنگ اطاله یافته‌بی تسخیر کردند.

یک بار وقتی در کوما گه بودم، که سرزمینی است در فرات‌علیا، در قله کوه گردنشی در شمال ساموسته یک مجسمه عظیم میترا را در معیت دیگر خدایان ایرانی دیدم. در آن‌هنگام یک‌صدسالی از عمر این مجسمه‌هایی گذشت وهمه بی‌عیب بودند. در ضمن مقبره‌های جدیدتر میترا را دیدم که در دل صخره‌ها نقر کرده بودند، و خود در مراسی آگنده از اسرار شرکت کردم. شک نیست که خدایان نومیدیایی و ایرانی و کلتی و ژرمن و مصری و آسیایی رقابت قابل ملاحظه بی‌کرده‌اند، ولیکن هیچیک از آنها هر کجا لژیون‌های رومی قدم گذارده‌اند، پیشرفت آمیخته به پیروزی میترا را بند نیاورده است.

برای این دین آینده بزرگی پیش‌بینی می‌کنم، که اضافه بر اسطوره ساده‌لوحانه خود واجدهان عنصر مسیحایی است که آئین عیسی نیز در خود

دارد ، ولیکن این مزیت را هم بصورت سرمکتوم بسیار لطیفی برآان دارد ، که در آن قربان کردن قربانی مقدس که صدها سال میان مردم مختلف مرسوم بوده است - با شمع های افروخته و بخور کندر و آواز دسته جمعی و البته رنگارنگ خدمه - از شامه های جمعی فقیرانه و در اساس مبتذل پیروان عیسی باقدرت بسیار بیشتری بر روح انسان اثر می گذارد .

۴- دوست من ، حالا که تا اینجا پیش رفتندام ، بهتر است به طور خلاصه اعتقادات پیروان میترا را برایت شرح بدhem ، تا معلوم شود هیچ چیز در زیر خورشید تازگی ندارد .

واما میترا ، خدای اعظم نیست ، صرفاً پیک آسمان است که در دفاع از نوع بشربا نیروهای تاریکی درافتاده است . میان اعمال قهرمانانه متعدد او ، از همه مهمتر مغلوب کردن و کشتار یک گاو نراست ، که به طور واقع نوعی گاو نزدیک بدوی است ، و آن نخستین آفرینش اهورامزدا (زوپیتر-زاوش) بوده است . از تن این جانور یا موجود بدوي سبزیها و دانه ها روئیده اند ؛ از منی او همه آفریده های سودمند به حال انسان ؛ در حالی که روح آن گاو به آسمان باز گشته ، و در آنجا به عنوان روح قیم سبزی ها و رمه ها مقیم مانده است .

میترا بدوسیله عمل خود ، به مفهوم افلاطونی ، کار نیم خدای سازنده جهان را انجام داده است . در مدت باقی عمر خود بر زمین به عنوان قهرمان نجات بخش با نیروهای تاریکی به طرفداری انسان ، در نبرد بوده است . در خاتمه عمر خود بر زمین (خوب توجه کن : هم از شام آخر که با هیبت تمام با پاران خود صرف کرد) میترا به آسمان باز گشت ، و از آنجا کسانی را که مبارزه با اهربین را ادامه می دهند حمایت می کند و چون زمان فرارسد وقت نازل گردد تا پیروزی نهایی نیکی بر بدی برقرار شود ، قرار است میترا برای رستاخیز مردگان بد زمین باز گردد .

بیش از این بایحت در شر عیات و مناسک پیروان میترا سرترا بمدرد نمی آورم . اگر علاقه می به این چیز ها شته باشی ، می توانی به سراغ مقبره هایی که در دوران حکومت پلتوس در روم و کابوآ برای پرستش میترا ساخته اند بروی . در ضمن شنیده ام اخیراً در اوستیا شیعه سیل ، مادر عظامی آشور ،

وپیروان میترا به عنوان کوشش مشترک و در دوم محل مجاور ، دوم قبره همانند ساخته اند ، چون حتماً می دانی که این دو دین مکمل یکدیگرند ، که یکی به طور مشخص زنانه است ، و دیگری مردانه .

۵- اگر بدون قصد به خودم اجازه داده ام که از موضوع خارج شوم ، این کار بدون سبب نبوده است ، چرا که در کوششی که برای پاسخ گفتن به پرسشهایی که تو طرح کرده بی به کار برده ام از کشف این امر خیره مانده ام که به تدریج که ایمان اصلی آن اخوان عوام که در انتظار فرج عیسی مسیح هستند به یک آئین بدل شد ، هم افسانه ها و اسطوره های ادیان مختلف رسمیت یافته را به خود گرفت هم مراسم و مناسک آنها را .

درباره این موضوع من فرضیه خود را دارم ، بدین معنی که اعتقاد دارم این کار یک عمل عامدانه از جانب پیروان عیسی نبوده ، بل صرفاً نفوذ نودینان و آداب محلی بوده است ، چنانکه در برخی تفاوت های مراسم و اعتقاد در میان مجامع دینی مصر و آسیا صغير و یونان مشهود است . اگر عیسی و حواریون او می توانستند وضع حاضر امور را بینند از تعجب شاخ در می آورند ، چون نه مرشد قصد بنیان نهادن دین جدید داشت نه پیروان او . همیشه خواستار پرستش یهوه به صورت منزه آن بودند ، که ، مسلماً ، به ظاهر آن توجه نداشتند و به باطن آن می نگریستند : و بنابراین خود را پرستند گان مؤمن یهوه ، خدای خوب و دادگر ، می دانستند ، که به زودیهای زود فساد و تباہی این جهان را خواهد زد و ملکوت خود را بر زمین مستقر خواهد ساخت .

این یک برداشت اصیل و بی سابقه نبود ، چون عین همین فرضیات پایه و بن همه فرقه های یهود بود ، به خصوص مکتب رسمی پرستش یهوه آنگونه که اهل علم و مدرسه آن را تبلیغ می کردند ، که هر چند به هر کلمه توریه مثل جان عزیز چسبیده بودند با این روش پیچیده تفسیر متون مقدس در هر حال معانی الهی را در آنها می جستند . پس نمی توانیم بگوئیم این فرقه ها از راههای جدا می رفتند ، چرا که هر یک از ایشان عدم امکان نقض توریه را به صورت نسخه خطی اصیل آن قبول داشت ، به خصوص که کلمه به کلمه آن با دقت تمام شمارش شده بود و در این شمارش علاوه ایم وقف و مکث و جز آنها نیز از نظر ساقط نشده بود ، به ترتیبی که هیچ نسخه بدلتی موجود نیست .

با همه اینها ، هر فرقه تفسیر خود را صحیح می دانست ، و همه تفسیرهای دیگر را سقیم . اختلافات میان ایشان در انتساب اجتماعات ایشان بود به حجج مختلف در توجیه تفسیرشان .

ع. پایه دین رسمی و همه فرقه هایی که مردان روشن دل پایه نهاده بودند بر حکمت **Hokhma** یا خرد اهل علم بود ، که فقط پس از سالها مطالعه حاصل می گردد : فرقه هایی که میان مردم عوام نصیح می گرفت بر پایه رسالت الهی ، یا کشف مقاصد خدا بر افراد برگزیده استوار بود .

یحیی یکی از همین افراد برگزیده بود ، و نیز حجت عدالت ، پایه گذار اخوت بنده هستدک **Bene hassadoq** . عیسی هم یکی از اینها بود . هر یک از این مردان خود پرستنده مؤمن یهوه بود ، و همه یک هدف داشتند ، و آن آماده ساختن مردم برای فرا رسیدن ملکوت خدا بود . هر چند هر یک رسول یک یهوه بود که با یهوه های دیگر فرق داشت (اگردر واقع رسول بودند) ، چرا که به قول حجت عدالت ، یهوه خدای منتقم بود؛ به قول یحیی خدای منصف بی بخشایش ، و به قول عیسی ، خدای محبت . حتی در صورتی هم که بتوان دو خدای نخستین را با هم نزدیک کرد ، باز هم خدای سوم نقیضه آن دو خداست : ولیکن به طور مکرر در صفحات متون مقدس یهود به هر یک از اینها برمی خوری ، و در انتخاب یکی از آنها میان دیگران باید کور بود و این تناقض را ندید .

ولیکن عیسی با آنکه قادر تعلیمات فلسفی رسمی بود ، و حتی در حد سو فریم نیز دانا نبود ، این اختلاف را دیده بود ، واز هیچ استفاده ممکنی از این کشف خود کوتاهی نکرده بود ، بدین معنی که از کتب مقدس هر چیز را که مانع تصور خود او از یهوه بود حذف کرده بود ، یعنی ستمگری و انتقامجویی و (از همه بالاتر) خود کامگی و هر خصیصه دیگری که خدا را به فرمانروایان زمینی شبیه می کرد .

این فکر ا rahem عیسی ابداع نکرده بود .

پاره های مشکل آنرا می توان در آئین اهورامزدا دید که به تدریج بر آئین میترآ چیره می شود ، و نیز در آن دشنهای فلسفی سفراط و هیل و فیلوں و ایقور و دیگر اندیشمندان : اما همچنانکه بیش از این ذکر کرده ام ، عیسی

چیزی درباره هیچ یک از اینها نمی دانسته ، حتی درباره هیل . هر چند البته ممکن است نام اورا شنیده بوده است .

۷- احتمال بیشتری می دهم که بدون ارتباط با دیگران به اصول اخلاقی انسانی ژرف خود رسیده باشد ، و راهنمای او نیروی عواطف و هوش مادرزاد استثنایی او بوده است . پیروان او در این زمان ، که مایلند از اخذ ابزار زاد ، اورا بصورت موجود دور روی کودن مبتذل تصور می کنند که در گفته های متناقض خود گیرافتاده ، آدمی که هم ساده لوح است هم بیهوش . اما در واقع امر عیسی مرد با خرد ، پاک و سرراستی بود ، وهیچ چیز انسانی در چشم او بیگانه نبود . به عین دلیل است که تصور می کنم بایست نسبت به تعالیم یعنی که از فریسیان بیشتر پابند سنت بود تنافر شدیدی داشته باشد ، چه فریسیان می خواستند نوشته های کتب مقدس را طبق النعل بالنعل اجراء کنند و از مردم عوام اکراه داشتند ، در حالی که او بدان میل داشت که تمامی ناموس دینی سازش ناپذیر را در زندگی روزمره بگنجاند .

حالا خیلی به نظرم محتمل می آید - بیش از این درست یقین نداشتم - که یعنی حتماً بطور دائم با بنده سه دلک مخالف مانده است ، چون اگر درست یادم باشد مریدان او گاه اورا حیث عدالت می خوانندند ، که نشان می دهد یا یعنی خودش را تلحیم مؤسس افسانه بی این فرقه می شناخته ، یا شاگردانش اورا چنان می شناخته اند . ولیکن چنین چیزی در حکم ردیبی شبهه سلسله مراتب دیری پسران نور می بوده ، که پدر روحانی ارشد ایشان به این عنوان خوانده می شد و هر کس قسیس نباشد - و از این بدتر ، از حصار جامعه دیرنشین بیرون باشد - نمی تواند آن عنوان را صاحب شود .

یعنی حتی مایه ملک عدالت را هم در خود نداشت ، چرا که مرد لجوج کند ذهنی بود و از شاگردانش توقعاتی داشت بیشتر از آنچه طبیعت بتواند به انسان بدهد . آن عده از شاگردان او که پس از مرگ او به ما پیوستند به تعصب عمیقی متصف بودند که در پایان کار ثمری مرگ آور به بار آورد ، چرا که هر تعصی ، حتی وقتی در حفظ منافع والاترین معانی دنبال شود ، بی هیچ استثنایی به نابودی منجر می شود .

عیسی که عدم انعطاف یعنی را در انجام دادن اعمال دینی آزموده

بود آن مراسم را رد کرد، هرچند ظاهر آنرا حفظ کرد و با عتاید خود تلفیق داد، و این حال برای مردم فقیر بسیار جاذب بود.

مردمی که چیزی برای ازدست دادن ندارند به امید به دست اوردن همه چیز به سهولت با یکدیگر جور می‌شوند. هرچه بینوایی مردم عوام بیشتر باشد فروکردن شجاعت در ایشان و اعتقاد به اینکه روز حساب نزدیک است آسانتر می‌شود. ولیکن برای آنکه چنین مفهومی توده‌ها را اسیر خود کند کسی باید باشد که بتواند ایمان به قدرت خود توده‌ها را به ایشان الهام کند و به ایشان بقبولاند که در چشم خدا مزایای برتری دارند. زمانی ممکن است برسد که خود خدا دیگر لازم نباشد، ولیکن در آن موقع آنکه من شرح آنرا می‌نویسم به طور مسلم وجود خدالازم بود. یعنی از درک وجہه عام رسالت خود عاجز بود، چون برای او میان غنی و فقیر، و ستمگر و ستمکش فرقی نبود، یعنی فقط پشمیمان و گناهکار می‌دید، و قدیس و فاسد، و میهن پرست و خائن.

به همین سبب بود که آن غول بیابان را مجانین دینی و توانایان واعظ می‌شناختند، اما در نظر am ha-arez یا مردم خاکی چنین نبود؛ چرا که اگر بد بخت بینوایی را از تنها لذاتی که در هستی تیره او ممکن است - بغل خوابی و انباشتن شکم تهی - معروف کنی دیگر برایش چه می‌ماند؟ از طرف دیگر، کسانی که به واسطه فراوانی خوشیهای آرام شده بودند اقامت چند روزه را نزد یعنی شفای تنزیه می‌دیدند، که پس از آن زندگی طعم بهتری می‌یافتد.

- عیسی رسالت دینی خود را برپایه علائق محض عوام در امت تحت فشاری استوار ساخته بود. در آن موقع من از قبول نظریات اجتماعی او فاصله داشتم، ولیکن به خاطر دارم که وقتی دریکی از وعظهای او در همان اوائل سرگردانی من در معیت اخوان، برخی اندرزها شنیدم که آن نظریات را به طور کامل بیان می‌کرد، تاچه اندازه تحت تاثیر قرار گرفتم. کلمات او هنوز در گوشم صدا می‌کند، ولسو پیشگوئیهای او درست از نار در نیامده. این است آنچه عیسی در آن هنگام بر زبان آورد:

«شما فقیران متبار کید،

زیرا که ملکوت خداوند از آن شما خواهد بود !  
شما که اکنون گرسنگی می کشید متبار کید ،  
زیرا که سیر خواهید شد .

شما که اکنون می گریبد متبار کید ،  
زیرا که خنده خواهید کرد .

شما که اکنون دررنجید متبار کید  
زیرا که آزادی از آن شما خواهد بود .  
ولیکن وای برشما که توانگردید ،

زیرا که تسلی خاطرشما از شما گرفته خواهد شد .  
وای برشما که سیرید ، زیرا که گرسنه خواهید ماند .  
وای برشما که بیداد می کنید .

زیرا که داد برشما رانده خواهد شد .

زیرا که ، وانگردید ، روز حساب نزدیک است  
و پاداش اعمال شما نیز .

از این روی چشم بگشایید که هر دهشی بکنید  
هم به شما داده خواهد شد .

۹- در اینجا باید خاطرنشان کنم که میان نظریات عیسی و قتنی رسالت خود را آغاز کرد و وقتی بدان پایان داد تفاوت عظیمی پدید آمده بود . در آغاز نظریات خود را طبق نمونه تصوری خود از خدای محبت به قالب می ریخت و مسئله ظهور عاجل ملکوت را بدست رحیم خداوند وامی گذاشت . ولیکن با گذشت زمان آن جریان که وی به راه انداخته بود ، و از قضابه واسطه تعصّب مریدان غیور یعنی برحجم آن افزوده شده بود ، او را به طرف انقلاب سوق می داد ، که خلاف طبع او بود ؟ هر چند این تصور نیز محال نبود که در هر صورت به این وضع غم انگیز لاعلاج می رساند ، آن هم بدون نفوذ فدائیان یعنی . چون به نظر می رسد این یک قاعدة همه نهضت های آزادی شده باشد ، که به تدریج که قادر شان بیشتر می شود سعی می کنند احکام خدائی را به وسیله اعمال خشونت آمیز تسریع کنند .

۱۰- همچنانکه پیش از این متذکر شدم ، دلیل خاصی در دست است

حاکی ازاینکه عیسی ممکن است مدتی را با زهد بحرالمیت گذرانده باشد، ولیکن اگرهم اینطوربوده، فقط آنگونه نظریات ایشان را اقتباس کرده که با طبع او جور می‌آمده است، و با آن نظریات که وی خود از قبول آنها عاجز بوده سخت درافتاده است، دقیقاً به علت مخالفت او با قواعد خشک پسران عدالت، یا نور که مدت‌ها بعد با آن آشنا شدم است که نتیجه می‌گیرم خود عیسی باید از طریق تجربه شخصی با آن آشنا شده باشد.

این یک مسخرگی قضاؤقدر به نظرمی‌رسد که عرف و عادت به همه‌دلك که عیسی طرد می‌کرد اکنون پایه مناسک پیروان اورا در بسیاری از مجتمع تشکیل داده است، آنهم تا آن حد که بسیاری اوقات وقتی در جاهای مختلف که شاهدان آن مناسک بوده‌ام به شکفت آمده‌ام که کجا هستم، به خصوص وقتی یک اجتماع به خصوص منحصر آزیهود تشکیل شده بوده است.

برداشت من این است که اسنی‌هایی که رگه‌های عقیدتی مختلف داشته‌اند (واز جمله‌سدوسیان) پس از آنکه به واسطه جنگ پراگنده شدند و دیگر هبران درس خوانده نداشته‌اند، با پیروان عیسی درهم شدند، و عیسی را با حجت عدالت یکی می‌دانستند. مفهوم مسیحی‌ای این دو نهضت را بهم پیوند می‌داد، درحالی که در برابر همه بد بختی‌ها که برسیهود آمده بود، برخاستن ادعایی عیسی و وعده بازگشت عاجل او آئین او را از آئین حجت عدالت جاذبتر و آینده‌دارتر می‌ساخت، درحالی که آئین حجت عدالت با آنکه واجد انسانه رجعت بود به طور محسوس ضعیفتر و ورشکسته و التقطاً شده بود.

در آن ایام پیروان او، یعنی پسران نور یا اعضاء میثاق جدید، هوادار رعایت بی‌کم و کاست توریه بودند، درست مثل جوانه‌های انشعابی دیگر اسنی‌ها، اعم از فربیسان یا فدائیان. مقررات دقیق که هم بر زندگی دینی اثرمی‌گذاشت هم بر جنبه‌های دیگر زندگی انسان، واز جمله اعمال و ظائف الاعضاء او - این جزئیات رسمی که تا این حد برای یهود پیش رو خشم‌انگیز است برای مردم عوام نیز غیرقابل تحمل است.

ولیکن به همه‌دلك از اعضاء خود خواستار خلوصی بود که در قالب جامعه غیر دینی غیر ممکن می‌بود، واز این روی جوامع محدود مسدودی در قصبات و روستاهای علم کردند که بتوانند هر گونه مایلند زندگی کنند. در

مورد همه اسنی‌ها نیز این حکم صادق است ، که هنوزهم محل ملاقاتی در اینجا و آنجا دارند . این الزام خشک خلوص مناسک اعضاء میثاق جدیدرا به قسیسانی متکی می‌ساخت که ایشان را هدایت می‌کردند و احکام شرعی را به طور کامل بلد بودند . هر که از خاندان روحانی نبود نمی‌توانست ، mebaqqer ، یا جانشین حجت عدالت شود . همچنین از قبول کهنه مکابی ابا داشتند ، وایشان را ( حقاً ) غاصب می‌شناختند ، که معبد اورشلیم را آلوده می‌ساختند ، و پیشکش‌هایی که در آن تقدیم می‌شد از اعتبار ساقط بود . به عقیده ایشان ، فقط بازماندگان زادک حق داشتند پاسدار حصن خدا باشند ، ولیکن این بازماندگان ماکن مصر بودند .

این بود که عیسی که اهل جلیله بود ، و بنابراین نمی‌توانست روی هم رفته نسبت به خلوص نژاد خود اطمینان داشته باشد - و در هر حال مسلمان‌زادش نه به شاهان می‌رسید نه به روحانیان - حتی از همان بادی امر شدیداً با دستگاه تشکیلاتی بندهشیدک مخالف بوده است که به روحانیان اولویت ، و در اساس حق رهبری انحصاری می‌داده است . عیسی در این دستگاه صرفاً هیچ‌گریزی برای مدعویت خود نمی‌دیده است ، بهخصوص که سدویان به هیچ کار رسولی نمی‌پرداختند . اگرفرض کنیم که در همان موقع هم طرح بلند نظری برای نشایمان حقیقی افگنده بوده است ، کمنطق حکم می‌کرده است که آن ایمان را میان گناهکاران نشیلاکند ، نه میان قدیسان ، که آن زهاد خود را چنان وصف می‌کردند ، بهخصوص که با آن لهجه زننده جلیلی خود فقط می‌توانسته در دائرة معیطی یهودیه ، میان am ha-arez منفور به تبلیغ دین خود بپردازد ، که به لهجه تطیری حرف می‌زدهاند و مثل نیمه یهود با حرارت و شوق یکسانی عیده‌فصح و رستاخیز ادوبیتس-تموزرا جشن می‌گرفته‌اند . پس از آنکه افراط‌های صوری زهاد را ، به احتمال زیاد به دلائل شخصی ، رد کرده ، راه افراطی دیگری را اختیار کرده ، اما راهی که برای عقاید او مفید از کار درآمده ، میان آن اکثریت فاحش هرامت که مردم عوام نماینده آنند برای او پیروانی تحصیل کرده است .

۱۱- در کتابخانه خود نسخه‌های خطی دارم حاوی قواعد و مایر نوشته‌های اجماع پسران نور ( به واسطه نامهای مختلف که به این گروه می‌دهم دچار

اشتباه نشوی : باز هم منظورم همان منشعبان بعراحت است) . چند سال پس از جنگ یهود ، هنگامی که دیر ویران شده و ساکنان آن - آنان که زنده مانده بودند - پراگنده شده بودند ، و من بر حسب تصادف داشتم دنبال نشانه های پیروان عیسی می گشتم اثری از یکی از این زاهدان یافتم که در آن هنگام با خویشاوندان دور خود در نزدیکی جریکو زنگی مرتاض ماندی می کرد و این نسخه های خطی ارزشمند رادر اختیار داشت .

خیلی زحمت کشیدم تا به چنگشان آوردم ، چون مجبور شدم چند تن او باش را اجیر کنم تا خانه ای را که این نسخه های خطی را در آن نگاه می داشتند چپاول کنند . هیچ یک از اعضاء فرقه حاضر نمی شد به خاطر پول یا علاقه به دیگری از این کتابها جدا شود ، ولوباین کار جان خود را می رهاند ، چون کتاب قانون میثاق جدید مقدس ترین سر اجتماع را تشکیل می داد ، ولودادن آن حرم **herem** یالعن特 ابدی را بدنیال داشت . شکدارم که نسخه های دیگری از این نوشته ها در جای دیگری مانده باشد ، ولیکن اگر از وجود نسخه بی خبر بشوم بهر وسیله بی شده ، چه درست چه نادرست ، برایت تهیه خواهم کرد .

در اینجا باید قدری بیشتر درباره وجود اسرارآمیز حجت عدالت به تأمل پردازم . این کار را بدودلیل می کنم ، و هر یک از این دودلیل چنان اهمیت دامنه داری دارد که وقف مدت بیشتر و فضای بیشتر را به این مرد فرزانه از آنچه من از عهده آن برآیم توجیه می کند . وقتی این نوشته مرا می خوانی تصادفاتی که این موجودتا حدی افسانه بی را با فعالیت های عیسی وجود من ربط می دهد ممکن است کار تقدیر به نظر برسد ، هر چند در وقت وقوع این رویدادها من هیچ متوجه چنین ارتباطی نشده بودم . مدت هابعد ، آنهم وقتی با نوشته های فرقه آشنا شده بودم ، متوجه این شباهت ها شدم ، هر چند چون از عرفان سابق خود آزاد شده بودم از نسبت دادن آنها به تقدیر اکراه داشتم ، اما صرفاً آنها را بهوضع دین که در آن هنگام در فلسطین رواج داشت نسبت می دادم ، که گواه ضد مداخله خدا در زندگی مردم بود و نه موافق آن . نمی دانم توچه جور این مسأله را تفسیر خواهی کرد ، به خصوص وقتی بغيرور کردن در نسخه های خطی که من برای تواستن ساخت کرده ام

بپردازی ، که فرض می شود اصل آنها مربوط به دویست سال پیش یا بیشتر باشد ، چنانکه از وضع نوشته و سایر جنبه های آن برهی آید . در ضمن دستور دادم زیر جمله های به خصوص مهم را در باره زندگی حجت عدالت خط بکشند .

این واجد اهمیت است که من هیچ وقت با اسم واقعی او ، یا واقعیات تاریخی اصیل برخورد نکرده ام که ممکن می بود فرصتی به ما بدهد درست دوره بی راکه وی در آن فعالیت داشته است معلوم کنیم . در هر صورت ، من مقدار زیادی از وقت خود را صرف غور در این موضوع کرده ام ، و اکسون احساس می کنم که این سر مسلم حاکی از آن است که رویدادها بالا فاصله پس از مرگ حجت عدالت ثبت شده اند ، یعنی در هنگامی که تمامی پیروان او هنوز شخص اورا می شناخته اند ، و در عین حال لازم بوده است حکایت را به خاطر تعاقباتی که پیروان او دچار آن شده بودند ، و در نسخه خطی نیز ذکر شده است ، طوری بزرگ کنند که از ظاهر آن چیزی معلوم نشود .

از نظر گاه علمی که به این مسئله نگاه کنیم ، از طوماری که با حرف الف مشخص کرده ام چنین می فهمیم که خدا حجت عدالت را سیصد و نود به اضافه بیست سال پس از انهدام معبد اورشلیم به وسیله نبوکدر ازار ، پادشاه بابل فرستاده بود ، که در حدود سال ۱۶۵ ab urbe condita \* می شود اگر این نبود که ارقام مذکور در این سطور به امامت گرفته شده اند ، هر آینه مدرک زمان شماری بسیار مهمی به حساب می آمد . ولیکن رقم نخستین از سفر از کیل نبی به امامت آمده است ، بدین شرح :

زیرا که سالهای فساد ایشان را بر تونهاده ام ،

بر حسب تعداد ایام ،

سیصد و نود روز :

لذا بر دوش خواهی کشید

بار فساد بنی اسرائیل را .

رقم دوم از نهمیاه نبی به عاریت گرفته شده است :

و در ماه کیسلو چنین روی داد

دریستمین سال (ازسلطنت شاه اهاسوروس)  
وقتی در کاخ شوش بودم

و باز :

و در ماه نیسان روی داد

دریستمین سال ازسلطنت شاه اردشیر .

اگر قول منقول از ازکیل نبی را کم و بیش به معنی ظاهر آن برگیریم ،  
در آن صورت عدد بیست درسفر نهمیاه اشاره است به مساعی وی در تجدید  
بنای معبد . اماشکیات بیشتری مفتاح عددی دیگری را در بر گرفته است ،  
که در طومار چنین آمده است :

از آن روز که تنها ملک ما از مادرگرفته شد ،

تا خوارشدن مردم از جنگ

از آنان که با مرد دروغ بازآمدند

نزدیک به چهل سال گذشت .

و در طی این مدت خشم خدا برافروخت

بر ضد بنی اسرائیل ، همچنان که مکتوب است :

زیرا که فرزندان اسرائیل روزهای بسیار سخواهند کرد  
بدون شاه ، و بدون شاهزاده ،

و بدون قربانی ، و بدون نگاره

و بدون صنم ، و بدون بت خانگی .

و حال آنکه بر حسب سفر از کیل :

وتوبار فساد خاندان بوده را بردوش خواهی کشید

چهل روز : بر تومقر داشتمام

یک روز به حساب هرسال .

از آنجاکه زندگی بهمن آموخته است که شکاک باشم من به سهم خود  
نه علاقه بی به نقل خود انبیاء دارم نه تعاملی به استفاده از اعدادی که خود آن  
انبیاء به مقاصد دیگری به کارسته اند ؛ ولیکن با وجود روش شکاکان ، تمامی  
دنسی همواره به پیشگوئیهای متفرق اعتقاد داشته است ، و هنوز هم دارد ،  
وازان روی نمی توان برخی پیشگوئی ها را صرفاً به خاطر آنکه با واقعیاتی

که بعدها روی داده اند مطابقت دارند طرد کرد . ولیکن برای مذاع حجت عدالت اقتباس برخی جمله ها که حاوی تعداد مطلوب سالها بوده نسبت به رویدادهای گذشته نزدیک امری دیگر بوده است ، بهخصوص که از نظر گاه او این کار خوش آیند هم بوده است .

به حکم متونی که درست دارم ، چنین معلوم می شود که نویسنده گان سدوسی خوب از محتوای اسفار انبیاء خبرداشته اند و کار عمده ایشان تأویل آنها بوده ، و از آنها به صورت الهام عمده خود در تدوین اصول خود استفاده می کرده اند . و در این کار مهارت بسیار داشته اند ، و این مهارت را حجت عدالت بدیشان و اگذارده بود ، که خود کاهن زادک بوده ، یعنی سلسله روحانیان والاتبار .

نیا کان بلند پایه اودر تفسیر بر پیشگوئی های حبہ کوک Habbakuk ( طومارب ) ، با اشاره به این سطور ذکر شده اند :

بهمیان بت پرستان بنگرید ، و ببینید ،  
و با شگفتی حیرت کنید .

زیرا که من کاری در ایام شما می کنم ،  
که باور نخواهید کرد .

هر چند بدشما گفته شود .

و در تفسیر چنین می خوانیم :

این حاکی از کسانی است که با مردم دروغزن به فریب عمل می کنند ، زیرا که کلمات حجت عدالت را که ازدهان خداوند می آید باور ندارند : و نیز حاکی از کسانی است که بر ضد میثاق جدید به فریب عمل می کنند ، زیرا که به میثاق خداوند اعتقاد دارند و به نام مقدس او اهانت می کنند . و این کلمات در ضمن اشاره است به کسانی که تا پایان ایام خود به فریب عمل می کنند ، کسانی که دشمنان بزرگ می شانند ، و چون همه چیزهایی را که در پایان زمان روی خواهد داد و از دهان قیسیس پیشگویی شده است که خدا خرد را به قلب اونشان داده است تا بتواند همه کلمات خادمان خود ، انبیاء را توضیح کند و از طریق او خدا همه چیزهایی را که برای مردم او و اجمع اواباید روی دهد اعلام کرده است می شنوند باور نمی کنند .

خیلی علاقه‌دارم تفسیر موسوعتی درباره هرچیز که به محبت عدالت ربط دارد تمهید کنم ، ولیکن از یم آنکه ترا بیش از اندازه بفرسایم به همان تفصیلات غیرقابل حذف ترجمه حال او بسنده می‌کنم .

بدین ترتیب ملک عدالت را خدا برای هدایت یهود به حکم ندای دل خود فرماده بود ، اما نهمه یهودرا - تنها آنان را که از او پشتیبانی می‌کردند . هر که به تفسیرات قانون (یا توریه) به نحوی که ملک در میثاق جدید ظاهر می‌ساخت گوش می‌دادچون روز جزای آخر فرا می‌رسیدگار می‌شد . در آن روز ، که رستاخیز ملک پیش از آن فرا می‌رسید ، همه مؤمنان ، یا قدیسان ، در سعادت رویاروی می‌شوند ، و در آن حال خود ملک در شکوه شایان به قضای گناهکاران می‌آید .

این تفصیلات مسیحایی در خور توجه دقیقند چرا که تقریباً لفظ به لفظ درشت‌نگاری عیسی نقل شده‌اند ؛ ولیکن در حال حاضر علاقه من به تعیین هویت بنیانگذار بنده‌سده‌دک است . بدین منظور یک واقعیت نسبه مسجل را کشف کرده‌ام . و آن این است که از تفسیر برحبه کوک و تاحدی از سایر متنها چنین بر می‌آید که حجت عدالت به وسیله ربان خدا ناشناس (و نیز به وسیله ملک اکاذیب) تعاقب شده بود که در آغاز فرمانتروایی او به نام حقیقت دعوت شده بود ، ولیکن پس از آنکه به حکومت بنی اسرائیل پرداخت غرور براو چیره شد ، و برخدا و قانون شورید ، مرده‌ریگ مردم را به غارت برد ، ثروت هنکفت انباشت و بیدادهای چند گانه مرتکب شد ، تائز دتمامی امت منفور شد .

ربان خدا ناشناس در نهایت به دست مردم فقیر ، یا به عبارت دیگر ، اعضاء اجمع ، که قانون را پاس می‌دارند ، به قصاص خواهد رسید . خدا براو حکم خواهد راند و اورا به خاطر خون شهر و به خاطر بی‌قانونی که در سرزمین ، یعنی در اورشلیم و یهودیه رواج یافته نابود خواهد ساخت . در تفسیر مرآی زیر از کیفر الهی که از پیشگوئی‌های حبه کوک اخذ شده است :

زیرا که خشونت لبنان ترا شامل خواهد شد  
و تباہی جانوران ، که ترا به هراس افگنده بود ،

لبنان به شورای اجماع (بنده‌سندک) تأویل شده است و جانوران به روستائیان یوده.

اگر غرض از یوده یهودی مکابیوس باشد، یک مفتاح زمانی دیگر به دست آورده‌ایم که بهما فرصت می‌دهد درست زمان و شخص را معین کنیم، چرا له نمی‌تواند هیچکس دیگری به‌جز ربان اعظم انجیاس Onias سوم باشد، نه درست در زمانی که با افزودن ارقام ۳۹۰ و ۲۰ به دست می‌آید، یا تقریباً ۱۶۶ از سال تأسیس شهر روم زنده بوده است، و این سال در دوران حکومت سلوکوس چهارم و برادر اصغرش انتیاک چهارم در آشور واقع می‌شود، که در کودکی پدرش انتیاک سوم (لیبر) سلوکیه، در دنبال جنگ ششم معروف به آشوری که با شکست انتیاک سوم در مگنیزیا، در نزدیکی قله سیپی لوس Sipylus به پایان رسید، بعد عنوان گروگان بدروم واگذار شده بود.

بعد آن انتیاک لیبر پسرش را با نواهش دمتریوس Demetrius عوض کرد، و این نوه پسر سلوکوس چهارم بود که نامش پیشتر آمد. این انتیاک چهارم بود که بالتخاذ لقب Theos Epiphanes به خود چرأتداد عمل بطلمیوس چهارم را تقلید نمود. معنی این لقب در ترجمه «خدایی که مرئی شد» می‌باشد.

سند قسیس اعظم در آن هنگام در تصرف انجیاس سوم بود، که مرد پرهیزگار شریفی بود، و برخلاف اسلاف خود (به استثناء پدر بزرگش شمعون عادل) هوادار اشراف و ثروتمندان اورشلیم نبود، بل حامی بیوگان و یتیمان بود، و در ضمن قانون را با هوشیاری اجراء می‌کرد. موجود استثنایی بود، بر ضد زمینه ایمان و اخلاقیات رو به افول که همزمان او بود قیام کرده بود، و این چیزی است که ضمن چیزهای دیگر از داستان بالنسبه خیرگی بخشی است که وقایع نگار دوران مکابی در کتاب دوم خود نقل کرده است.

و اما انجیاس به علت پرهیزگاری خود بدخواهی ناظر معبد را به خود خریده بود. این ناظر شخصی بوده است به نام شمعون از خاندان این یمین. می‌توانیم فرض کنیم که این شمعون متعلق به آن دسته بوده است که هوادار هلنی شدن یهودیه بوده‌اند، یا در غیر این صورت شخص خائنی بوده، چون گمان می‌رود به خاطر نفرتی که از انجیاس داشته آپولونیوس کولیگ Culig،

حاکم آشور اسفل و فنیقیه را از وجود گنجینه های بزرگ معبد آله به قسیس اعظم سپرده شده بود خبر کرده بود. ولیکن این روایت به نظر من غیر معتبر می آید، چون هر چند قسیس اعظم اخلاقاً عهد دار سر برستی گنجینه بوده باز هم این ناظر معبد (به عنوان مدیر امور) بود، که عمل از آن مراقبت می کرده، و در این کار از کمل نگاهبانانی که در فرمانش بوده استفاده می جسته است، و شخص او مسؤول دست نخورده ماندن گنجینه بوده است . داستان واقعی احتمالاً چیزی جزا زاین بوده است .

سلوکوس چهارم که نیاز مبرمی به پول برای پرداختن باج به رومیان داشته ، مصمم شده که گنجینه را ، کثروت افسانه بی آن راز مکشوفی بوده است بتمامی تصرف کند. بدین منظور وزیر خود هلیودوروس Heliodorus را مأمور کرده، بد امر کرده بود تسلیم گنجینه را از شمعون بخواهد . شمعون بی گمان به سهم خود پشت انبیاس پناه گرفته بود ، چون بدون اجازه انبیاس در عمل قدرت انجام دادن هیچ کاری را نداشته است .

امکان آن هست که خواسته باشد از این فرصت برای انتقام جویی و خلاص شدن از انبیاس ، و در عین حال گذاشتن بار مسؤولیت بردوش قسیس اعظم استفاده کند .

وضع هرچه بوده ، همین بس له بگوئیم انبیاس اصلاً حاضر به تسليم گنجینه نشده ، و در این کار معجزه بی به صورت اسب سوار و حشتناکی که هلیودوروس را تا حد مرگ در حیاط معبد لگد کوب کرده بود به او کمل کرده بود . آنطور که تاریخ نگار موصوف نقل کرده ، انبیاس خداترس برای یهود قربانی این حادثه نذر کرده ، و این کار در عمل به هلیودوروس کمل کرده ولیکن به قسیس اعظم آسیب رسانده است . چون وزیر به سرعت به بود یافته ، و این به بود تا آن حد بود که شاه خود را اندکی بعد کشته ، در حالی که انطیاک چهارم اپیفانس Epiphanes انبیاس را از مقام خود خلع کرده بود . این امر حاصل دسیسه های شمعون این یعنی سابق الذکر و دیگر اعضاء آن خاندان بوده ، که ظاهر آبا خاندان روحانی زاده کی که انبیاس بدان تعلق داشته رقابت داشته اند .

پسر عموهای شمعون ، که البته این یعنی بوده اند - یکی یشوع که

نام خود را به یاسن Jason که یونانی است تبدیل کرد و دیگر ایناًس که نام منهلاًوس بربخود نهاد - یکی پس از دیگری مسند قسیس اعظم را صرفاً با خرید انتصاف خود از انطیاک ضبط کردند . دیسیه گر اصلی یاسن بوده، که به طور کامل شایستگی لقب قسیس خدا فاشناس را داشته ، همچنان که منهلاًوس نیز در خور لقب مرد کاذب بوده (مگر آنکه این هر دو لقب از آن یک شخص بوده باشد)، چون به عنوان هوداران هلنی شدن مملکت و غاصبان مسند قسیس اعظم هردو اعمال ناشایست جور و اجور انجام دادند که منفور مردم بود - یکی از این کارها غارت گنجینه معبد بوده است . همچنین هردو در صدد قتل ایناًس برآمدند و او ناگزیر شد فرار کند و در دافنه در نزدیکی افطاکیه مقیم شود ، که یک مقبره آپولو در آن بود که ممکن بود در آن بست نشست .

شاید عجیب به نظر بیاید که مردی چنان خداترس جویای حمایت خدای اجنبی شود که یهود آن را شرک می دانستند ، ولیکن حتی معتقدان متعصب نیز وجود الهه اجنبی را منکر نبودند ، و آنها را یا موجوداتی دون یهوه می دانستند ، یا شیاطین - ایناًس می توانسته بدون خدمت به آپولو یا تصدیق الوهیت او از حمایت او استفاده کند ، و در واقع گمان من این است که خود انطیاک اورا راضی کرده که در دافنه پناهنده شود ، چون انطیاک هیچ دشمنی با ایناًس نداشته و حتی ممکن است تمایلی داشته که وارد به حق مسند قسیس اعظم را به صورت وسیله‌یی برای مهار کردن منصوبان خود در دسترس داشته باشد . این دو قسیس منصوب نیز از وجود این تهدید نزدیک و دائم با خبر بوده‌اند و همینکه منهلاًوس موفق شد با خرج گزار خلع و اخراج یاسن منفور اختیار مسند قسیس اعظم را از جانب خود قطع کند ، چند آدمکش اجیر را بدافنه فرستاد و اینان پس از فریفت ایناًس برای بیرون آمدن از بست اورا کشتند .

این هر دو غاصب سرانجام نامطلوبی یافتند . یاسن پس از اخراج در آنسوی رود اردن پناه گرفت ، و از آنجا چندبار بیهوده کوشید قدرت را از نوبه دست آورد تا عاقبت ، از دست ارتاس Aretas ، پادشاه اعراب ، به سقوط آمد ، و مجبور شد از شهری به شهر دیگر بگریزد ، و بالاخره در مصر

پناهی وقت یافت. از آنجا خودرا به اسپارت رساند، بدین امید که در اسپارت به باطر خویشاوندی ادعایی اسپارتی‌ها یا یهودکمک بگیرد. درست معلوم نیست که پس از آن چه برسرا او آمد، یا حتی در کجا مرد، اما سرنوشت منه لاتوس از این‌هم بدتر بود، که پس از انعقاد قرارداد خلع سلاح با انتیاک چهارم، به وسیله او از اورشلیم به شهر بروئیه *Beroea* درآشور برده شد و از برج به زمین پرتا بش کردند.

یوسفوس فلاویوس، که خود به مردم خود خیانت درده است، این مرد کاذب را چنین توصیف کرده است: «وی مردی پست و خدا ناشناس بود که به منظور بقای قدرت خودامت را مجبور ساخت که از قوانین خود سریچی کند». با این حال سخت در شگفتمن که یوسفوس که آنهمه به خود به عنوان مورخ معتقد بوده، هیچ سودی ارزندگی پرهیز گارانه و مرگ غم‌انگیز انسیاس سوم نکرده است، چون یوسفوس به طور معمول بسیار کامل می‌نویسد و بسیار مفصل و وراج، بی‌آنکه حتی یک واقعه جالب را از قلم بیندازد. ولیکن ترجمة‌حال خود اورا بخوان تا بینی که اونیز سه‌مال از جوانی خود را در صحرای یهودیه در معیت بانوس *Banus* گوشنه‌نشین گذرانده است. مسلم است که من هرگز چیزی درباره اونشیده‌ام، ولیکن ممکن است از صد و قیان بوده، و در این صورت احتمال نمی‌رود که به اخوان بندشیدک تعلق داشته، و مانند عیسی نمی‌توانسته از قواعد شدید مرتاضانه ایشان اطاعت کند. اگر چنین بوده، سکوت اورا درباره حجت عدالت و صدو قیان به طور کلی می‌توان به طور کامل با سوگند حرم، که حتماً خورده بود و جز با انکار ایمان خود و انکار خدای واحد نمی‌توانسته است از قید آن سوگند رهاشود، و ایمان خود و خدای واحد را هم انکار نکرده است، توضیح کرد.

نمی‌دانم توجه کرده‌ای که طی این گریز طولانی از موضوع مورد بحث فقط بدیکی از دلائل علاقه لاعلاج خود به حجت عدالت اشاره کرده‌ام. چنین می‌نماید که همینطور نوشتہ‌ام و نوشتہ‌ام، اما باور کن که این مرد شایسته‌آن است که یک رساله کامل درباره اش نوشته شود.

اما دلیل دیگرم را به اختصار تمام می‌نویسم، چه حاجتی به تفسیر ندارد: انسیاس سوم جد اعلای من بوده است.

واما اکنون بهشتاب بازمی‌گردم به جائی که از موضوع خارج شدم ، یعنی رسوم و آداب کسانی که ملازم عیسی بودند . در اینجا با توجه به آنچه در پیش گفتم باید بگوییم که عیسی از میثاق جدید بندهشده‌دک حتی یک حکم واجب الرعایه را به اخوان خود تعیین نکرد ، با اینکه برفرض هم از سن سری بی‌خبر بوده بازمهم با آداب اخوت که براساس آن استوار بوده آشناشی داشته است . از آنچه به مخاطر دارم - و در اینجا حافظة من خوب به کارم می‌رود - چنان می‌نماید که گویی عیسی به عمد اصولی را اتخاذ می‌کرد که به طور واضح و اثر بخشی با اصول مرقوم در مقررات مخالف بود ، و اصول خود او ، اگر هرج و مرج طلبانه نبود ، اگر تکوئیم خانوادگی و پدرسالاری ، دست کم به طور کامل دموکراتی بود .

۱۲- از طرف دیگر درست به مخاطر نمی‌آورم که آیا برخی از آداب یحییان و صدوقیان و فرقه‌های دیگر وقتی من به اخوان پیوستم از پیش میان ایشان رواج داشت ، یاد رئیجه واردشدن اعضاء جدید ریشه دواند . یک چیز مسلم است عیسی در هیچ موقع بدعت‌هائی را که باعقیده او درباره خدای محبت سازگار نبود تأیید نمی‌کرد ، و اصولاً هر چیز را که ممکن بود پیروان اورا از بقیه جامعه جدا کند رد می‌کرد .

در آن حال که منشیین هر گونه لذتی را شر می‌دانستند ، و به طور کلی مجرد می‌ماندند و حاضر نبودند زنان را به نظام خود راه‌دهند ، عیسی تعادل را در امور جنسی تجویز می‌کرد ، و در حلقة بالاصل اوتعداد زنان از مردان بیشتر بود .

منشیین روز شنبه از هر گونه کاری پرهیز می‌کردند . حتی یک دوری را جایجا نمی‌کردند ، و کسانی در میان ایشان بودند که قضای حاجت را هم برنمی‌آوردند . عیسی می‌دید این احتمانه است و به همه گفت که سبت را به خاطر انسان ساخته بودند ، نه انسان را به مخاطر سبت .

صدوقیان مفہم مبالغه‌آمیز پاکی خود را تا بدانجا رسانده بودند که پس از لمس شخص یا چیز نجسی خود را به طور کامل می‌شستند ، ولو آنکه به اجرار این کار را روزی چندبار انجام می‌دادند . عیسی هیچیک از این مقررات را قبول نداشت . هیچ وقت کسی را با آب تعیید نداد ، هر چند بسیاری از پیروان

او اصرار داشتند که تعمید را با غسل در آب بیامیزد . پس ، تعمید که بعدها در برخی از جامعه ها راه یافت اکتسابی است بر ضد میل صریح عیسی ، چنانکه هر چیز که اکنون ساختمان و شرعیات آئین اورا تشکیل می دهد هم چنین است . عیسای واقعی هیچ مداخله بی دراین کر نداشت ، ولیکن درباره این موضوع در آخر نوشتندم باز هم خواهم گفت .

برای عیسی هیچ چیز صرفاً به عنلت اینکه فرض می شد ناپاک یا نجس است ناپاک یا نجس نمی شد . هر که او را به غذا دعوت می کرد بی گفتنکو می پذیرفت ، هر چند عاده کم می خورد و کم می نوشید . به طور کلی برخی رسوم تشکیلاتی را که نو دینان انسی ما با خود آورده بودند روا می داشت ، ولیکن کسی نمی تواند سخن از وجود این فرقه به عنوان سوای از دیگر فرقه ها و بی همتا در دوران حیات عیسی بگوید ، حتی در وقتی هم که به توطئه سرکشی بدل شده بود همچو حکمی درباره آن صادق نبود .

۱۳ - حلقة داخلی پیروان عیسی به هیچوجه وسیع نبود . کاه با آمدن تعداد اندکی اشخاص که به مدت های مختلف ملازم او می شدند بر شمار این گروه افزوده می شد . بقیه عبارت بودند از مردم فقیر با اوصاف گوناگون از حدود دریاچه گهصارت . هر چه برعالیت های تبلیغی ربان می افزود اعضاء گروه بیشتر با یکدیگر آشنا می شدند ، و احساس هم بستگی پدید می آمد ، چنانکه میان مردمی با فکر والهام متعدد معمول است . با وجود این پایه سست بود ، چه پس از مرگ مرشد گروه های پنهانی پیروان او عین در پیچ - شش دهکده به زندگی خود ادامه دادند ، البته سوای اورشلیم که تا بروز خود چنگ اجماع نسبتی عظیمی در آن موجود بود . چند سال پس از چنگ جامعه هایی در دوران پر اکنندگی ، تحت نفوذ داستانی که پناهندگان به پیش آن کمک می کردند ، سبزمی شدند .

حلقه درونی ما ، که شامل در حدود بیست نفر می شد ، گروهی را تشکیل می داد که هم به حکم و ظائف با یکدیگر متحد بودند هم به خاطر اشتراک مالکیت . ما همکی از زن و مرد کارمن بربار دردن هیجان عمومی بود ، در هر محله وضع را برای رسیدن مرشد آماده می کردیم ، و در طول جلسه نظم را برقرار می ساختیم . هر وقت احتیاج پیش می آمد ، در مزارع کار

می گرفتیم، به خرم من جمع کردن و زیتون چینی، پشم گوسفندزنی می پرداختیم، هر ز آب هم می کشیدیم، که دا او طلب آن زیاد نبود. به طور خلاصه از هیچ کازی رو گردان نمی شدیم.

واما خودمن، باید بگوییم له بالذت واقعی به کار بدنش تسلیم می شدم، هم به خاطر آنکه هویت خود را مخفی کنم هم به قصد آنکه دست اول تجربه کنم یک گرده نان چقدر زحمت می برد. هنوز هم بدانیم که به عنوان مزه نان اشاره می کنم، و با آنکه درست یک عتیقه شده ام، باز هم چند کرده را در با غچه ام می کارم، دانه می افشارم و آنگونه محصولات را بر می دارم که ساده ترین غذا را تأمین کند: نخود، لوپیا، عدس، پیاز، سیر و همیشه چند افشاران گندم.

در آن ایام هروقت درآمد از املاک برخی از اعضاء ما کمتر از انتظار می شد، برای این جور کارها به فعلگی می رفتیم، چون من عاقلانه نمی دیدم زیاد در جیب خودم دست کنم، مبادا وضع خود را لو بدم. با وجود این، بعضی ها بودند که بعد از شنیدن وعظ عیسی درباره بی اهمیت بودن مال و منال حتی هستی خود را می فروختند و حاصل آن را به بیتالمال تحويل می دادند. گاه می توانستیم مدت زیادی با همین اعاندها زندگی کنیم، اما خیلی حیرانه، چون پول چندانی در این اعاندها نبود. برخلاف اسنی ها، مرشد، در این مورد هیچ توقع شدیدی نداشت، در حالی که اسنی ها اشتراک مالکیت را واجب می دانستند. در میان همراهان نزدیک او برخی بودند، مثل شمعون مثلا، که با کمک خاندان خود و عمله مزدور به کار داد و ستد یا کشاورزی ادامه می دادند، ولیکن همین عده نیز مرتب سهمی به بیتالمال می پرداختند که معادل خرج خوردو خوارک ایشان یا حتی بیشتر هم بود، بسته به میزان توانایی ایشان. گروه های محلی معتقد به مسیح آن پیروان عیسی بیشتر از میان آنها گرد می آمدند، فقط صندوقی برای تدفین داشتند، یا گاه صندوقی برای تأمین خرج پیری، هر چند در موادر بدآمد به طور کلی می توانستیم به کمک های مالی فوری اتکا کنیم که دادن آنها الزامی بود.

۱۴ - به بحث درباره عادات اکثریت زیاد برادران که شمارشان به چند هزار می رسید نمی پردازم، درست تر این است که اینها را تماشاگر و شنوونده در نظر بگیریم تا اعضاء اجتماع. بیشترشان اعضاء فرقه های مختلف بودند و

تشکیلات خاص خود را داشتند، و رابطه ایشان با ما در قبول شرعیات عیسی و به خصوص اعتقاد اوبه عدل الهی و مباحث آخرت و بهشت و برزخ و دوزخ بود، البته تا آن حد که اینها با نظریات فرقه هایی که آن افراد عضو آنها بودند سازش داشت . در پیشتر موارد این سازشها ممکن بود ، چون نظریات عیسی با جریان اصلی اعتقاد مسیحایی یهود تنافر نداشت ، و این فرقه ها تقریباً تمام شان الهام خود را از همان اعتقاد می گرفتند ؛ در حالی که تفسیر آزاد و بی گیر و بند عیسی از توریة ، با آنکه معتقدان بهست را برمی آشافت ، میان مردم عوام جلیله به طور بی همتای مطلوب و مورد علاقه واقع می شد ، چون آنها را از تندترین نقش این قانون منفصل و غیر عملی می بخشود .

باید بیداد داشته باشی که این am-ha-arez که طرف تصرف فریسیان و دیگر یهودستی یهودیه بودند ، میان مردم غیر همدین زندگی می کردند و در نتیجه بی آنکه بخواهند نفوذ فکری یونانی و آشوری را جذب کرده بودند ، ولیکن باز هم با همان سورقیلی می خواستند به خدای خود مؤمن باشند .

بزرگترین مانع این امر همان نص و حشتناک مراسم بود که بر هرجنبه زندگی فشار می آورد ، و رعایت آن را برای این مردم بد بخت فقیر غیر ممکن می ساخت ، و در عین حال ایشان را در هر ساعت و هر چند خبر می کرد که نسبت به پیروزدگار گناه عظیمی مرتكب می شوند .

یک فروشنده دوره گرد را در نظر بگیر که از یک طرف بخواهد طبق آداب دین طاهر بماند ، اما از طرف دیگر ناگزیر محکوم است که با چیزهای نجس تماس داشته باشد ، و به خارج دینان نجس دست بزنند . به همین دلیل است که تفسیر آزاد فکرانه توریه که با حاجت یک مرد معجزه آور ، یک مرد که از خدا الهام می گیرد ، پشتیبانی شود ، بیش از عرفان سری عیسی برای او مرید تراشید ، چون عرفان سری را همه جا می توانستند بیابند ، آن هم به روایاتی که با عقاید جاری سازگارتر باشد ؛ در عین حال هم محبت تبلیغ کند هم انتقام .

۱۵- بدین گونه همین گروه که در گشت و گذارهای روز بروز همراه عیسی می رفت بود که نطفه فرقه جدید را تشکیل داد ، واکنون نیز این بیداد داشتها در درجه اول با همین گروه سروکار دارد .

ازدهکده بی بدهکده دیگر و از قصبهای به قصبه دیگر می‌گشیم و شمارمان کمتر به آن اندازه می‌رسید که وقتی شاهد رویداد قاطرچی شده بودیم. با درنظر گرفتن گشتهای رومی و شهرداری، اینگونه گشت و گدارها چندان بی‌خطر نبود. فقط در طی عید فصح بود که به خود اجازه می‌دادیم دسته‌زار راه بیندازیم و سرود بخوانیم.

معمولًا دو بده سه سفرمی کردیم، جاده‌ها را تام‌قصد منظر می‌بیمودیم، و همچنانکه می‌گذشتیم کلمه را نشر می‌دادیم - در کومه‌ها، گاه در بازارچه‌ها و مسافرخانه‌ها، هر کجا که ممکن می‌شد. هنگام صرف غذا در کاشانه یک‌رفیق راه مورد اطمینان جمع می‌شدیم، وزنهای گروه غذارا آماده می‌ساختند. میزبانان ما معمولًا نسبت به شراب خود گشاده دست بودند و با شراب خود به سرمیز غذا می‌آمدند؛ غذای شب بیشتر بدل به ضیافتی می‌شد، اما بدون پرخوری و پرنوشی.

گاه به گاه عیسی را برای جشن‌های خانوادگی یا عید به خانه‌های مردم پول دارتر دعوت می‌کردند و عیسی مadam که او را با تفاوت چندنفر همراه دعوت می‌کردند دعوت را می‌پذیرفت، و همراهانش به طور عمد برجسب ظاهر لباسشان اختیار می‌شدند، چون این عمل به نحوی لازم بود، ازانجا که برخی از همراهان ما لباس‌های بسیار شرند و پاره‌بی می‌پوشیدند و امکان نداشت که به خانه‌یی که در آن جشن برپا بود وارد شوند، از این‌روی، برای آنکه هیچ‌گس احساس خفت نکند، لباسان را باهم عوض می‌کردیم، تا آنانکه قرار بود به جشن بروند از کسانی که قرار نبود بروند پوشش بهتری داشته باشند. اگر نیم‌تنه یا چاروچ کسی می‌پوسید، از محل صندوق عمومی برایش عوض می‌کردیم، البته مشروط بدانکه خودش هیچ‌پول نداشت. چیزهایی که می‌خریدیم هیچ‌وقت متداول روزیا هرگز بود.

عیسی در لباس پوشیدنش هیچ تفاوتی با بقیه ما نداشت، جز آنکه بوشالک او را زنها پیوسته خوب می‌شستند و وصله‌وینه می‌کردند، در حالی که بسیاری از ما زیادی به این مسأله توجه نمی‌کردیم، و در لباسی که می‌پوشیدیم غالباً جانور به میهمانی می‌آمد. برخلاف آنچه مردم اکنون می‌نویسند، میان ما برایی کامل برقرار

بود . همه‌ما حواری یا مبلغ بودیم ، چهزن چه مرد . فقط در اواخر ، وقتی مسائل حادش و ما مشغول تشکیل دسته‌های مسلح شده بودیم بود که برخی از اعضاء فرماندهی را بر عهده گرفتند .

ما تنها گروهی بودیم که برای زن و مرد را تصدیق داشتیم .

سوای مریم و دو - سه زن دیگر که تا حدی جاذب بودند ، همه‌زنها دسته ما پیر بودند و در کسی هوس برنمی‌انگیختند : ولیکن هر موقع جماعتی برای شنیدن حرفهای عیسی گرد می‌آمد ، مردم جوان از هر دو جنس در آن میان کم نبودند ، واگر وعظ تا دیرگاه شام به طول می‌انجامید پس از خاتمه وعظ در گوشها و جاهای تاریک آنقدر باهم به وجود جست و خیزی می‌پرداختند تا زمین به لرزه در می‌آمد .

۱۶- در این حرقی نیست که عیسی چنین تعلیم می‌داد: «شهوت مورزید ، زیرا که شهوت به هر زگی می‌انجامد ، الفاظ شهوی به کار مبرید ؛ و چشمانتان را رها مکنید که بالا و پائین در نوردند ، چه این به زنا منجر می‌شود » ولیکن چون همه چیز را گفتم و کردیم ، باید بدانیم که روی سخن عیسی با پسران خیش ران و دختران میوه‌چین بود ، و با قاطرچیان و جنده‌ها ، با ماهیگیران مست وزنان میکده رو ، با حلوا فروشان و روغن‌کشان - و به طور خلاصه ، با مردم ساده‌ای که در همان وقت گوش فراداشتن به کلام خدا ، بی‌اراده دست به نزدیکترین رانی که می‌یافتد می‌کشیدند . ولیکن من در رفتارم با مریم هرگز جرأت آنکه حرکتی بکنم که به قدر خردلی القاء در آن باشد نداشتم ، هرچند انکارهم نمی‌کنم که چندبار فرصت کردم اورا از بالا تا پائین دید بزنم ، چون زیرلباسش پستانهایی در حرکت بود درخورد آییشانگ شونامی ، همان دختر کی که آخرین ایام زندگی شاهد او داد را به کام او شیرین کرد ، و فرض برآن است که مسیح از رحم او خواهد بود .

۱۷- اکنون که این قهرمان را نام بردم نمی‌توانم از گریزden مختصر خودداری کنم . همین داود در واقع با رهاکردن چشمانش به بالا و پائین گشتن مرتكب زناشد ، چون از قضا وقتی از ایوان کاخ خود به اطراف خیره شده بود نگاهش به بت شبع افتاد ، زن عوری‌با هتی ، که خود را می‌شست . بدین ترتیب داود بیش از آنچه من در تمام دوران دوستیم با مریم نظر بازی کرده بودم

چشم‌چرانی کرده بود . این زن غیریهود تاچه‌اندازه بایست زیبا بوده باشد . قطعاً مثل تمام هنرها سرخ مو و آبی چشم بوده است - چون زیر افسون دلربائی او شاه اورا بهتر خودبرد و شوهرش را ، کمرهنهنگ سپاه بود (همه‌اش این نظامی‌ها!) به جنگ فرستاد ، و آنقدر صبر کرد تا ازمیان رفت ، چون به فرمانده سپاه دستور داده بود که اورا به صفت اول جنگ بفرستد . داود خوش اقبال تر از من بوده است . چون او با معشوقة خود ازدواج کرد ، بتسبیح سلیمان را زائید ، همانکه شاهشده و معبدرها ساخت ، مردی با هفت‌صد زن و سیصد صیغه . همچنانکه خودت می‌بینی آزادگی خدای داود ممکن است انگیزه‌پس پشت آسانگیری مشابه‌حامل بشارت باشد ، که هر چند شماتت و ملامت می‌کرد ، هر گز خطاکاران را به کیفر نرساند ، ترجیح می‌داد ایشان را نادیده بگیرد . آن آزادی که در جنبه‌های متعدد میان پیروان عیسی موجود بود ، خردگیری سخت فریسیان و دولتمندان را موجب شد ، که ثروتشان به ایشان اجازه می‌داد در مراجعات احکام دینی شورو گرمای ناراستی بروز دهندو لیکن عیسی چندان کاری با فریسیان نداشت ، ایشان هم‌چندان کاری با عیسی نداشتند .

# کتاب پنجم

که درباره این مسئله است که آیا من  
عیسی را لو دادم یا نه

- ۱- تأملی در ناموس تاریخ . ۲- منطق حاکم بر کار شت نگار. ۳- دوگانگی خاطرات انسان . ۴- نزول خاندان من از زادک . ۵- کفران معبد اورشلیم . ۶- بست لثون توپولیس . اخلاف انجیاس . خانه افسانه . ۷- بلند نظریهای پدرم . چرا من نام یهودا را برگزیدم . ۸- در برابر هیأت مدیران . ۹- سپردن شعبه فلسطین بهمن . ۱۰- پرسش‌های عمومیم العازار . بهای مسند . ۱۱- چگونه ثروت‌اندوختم . ۱۲- تأملی در سیاست . ۱۳- نقشه‌هایی برای بازگرفتن مسند قسیس اعظم . ۱۴- آنچه عیسی ادعای بودن آن را داشت . اعتقاد او به عدل پروردگار . ۱۵- اعتقاد شاگردان یحیی بدامول مسیحیانی . افراد نومید . ۱۶- اوضاع اجتماعی و سیاسی در دوران فرمانروایی امپراتور تیبریوس . ۱۷- پونتیوس پیلات . کفران معبد . ۱۸- خشم جماعت . محبوبیت چند تمام می‌شود . وضع احساسات مریم . تأملات . ۱۹- آراء عرفانی . کوشش به منظور توجیه . ۲۰- تعلیق اختیارات تام از طرف هیأت مدیران . اعاده مقام . مرگ عمومیم . ۲۱- آشتی دادن منافع تعارت با فکر انقلاب . ۲۲- تأملات درباره جوامع جانوران . عدالت چیست؟ ۲۳- عیسی ای

منجی. ۴۶- درمیان اخوان درباره من چه می دانستند . ۴۷- تفسیری بر یوسفوس فلاویوس . آنتونیوس فلیکس که بود ؟ ۴۸- عیسی چه کنم داشت . مابعد الطیبیه و جادوی الفاظ . امکان پرهیز از تنازع با روم . ۴۹- وضع موجود دراورشلیم . ۵۰- جریان بعدی وقایع دردبال مرگ یحیی . تشکیلات نظامی . ۵۱- اختلافات بدوى میان پیران قوم . *Spiritus movens* ( نیروی محرك ) توپشه . دیگران . ۵۲- داستانی در باره مالیات سرانه امپراطور . ۵۳- اعلام داوخواه شدن من برای رهبری . گریز از موضوع برای پرداختن به هنرجنگ . ۵۴- نطق من . ۵۵- گفته های عیسی . ۵۶- مقدمات جنگ . ۵۷- وضع رومیان نسبت به آئین های دینی در سرزمین های تسبیخی . رویدادهای جور و اجر در حکومت هرود کبیر . قیامهای مورد علاقه مردم . ۵۸- تغییری در خوی عیسی . ۵۹- رسیدن به اورشلیم . بر کوه زیتون . ۶۰- همدستان . ۶۱- شورای جنگ . جشنها . خطابه عیسی . ۶۲- مباحثات و نقشه عمل . ۶۳- شورای جنگ ( دنباله ) . عیسی در باغ . شرعیات . ۶۴- من چرا باید بروم ، ۶۵- یکه گویی عیسی . ۶۶- پیشگوئی - های ایزایاه . ۶۷- دستورهای پیش از رفقن . ۶۸- ماموریت من . ۶۹- چرا نهانی ؟ ۷۰- کلامی درباره مریم . ۷۱- تردید رأی عیسی . ۷۲- مسؤولیت الهی . ۷۳- لزوم حیاتی هرفقه . ۷۴- هیچ چیز در حقیقت وجود ندارد . ۷۵- ادعای پروتاغورس . ۷۶- شام آخر . ۷۷- کلمات مهم عیسی درباره من . ۷۸- جدایی .

۱- اکنون به نقطه اصلی تمامی داستانم رسیده‌ام ، و رویدادهای را وصف خواهم کرد که از حد اکثر اهمیت برخوردارند ، و این هم به منظور توضیح کردن سهی است که در زندگی عیسی داشتم ، هم به منظور افشاراندن اندک روشی بر مسئله مرگ عیسی . نوشتند درباره این چیزها فقط به خاطر یکی از مقاصد فوق بی‌ثمر است ، چون اهمیت واقعیات کوچکی در مقایسه با مصلوب ساختن تمامی امت یهود سی سال بعد وخیانت صرفاً باور نکردنی یوسفوس فلاویوس چه می‌تواند باشد؟ با وجود این چون همه چیز گفته و کرده شود حال یوسفوس را می‌فهمم ، نه به این علت که نسبت به روح خیانت احسان‌همدردی کنم ، بل به خاطر آنکه من نیز همان شکایات و سرگردانیها را که سرزنشت او بوده است آزموده‌ام ، چون من نیز در آفرینش مسیح سهم مشابهی داشتم ، اما بدون انجام دادن کاری شرم‌آور ، یا خیانت کردن بهیک امت یا لودادن یک شخص .

عارض غم‌افزای جنگ یهود جزئیات قیام‌ها و اغتشاشهای بیشتر را ، واژجمله آن یکی که من در آن شرکت کرده بودم ، از خاطر مازدوه است . ولیکن ازضا به واسطه عملیات عجیب سرزنشت به آن قیام بخصوص عمل مهمی در بافت تاریخ نسبت داده شده است ، چنانکه گویی لطمہ‌یی که به آئین رسمی یهوه پرستی وارد آمد - و نفس ساختمان امپراطوری روم از آن به لرزه افتاد - نیرویی را که نهانی خفت بود رها کرد ، از آنگونه نیروها که پیشی و هر کولانوم را بدل به خاک ساخت .

اگر این نکته درست باشد ، درنوشتن راجع به این چیزها ، نه به خاطر استفاده شخص خود من - چون اکنون هیچ چیز آن اهمیت را برای من

ندارد - بل به خاطر روش کردن مسیر واقعی رویدادها - سودی خواهد داشت .

درواقع امروزه شخص من - و کیست که بتواند این پیرمرد را که یک پایش لب گوراست به جای آن جوان که من وقتی بودم بگیرد؟ - به هیچ روشی نیاز ندارد . حتی اگر من در آن زمان شاهد عینی هم نبودم ، باز هم برای از میان بردن داستانی که در آن با یک بوسه عیسی را بدست نگهبانان می سپارم با اشکالی مواجه نمی شدم .

- ۲- این شت نگاران ناموفق جایی که پای منطق به میان بیایند ندانهای کاملی هستند ، و این چیزی است که پیش از این هم گفتم . مثلاً توجه کن که در آن نسخه خطی که در اختیار توست از عیسی ، در آغاز ، هنگام رسیدن به اورشلیم از جانب گروه انبوه زوار به عنوان مسیح استقبال می شود ، آنگاه با بیرون راندن صرافان و غرفه داران هیجان و جنبش تندی در معبد ایجاد می کند ، با وجود این در پایان کار چنان شخص ناشناسی است که اورا باید با بوسه نشان داد . و چرا با بوسه ، و نه به راه و رسم معمول ، یعنی با اشاره انگشت ؟

هر که مغزش درست کار کند تصور چنین صحنه بی را دشوار می یابد ، و هر که این صحنه را بینگونه بیان کند باید سخت ساده لوح باشد . آیا جایی بر روی زمین هست که گزمه شرح کاملی از هر عوام فریب مورد علاقه عموم نداشته باشد؟ پاسداران امنیت عمومی حتی بی پاترین شایعات را ثبت می کنند ، تا چه رسد به فعالیت های این گونه فتنه انگیزان و آشوب گران ، اگر آنچه می گویند عیسی در حیاط معبد انجام داده راست است ، نگهبانان در دم اورا می گرفتند ، بی آنکه منتظر رسیدن اوامر خاص بشوند . دیگر حاجتی به فرار رسیدن تاریکی شب ، یا یهودا ، یا بوسه نمی بود .

اما در این حکایت از آغاز تا انجام ، یک ذره حقیقت نیست . پس بهتر است این رجز خوانیها و یا وہ سرائیها را رها کنیم و پردازیم به شناسائی مسیر حقیقی و قایع - که آسان نخواهد بود ، چون من ناگزیرم به چند سال قبل از وقایعی که به شرح آن مشغول بوده ام بر گردم ، و حتی بیشتر از آن ، تابتوانم توضیح بدهم که چه شد رهبریک جنبش دینی (کم هوادار اصل عدم مقاومت

جسمانی دربرا بدری بود) بهره بر یک قیام عمومی تغییر حال داد . ولیکن ، در این موقع ناچار از وقایع پیش می افتم و می گوییم با وجود ظواهر امر ، عیسی هیچ وقت رسماً رهبر یا غیها نشد هر چند در صفحه اول قرار داشت ، امامشی سلف و همنام بزرگش ، یشوع (که آفتاب را از حرکت بازداشت) هرگز دست خود را بالمس شمشیر نیالود .

۳- پیش از آنکه به این مطلب برسم ، الزاماً واجب می بینم نهاد خود را با تفصیلی بیشتر از آنچه تاکنون آورده ام وصف کنم ، چون بدون من نه داستانی برای حکایت خواهد بود نه آئینی .

حتی در آن روایت که در بالا آوردم من یکی از بازیگران عمدۀ شده ام که بدون او گره بازی غم انگیز هرگز بسته نمی شد . و این حقیقت است ، هر چند حقیقت دیگری . اما زود درباره آن برایت صحبت خواهم کرد .

در آغاز حکایت خود به تفصیل درباره عشقم به مریم به عنوان دلیل تصمیم عجیب و غریبم برای پیوستن به شاگردان عیسی نوشتم - البته این دلیل عده تصمیم من بوده ولیکن تنها دلیل آن نبوده است . این عشق تیره روز که تمام هم نمی شد و من تا فرا رسیدن مرگم بدان وفادار خواهم ماند ، نمونه اعلایی از دو گانگی فطرت بشر به دست می دهد ، چون تو مرا سالها به عنوان یک سفته باز می شناخته بی ، که حالا ، در او اخر عمرش ، ادای یک فیلسوف شکاک را در می آورد .

خوب شیختانه ، چون تو خودت از فقر فاصله زیادی داری ، احترام مرا نسبت به پول خوار نمی شمری ، چون ما هر دخوب می دانیم که هر قدر هم پنج حس ما امکان مشاهده دنیارا برای ما فراهم آورند ، بدون حس ششم - که ثروت باشد - هیچ فایده بی ندارند .

اما اگر به تو می گفتم که حتی امروز هم حاضرم هر چیز که دارم به خاطر عشق مریم بدهم - طبعاً به فرض آنکه بتوان اورا از دنیای دیگر بازآوردن - توچه می گفتی ؟

من از اوان جوانی چنان تربیت شده بودم که به پول و هنر نفع بردن احترام بگذارم ، اما در عین حال به طور کامل در علوم طبیعی تعلیم دیده بودم چنانکه گویی قرار بوده دست کم فیلون ثانی شوم ، که ضمناً بگوییم در نظر

اشراف اسکندریه در زمان خودش کسی بوده‌نه تقلید ازاو شایسته بوده است. فیلون که هم فرزانه بوده هم ثروتمند (در هر حال ثروتمند که بوده) ، هم از خاندان شریف بوده هم مورد علاقه توده مردم ، نمونه تقلیدی و محبوب زندگی من بود ، و در جوانی آرزو داشتم ازاو بتر شوم . بدینخانه، همانگونه که فیشاگورس گفته است ، طی عمر در آن واحد در چند راه دشوار است .

۴- یک وضع دیگر پرورش مرا در جوانی سخت تحت تأثیر قرارداد. همچنان که پیش از این گفتم ، خانواده پرزاده ولد ما اصل خود را به خاندان زادک ، یا دقیق‌تر بگوییم ، به انجیاس سوم ، آخرین قسیس اعظم به حق می‌رساند ، که به احتمال قوی پایه‌گذار اخوان پسران نور بوده ، و من به تفصیل درباره او نوشتیم. پسر کوچک او انجیاس چهارم ، به اتفاق مادرش ، به مصر پناه برد ، و در آنجا تحت حمایت بطلمیوس خوش آواز یا برادرش بطلمیوس خمره‌شکم بزرگ شد ، و این کم و بیش پس از پیروزی رومیان در پیونه Pydna طی جنگ با پرزنوس Perseus مقدونی بوده است .

۵- چند سال بعد ، پس از بازگشت انطیاک چهارم صاحب ظهور از جنگ و تسخیر مصر در دوران قسیس اعظم منه لاتوس غاصب ، معبد مقدس اور شلیم مورد بی‌احترامی قرار گرفت . در روز جشن ماهی در سال ۵۸۵ از سال تأسیس شهر روم به جای مذبح مخصوص قربانیهای کباب شده مذبحی به احترام زاوش علم کردند و یچه خوک بر آن قربانی کردند ، یعنی حیوانی که به مخصوص نجس است . از این روی جای عجب نیست که انجیاس چهارم که خود را وارث مستند قسیس اعظم می‌دانسته و بهود مصری نیز او را چنان تلقی می‌کرده‌اند ، از شاه بطلمیوس اجازه خواسته بود که مرقدی به طرح معبد اور شلیم به نام یهوه در لوثونتوپولیس بنا کند .

در این مورد پیشگویی مضبوط در سفر نبی اعظم ایزایاه بدین شرح برخوانده بود :

در آن روز مذبحی خاص پروردگار خواهد بود

در میانه سرزمین مصر ،

وستونی در مرزان

خاص پروردگار .

واین نشانه ونیز شاهدی خواهد بود  
برپروردگار سپاهیان در سرزمین مصر ،  
زیرا که به پروردگار العاج خواهند کرد  
به خاطر ظالمان ،  
و پروردگار منجی و شاهزاده بی بهایشان خواهد فرستاد ،  
و ایشان رانجات خواهد بخشید .  
و پروردگار بر مصر شناخته خواهد شد ،  
ومصریان پروردگار را در آن روز خواهند شناخت ،  
و قربانی و خیرات خواهند کرد :  
آری ، عهدی با پروردگار خواهند بست  
و بدان وفا خواهند کرد .

با اخذ اجازه پادشاه آن بست را ساخت و مناسک کامل را بر طبق قوانین  
تورية به جا آورد ، و از خانواده های مناسب ربان و شمس گماشت .  
بدین طریق کوشید در محل تبعید خود ادامه پرستش الهی را حفظ نمود .  
مهاجران مصری حقانیت این بست را تا انتهای جنگ های مکابی  
تصدیق داشتند ؛ ولیکن پس از تجدید استقرار سلطنت زیرلوای هاسمونی ها  
وزدودن معبد اورشلیم ، به تدریج از اهمیت آن کاست ، چون این سنت ریشه  
دوانده که خدافتظ یک مأوى دارد از هر گونه وابستگی به دودمان زادک  
قویتر بود .

با این همه در میان اخلاق انبیاس این نظر ماندگار بود که ربان های  
هاسمونی از طبقه یهویاری به Yehoyaribh که هیچ حقی به مقام شامخ  
روحانی نداشتند ، غاصب بودند و قربانی های ایشان بی اعتبار بود .

ع- اکتون فکر می کنم که در آن هنگام در مصر چندان چیزی درباره  
پسران نورنی دانسته اند ، واما در مورد شرح دادن نظریات جور و اجری  
که در آن موقع درباره غاصبان رواج داشت ، باید یگوییم که تعداد فرقه های  
کوچک در میان توده های فقیر بسیار بیشتر از آن بوده که همه آنها را جدی  
تلقی کنیم ، از طرف دیگر ، حقوق اخلاق بابلی خاندان زادک - یعنی آنانکه  
نیود که از از تبعیدشان کرده بود - مورد تصدیق بود ، ولیکن این اخلاق

چشمشان دنبال مستند اعلای اسرائیل نبوده است . در این مورد خانواده ماداستان یا پیشگوئی بی را که از ایزایاه برداشته شده بود ، بدلت گرفته بود ، و آن این بود که زمانی خواهد رسید که اخلاق عصای هرون به مستند قسیم اعظم باز خواهد گشت . امروز می توانیم این را صرفاً افسانه بدانیم . دیگر اورشاپی نیست ، همچنانکه بستی در لوثونتوپولیس نیست ، چرا که به دستور وسپازیان پانزده سال پس از شکست بنی اسرائیل لوپوس Lupus و پائولینوس Paulinus آن را ویران ساختند .

ولیکن در آن ایام له من در آستان سن رشد بودم ، خویشاوندان پرشمار من یقین داشتند که این پیشگویی راست از کار در خواهد آمد .

از آنجاکه افراد صاحب شانی - ریش سفید ان ریش سفید - به این پیشگویی اعتقاد داشتند ، چندان تعجبی ندارد که من نیز به همان مسئله ایمان داشتم ، چون این امر موجب می شد که خاندان ما دست کم به اندازه افسانه های مربوط به شجرة نسب برخی سنا توران روم به نجابت برسد .

برای مرد جوانی که خود را بر طبق نمونه ارجمند فیلوں بار می آورد ، تصور چنین اصل و منشأ شکوهمند ، و آنچه براین مترب می شد ، بسیار خوشایند بود . همچنانکه سنك گفته است ، جهل و خودخواهی کششی از عقل قوی تر است ، ولیکن من به معنی عملی کلمه ، بیش از آن حسابگر بودم که بدون زیورو و کردن مطالع خود را به رویا بسپارم ؛ به نحوی که هر چند تسلیم این افکار شده بودم باز هم متکی به این اصل بودم که ننسی را نمی توان به خاطر افکارش مجازات نرد .

۷- من از مردم دیگر حق بیشتری به داشتن این چیزها داشتم ، چون پدر آرزومند من نام انیاس را بر من نهاده بود ، که طبق رسم متداول در مصرف روزمره از Onias بدلت به صورت هلنی شد ، و بعداً به شکل لاتینی Proesmenos Aeneas درآمد ، که من خود به دلایل جور و اجور کنیه را بدان افزودم این تغییر شکل های پیاپی نیروی تخیل پدر رما ، که به واسطه محتوى حکمی ایمان اجاد اش تعریک شده بود ، فرسوده کرد . شاید نمی توانسته تصمیم بگیرد پول خود را بر کدام گردونه شرط بیندد - گردونه

يهود ، یونانی ، یارومی - این است که برسر هر سه شرط بسته بود ، و این در پایان کار به سودمن تمام شد ، چرا که معنی آن این بود که وقتی که می رسد می توانست بسراح اسب برنده بروم . نام بوده ، یا یهودای اسخربوط را به کلی برسحب تصادف انتخاب کردم تا روی عشق بازی خود با دختر سست عفتی سرپوش بگذارم ، و نیز بدین منظور که هویت خود را از آن دختر مخفی کنم ، چون او را خوب نمی شناختم - یاد رست تربکویم ، اورا به حکم حرفة اش می شناختم و حقاً از آن بیم داشتم که دستخوش اخاذی شوم .

-۸- این اسطورة خانوادگی درنهان پروردہ می شد و حتی از جانب بازرگانان بی قید و بندی مانند اعضاء هیأت مدیران مؤسسه ما مورد قبول قرار گرفته بود که در انتهای هیجده سالگی من ، وقتی که بالفعل به همه گونه دانشی ، واژه همه مهمتر با آشنایی با توریة آغشته شده بودم ، مرا رسمآ بدیشان معرفی کرد . در آشنایی با توریة وضع استشایی داشتم ، چون به طور کلی جوانانی که برای انتصاف به مشاغلی در نظر گرفته می شدند بیشتر در حسابداری و بازرگانی کار دان بودند ؛ ولیکن باید بدانی که هر چند یهود نیز مانند یونانیان ، پول را دوست دارند ، برای سواد و معاومات نیز احترام فوق العاده بی قایلند . به همین دلیل ، مردان خردمند ، حتی در صورتی که فقیر باشند ، از حیثیت بیشتری در میان ایشان بخوردارند تا سران تاجدار - دیگر تا چه رسید بمحیثیت و شأن مردان خردمند ثروتمند ، مثل فیلون ، یا ربان شمامی ، آن دانش پژوه اسرائیلی مشهور که بزرگترین حجت زمان ما به حساب می آید (البته به عقیده یهود) .

-۹- تعدادی از عمومه ای محترم من دانش پژوهان غیر حرفه ای توریة بودند . مرا مورد امتحان مختصری قراردادند ، که طی آن من بسهولت با اطلاع کامل خود ، چه درباره کتب مقدس ، چه درباره تاریخ نسبت لوثون پولیس و سنت های خاندان ایاس ، ایشان را خیره کردم . خبرنداشتمن که اطلاعات من ، بخصوص درباره توجیه ساختمان بست در لوثون پولیس مفید از کار درمی آید . چون این مستلزم نوعی تردستی سفسطه آمیز بود ، چون در واقع توریة امکان وجود چادری را برای خدا به جزا نکه در اورشلیم است نهی کرده است ، و در این نکته یهود تابع سنت مطلقاً سازش ناپذیر بودند .

واز طرفی هم من توجه نداشتیم که دقیقاً همین قسمت از امتحان بود که معلوم می‌کرد من توانائی آنرا دارم ، لہپس از طی دوره کارآموزی در دفتر مرکزی شرکت ، در رأس شعبه فلسطین گماردهشوم . با آنکه تازه‌می‌جده سالم تمام شده بود ، چنان زرنگ بودم که فوری انگیزه‌های ایشان را در سپردن شغل مهم مدیر شعبه به کسی که هرچه باشد تازه جوانی بود ، درک کردم . شکنیست که در حدی که مربوط به منافع است این مهمترین شعبه ما نبود ، ولیکن از نظر گاه دینی ، بی‌نهایت اهمیت داشت . در این مورد علم توریه به اندازه مهارت در حسابداری ارزش داشت ، هر چند من در هر دوچیره دست بودم .

۱۰- من به وسیله پرسش به ظاهر نامربوطی که عموالزار ، بزرگترین برادر پدرم ، طرح کرد ، متوجه مقاصد هیأت شدم .  
عمویم گفت : پسرم ، هیچ به فکر افتاده‌ای که مسند قسیس اعظم را چه جور می‌شود ازنو به دست آورد ؟

من بی‌درنگ جواب دادم : « البته ، این مسند را باید همانطور که ازدست رفت ازنو به دست آورد ، یعنی به کمک پول . یاسون جد اعلای ما را به قیمت پانصدونود تالان از تخت به زیر آورد ، و خود یاسون به قیمت نهصد تالان به دست برادرش منه لائوس سرنگون شد . به پول رومی و بادر نظر گرفتن قیمت فعلی نقره ، این می‌شود چهار هزار هزار دینار . فکر می‌کنم در حال حاضر بشود این مقام را با پنج هزار هزار دینار تأمین کرد . »

این مبلغ هنگفتی بود ، اما برای آن روباهای مکار بازار که جمعاً نماینده ثروتی ده برابر آن بودند ، چندان هراس آور نبود . با همه اینها ، آشکار بود که هنوز هم به مفید بودن چنین اقدامی یقین نداشتند ، یا در غیر این صورت ، از فکر بیرون کشیدن چنین سرمایه‌یی از جریان خوششان نمی‌آمد ، چون زبانشان را به کامشان کوختند و سرشان را تکان دادند ؛ اما با توجه به اینکه تا آن لحظه در این باره عقیده اساسی خود را مشکل کرده بودند و من در حسابگری‌های ایشان جایی داشتم ، این مطالب را به ایشان عنوان کردم :

« بزرگان محترم ، از شما تقاضه دارم به حروفهای پسر و خدمتگذار تان

انیاس به دقت گوش بدھید . خیلی زحمت کشیده‌ام تا حکمۀ اجدادم را اضافه بر اطلاع عملی که در دادوستد واجب است کسب کنم . موضوعی را که در باره‌اش بحث می‌کنیم نمی‌شود فوری بر عهده گرفت ، واینکه من به هر طریقی بخواهم شما را راهنمایی کنم گستاخی خواهد بود ، اما من ندایی درونی می‌شنوم که می‌گوید ده یا پانزده سال برای آمادگی مدت کافی خواهد بود . وقتی موقعش برسد ، معتقدم شروع به این اقدام ارزشمند خواهد بود ، چون هم به فخر و شکوه خاندان ما می‌افزاید هم چند برابر خرجی را که کرده‌ایم تلافی می‌کند . اگر اسکندر اوزی‌ماخوس *Lysimachus* توanstه باشد با خرج یکهزار هزار والی بشود - و شما بزرگواران خوب می‌دانید که این مرد ، نه در باره‌اش می‌توان قول حکیمی را تکرار کرد که «هرچه کمتر شایسته شغل خود باشند بیشتر به خود می‌گیرند» ، ازما یدش می‌آید - در آن صورت حتی یکهزار تالان هم برای بازگرفتن مسند قسیس اعظم چیزی به حساب نمی‌آید . چون یکوالی یهود در مقایسه با قسیس اعظم چه کاره است ؟ بازیچه . این قبول که اسکندر ازدوستی خانواده امپراتور برخوردار است و املاک ایشان را در مصروف اداره می‌کند ، اما لطف فرمانرو امثل شترهوسی است ، و تعداد دوستان امپراتور که سرشان را انداخته‌اند از حساب بیرون است .

«بیش از آنکه این موضوع به تمبر برسد ، نس دیگری در روم به فرمانرو ای رسیده ، و امپراتور روم هر که باشد به پول بیشتر از دوستی ارزش می‌دهد . لحظه‌یی خواهد رسید که پول برای امپراتور به منظور تهیه حسائج ضرور سپاه جنبه حیاتی پیدامی کند ، و کیست که زودتر و بهتر از شما اعضاء شامخ هیأت در این باره با خیر شود ؟»

به همین منوال حرف زدم ، و تا امروز مبیه‌وتم که چرا مرا از اتفاق بیرون نکردند اما گوش دادند و مرا با آن خشنودی نهانی که پیرها در نوادگان خود تعمق رویاهای تحقق نیافته خود را ملاحظه می‌کنند ، تماشا کردند . نه جواب مثبت دادند نه جواب منفی ، اما در خاتمه جلسه مرا در رأس شعبه فلسطین قراردادند . این راهم نگفتند که برای مسند قسیس اعظم چه کسی را در نظر دارند . فکر می‌کنم عموم العزار مورد نظرشان بود ، در آن موقع حتی خودم را در نظر نداشتیم ، چون من به طور آشکار زیادی جوان

و زیادی فقیر و بی اهمیت بودم ، هرچند از جاه طلبی بری نبودم . درباره این موضوع دیگرچیزی بهیأت نگفتم ، هرچند دست کم سالی یکبار به مناسبت شغلم که مدیر شعبه فلسطین بود به ایشان گزارش می دادم ، ومثل هر کس که چنان شغلی داشت در ضمن شرح مفصلی از وضع سیاسی در ولایت خود و سرزمینهای مجاور تسلیم می کردم .

۱۱ - عملیات مالی من ، که حتی پیش از روانه شدن پدرم به سوی آغوش ابراهیم بسیار توفیق آمیز بود ، سهم مرا از دارایی شرکت افزایش داد . این امر به طریق زیر روی داد . هریک از اعضاء خانواده در رأس یک شعبه ولایتی گذاشته می شد ، که بزرگی آن بستگی بهمن و تجربه و توانایی فرد منصوب داشت . چند ولایت تحت نظارت هریک از هفت عضو هیأت مدیران بود ، که شرکاء ارشد بودند و کل امور را به طور مجموع اداره می کردند .

هر مدیری بر سرمایه جاری به مبلغ یک هزار هزار دینار یا بیشتر ، به اضافه شبکه داد و ستدی از هر قبیل نظارت داشت که به وسیله کارگذاران اداره می شد . اینها در درجه اول مؤسسه ای بودند که به کارپیمانهای جنگی می رسیدند ، از کار معدن گرفته تا کشتی های ماهیگیری ، ولیکن فعالیت عده ما صرافی یا بانکداری بود که سود پنجاه درصد و حتی صدر درصد عاید می داد . مدیران ما حقوق های حقاً گرافی می گرفتند و سود خالص را به اداره مرکزی می فرستادند ، درحالی که بیست و پنج درصد از آنچه می فرستادند به سهم شخص خود ایشان در سرمایه بدیهی شرکت افزوده می شد .

اگریک شعبه ولایتی در یک سال زیان نشان می داد (در مورد من هرگز چنین اتفاقی نیفتاد) مدیر نیمی از آن را از محل سرمایه خود جبران می کرد . واگراین مبلغ تکافو نمی کرد ، در آن صورت یا کسی از خانواده بلافصل او ضامن آن بد بعثت می شد ، یا از مدیری خلعنگ می کردند .

کسریهایی که به علت جنگ حاصل می شد از این قاعده مستثنی بود ، چون در آن صورت همه زیانهای مادی و مالی از جانب آن شعبه ها که از جنگ سود برده بودند جبران می شد . برخلاف تجارت خانه های یونانی و رومی ، موسسه ما همواره ناشناس عمل کرده بود . از ملک ژرمنها گرفته تا

رود سند ، و در خارج از امپراتوری نیز ترتیب کار همین بود . همانطور که می دانی ، حتی امروزهم نیمی از صراحت و بانکداران رومی را در کف دست خودمان گرفته ایم ، هرچند دیوانگی نرون و کالیگولاهم به ما خسارت زده است .

۱۲- قطعاً از خود می پرسی در آن صورت چرا این قدرت را در راه بهبود وضع مملکت خودمان به کار نبرده ایم .

می توانم به تو اطمینان بدهم که همین ازمیان بردن آن دومیتیان خود را کاملاً خونخوار و به کار گماردن یک قیصر نجیب در روم - یعنی کسی که مابهشهولت به او دسترسی داشته باشیم - خیلی زحمت و خرج داشته است . اما من در این کار دستی نداشتیم ، و در واقع تا حدی متأسفم که دست اندر کار امور مملکت شدم - هرچند راستش را بخواهی هنوز هم رأی ثابتی در این امر ندارم . چون ایقوروس می گوید : مرد خردمند به کارسیاست نمی پردازد مگر آنکه اوضاع و احوال اور امجدبور به این کار کند ؛ در حالی که زنون معتقد است مرد خردمند به کارسیاست می پردازد مگر آنکه اوضاع و احوال مانع او بشود .

۱۳- اما بهتر است بر گردیم به اوضاع و احوال سی - چهل سال پیش . علیرغم جوانی متوجه شده بودم که هرچند پول می توانست در باز گرفتن مسند قسیس اعظم کمک کند ، برای حفظ آن ممکن است کافی نباشد . این دیگر محتاج عقل عملی است که اضافه بر آن ( و این بسیار اهمیت داشت ) داوطلب باید دست کم محبوبیتی معادل محبوبیت فیلوون اسکندرانی به چنگ آورد .

درخانواده ما هیچکس اینطور نبود ، و لیکن هنوز وقت کافی داشتیم که شخص موردنظر را پیدا کنیم و جلو بدهیم . تا پیدا شدن چنان کسی وظیفه عمده من آن بود که چشم انداز را بازنگاه دارم و همه اشخاص صاحب نفوذ را که از اشراف اور شلیم دل خوشی نداشتند جلب کنم .

پس از رسیدن به فلسطین در طرح خود ثابت قدم تر شدم ، و در عین حال از دیدن اینکه خانواده های قسیس اعظم غاصب تا چه مدد منفور عامه اند و به چه دلیل منفورند ، حظی کردم .

بالا قابله از این امر خبر نشدم ، بل بعد ازدواجاً سه سال فکر نسبت درستی

درباره مسیر صحیحی که بایست اختیار می کردیم پیدا کرده بودم . درحدود همان اوقات بودکه با عیسی برخورد کردم ، و به یعنی همین برخورد امکانات بکلی جدیدی رخ کرد . این را هم فوری متوجه نشدم ، چون تا یکی دو سال سرم از قضیه بی سراجام عشم پر بود ، و انگی رسالت تبلیغ عیسی هیچ نشانی از تبدیل شدن به نهضت اجتماعی مهم در خود نداشت . ۱۴ - همچنین هیچکس به فکرش نمی رسید که ممکن است در آینده مسیح بشود . ادعایش این بود که فقط معلم است ، یاحداکثر پیغمبر ، و نویدمی داد که محکمه قضای الهی نزدیک است ، و خود آنرا به صورت انقلاب طبیعی تصور می کرد ، بازمیں لرزه ها و میل ها و دیگر پدیده هایی از این قبیل .

این مرأی اشکالات سخنی برای اولیجاد می کرد ، چه در ضمن که مژده خدای محبت را تبلیغ می کرد ، که بدر مهربان ابناء بشر است ، خود متوجه تناقض میان محبت و عدالت می شد که بدون آن قضای الهی دیگر دادرسی نیست . اگر به طور مجموع خود او هرجیزرا به هر کس می بخشید و به پیروان خود امر می کرد هفتاد و هفت بار ببخشایند ، پس رحم خدا ایتنا هی نبود ؟ راهی که برای درآمدن از این تضاد بدویش باز بود در اعتقاد به عدل خدا بود که از اصول فریسیان به عاریت گرفته بود ، و آن نوعی سفسطه بود که در ک آن برای مردم عادی آسان نبود . از این قرار اعلام می کرد روز جزا روز شناسایی همه مردم عادل است که پاداششان برکت ابدی است به صورت رؤیت خداوند؛ کسانی هم که مرد بودند بدان نائل می آمدند ، چه از عالم مردگان بر می خاستند ، و در آن حال مردم بد از نوزنده نمی شدند ، زندگی ایشان بر زمین به پایان می رسید - به طور خلاصه ، این گروه دیگر تا ابد موجود نبودند ، چون دیگر فرزندان خدا نبودند .

به عبارت دیگر ، خوب باشیم یا بد ، ماهمه تا وقت مرگ ، یا تا روز جزا (در مورد آنانکه زنده می مانند تا آنرا به چشم بینند) فرزندان خدائیم همه کس فرصت آن را دارد که در سراسر ابدیت فرزند خدا بماند ، ولیکن اختیار این حال باید در مدت زندگی هر کس انجام شود کار خداوند - چون بر همه اعمال مواقف است صرفاً آن است که انتخاب کند یا قدیسان را نزد هم بخواند . به همین دلیل بوده است که عیسی در تعالی خود پیوسته به دوراه حیات

(ابدی) و مرگ(ابدی) اشاره می کرده است. نهرستی دارم از تعدادی جمله های پندآمیز اودرباره اوامر و مناهی اخلاقی. به این شرح.  
خداآوندپرورد گار خود را که شمار آفروده است دراندیشه و کلام  
و عمل دوست بدارید.

همسایه خود را مثل خود دوست بدارید و به دیگران چنان کنید  
که می خواهید به شما بکنند.

آنان را که به شما ستم می کنند بر کت دهید ، چرا که فقط دوست  
داشت آنان که شما را دوست دارند چه مزیتی دارد ؟  
آنان را که به شما کین می ورزند دوست بدارید ، و آنگاه هیچ دشمنی  
نخواهید داشت .

استرداد چیزی را که به زور از شما گرفته شده خواستار مشوید ،  
چرا که در آن صورت هم آنان را باز نخواهید گرفت .  
هر که سیلی به گونه راست شما زد گونه چهرا پیش او بگیرید ، و  
خطا مکنید .

از آنجا که در چیزی که ابدی است رفیقید ، در امور زمینی نیز  
رفیق باشید .

هر کار نیک که می کنید ، یاهر کار که نمی کنید ، به خواست دل مکنید ،  
به خاطر حب خدا بکنید .

پله های نردبان مرگ اینها هستند : قتل ، زنا ، شهوت ، دزدی ،  
غارت ، قسم دروغ ، دو رویی ، نیرنگ ، فریب ، نفس پرسنی ،  
پستی ، غرور کاذب ، حرص ، هرزگی ، حسد و بی شرمی .  
اگر بتوانید همه سنگینی بوغ پرورد گار را تحمل کنید عاری از  
خطا خواهید بود ، اگر نمی توانید ، هر کار که در راه تقدس از شما  
خواسته است انجام دهید .

اینها بودند به تقریب اعتقادات اخلاقی که عیسی در سالهای نخستین  
خود ، پیش از زندانی شدن یعنی ، به عنوان معلم اعلام می کرد ( گمان  
می کنم پیشتر ذکر کردم که یعنی در کنار رود اردن وعظ می کرد ) .  
۱۵ - وقتی یعنی زندانی شد ، پیروان جلیلی آن زاهد به زاد بوم

خود باز گشتند. برخی از ایشان هنوز چیزی نگذشته به ما پیوستند، و هوای تند صحرارا از حرارت مرشد قبلی خود به همراه آوردند. این‌ها با اندیشه‌های مسیحی‌ای تغییر شده بود، که عقایدی را که زهاد بعراحتی نشر می‌دادند، و در آن جزای آخرت را با ظهور مسیح بهم می‌پیوستند، در خود منعکس می‌ساخت؛ چون بحسب اعتقاد عامه، که موجب شعله و رشد چندین قیام از زمان مکابیان به بعد شده بود، مسیح صرفاً فرمانده و شاه پیروزمندی بود، که از فراز سریر داود سلطنت می‌کرد.

در هر صورت مدتها به طول انجامید تا کسی کوشید مسیح را با شخص عیسی یکی بخواند. در همین مدت یعنی را به قتل رساندند. این واقعه موجب انگیخته شدن ناآرامی شدیدی در سراسر نقاط مرزی شد، چرا که یعنی را پیغمبر می‌شناختند، و حتی تلامیح یکی از قدیمترين و معززترین پیغمبران، یعنی الیجاد.

با آنکه عیسی هیچ وقت نسبت به آن ناصری بزرگ نظرخواش نداشت از مرگ غمبار او یکه خورد و از هیچ کلامی در لعن عمل شرم آور هردو آنتیپاس مضایقه نکرد، آنهم با وجود آنکه خود در داخله سرزمین‌های هرودمی زیست و تبلیغ می‌کرد. در نتیجه طعن و لعن عیسی بر تعداد طرفداران ما روز به روز می‌افزود، و جماعت‌های بیشتر و بزرگ‌تر در اجماع ما شرکت می‌کردند؛ و در ضمن گاه به گاه دسته‌های دست از جان شسته وحشی از صحراء می‌آمدند و خاطرات دوره ناآرامی و سرکشی پس از مرگ هرود کبیر را که چندان مدتی از آن نمی‌گذشت با خود می‌آوردند.

مدت سی - چهل سال این دسته‌های گریزان سربازان اخراجی و شبانان و فدائیان واوباش عادی هیچ سرکرده یا مقصود جامعی نداشتند مگر اشتیاق مبهومی نسبت به آزادی و اتحاد این ملک کوچک، که به ولایت‌های رومی و محدوده‌های یونانی و شهرستانهای امپراتوری تعزیه شده بود که به هر کجا رومی آوردی باشد نوعی باج یا مالیات پردازی، و اولیاء امور هیچ بند و قیدی برای بیرون کشیدن آخرین پول سیاه از کیسه تقریباً خالی مردم قائل نبودند. فقر عموم چندان گسترده بود که، فی المثل، از حکومت آنتیپاس بر چهار پاره اوبیش ازدواست تالان در سال عاید اونمی شد. طبیعی است که

تحصیلداران مالیاتی دوباره آن مبلغ را برای خود نگاه می‌داشتند.

۱۶- در حکومت هرود کبیر کل درآمد کشور تقریباً به دوهزار تالان بالغ می‌شد؛ و با وجود این هرچه درباره اوبگویند بر پیشرفت مملکت افروده شد، و سنگینی بار مالیات قابل تحمل بود، چون کم ویش به طور یکسان بر همه تعامل شده بود. در این کلام که یک شیر کمتر از یک دسته شغال آسیب می‌رساند حقیقتی هست. به همین علت بود که طی دهه اول فرمانروایی قیصر تیبریوس نفرت از رومیان به طور مشهود کاهش یافت، حتی در ولایات امپراتوری یهودیه و سامره، که در زمان حکومت والریوس گراتوس هیچگونه تحریکات دینی در آنها نمی‌شد. از طرف دیگر بر دشمنی توده‌های مردم ما نسبت به استثمار گران بومی افزوده شده بود؛ و اینها عبارت بودند از اطرافیان هرود، سردمداران حکومت، صدویان، مالکان اراضی، و صاحبان مشاغل عمومی که به نظر مردم بدترین خونخوارها بودند.

با اینهمه، بدترین منبع بدی رادر سقوط اخلاقی تمامی امت می‌دیدند، و به خصوص در خانواده‌های روحانی بزرگ، که باز هم درباره آن خواهم گفت. به طور ضمنی صرفاً خاطرنشان می‌کنم که خود گراتوس در چهار مورد به نصب و عزل قسیس اعظم اقدام کرد، و آن به علت اخذ رشووهای صد تالانی یا بیشتر بود، و نتیجه این اقدام او آن بود که در آینده برای پرهیز از اتکاء به حرص یا هوس هر کارسازی شخص با خود قیصر معامله می‌کرد.

۱۷- در خارج از سامره و یهودیه حضور حکومت روم نظر گیر نبود، اما در زمان آن وقایع که به شرح آنها پرداخته ام آنکه بر یهودیه حکومت می‌کرد دیگر گراتوس نبود، پونتیوس پیلات بود، که مثل سرور خود سه یاتوس *Sejanus* به واسطه نفرت واقعاً وحشیانه‌ای از هر چیز که یهودی بود مشخص شده بود. تحریکات ضد دینی او باعث یادآوری مردم شده بود که بست مقدس فقط به این علت که تحت حمایت اشخاص پست فطرتی قرار داشت که فاقد قدرت بودند دستخوش هوشهای نیروی مهاجم شده بود.

پونتیوس در آغاز حکومت خود به خویشتن اجازه داد که امتیازاتی را که او گوست اعطای کرده بود نقض کند و به سپاهیان خود امر کرد با پرچم‌هایی که تمثال قیصر را حمل می‌کردند وارد اورشلیم شوند. این عمل اهانت

شدیدی نسبت به معبد بود ، که در نزدیکی آن این علمها را به نمایش گذاشته بودند . و ناسزا به یهوه بود ، که یهود را از ساختن یا نگریستن به هر گونه شبیه‌سازی از انسان یا حیوان نهی کرده بود .

این نهی که سابقاً آن به دوران جهاد با بتپرستی می‌رسد ، به طور تعلق توسعه هنرهای قالبی را محدود ساخته است ، ولیکن در عین حال پادزهر نیرومندی در برابر نفوذ‌سایر آئین‌ها بوده است ، که هیچ‌یک از آنها منی توانسته است از تصاویر خدایان خود صرف نظر کند – این است که یهود حق داشته‌اند چنین فرض کنند – امروزه هم همین فرض را می‌کنند – که برتری دین ایشان در این واقعیت نهفته است که خدایشان را نمی‌توان با هیچ‌وسیله بشری نمایان ساخت ، یا حتی نامی بر اونهاد ، کلمه یهوه که به طور مرتب به کار می‌برم ، یعنی او (مذکور) هست و در واقع می‌بین جمله وجودی است .

عمل پونتیوس پیلات خیلی نزدیک بود متوجه خونریزی شود ، چون جماعات هزیدیم راه خود را گرفتند و تاپای مستند او در قیصریه رفتند و حاضر نشدند از آنجا بیرون بروند تا او دستور کفرآمیز خود را لغو کرد . پونتیوس دستور داد پنجه‌زار نفر از ایشان را به محوطه سیرک براند و به مرگ تهدیدشان کرد ، اما حاضر به تسليم نشدند و همین گردنها خود را بر همه ساختند و فریاد برآوردند که حاضرند نابود شوند اما خلاف توریه عمل نکنند . اما در این باره زیاد حرف زدم ، حالا برمی‌گردیم سرجیلله .

۱۸- شهرت این مرد معجزه‌آور و پیشگوئی‌های او در باره ملکوت خداوند خطراتی به بار آورد . هر روز تعداد بیشتری نجوى می‌کردند که این واعظ که از میان توده‌ها برخاسته بود همان مرد خدا بود که از مدت‌ها پیش انتظارش را داشتند . آنانکه در آخرین جنگها شرکت کرده بودند او را به رهبران امی دیگر تشبيه می‌کردند ، یعنی به آن شبه مسیح‌ها که در نبردهایی که نیروی دو طرف برای نبود از میان رفته بودند . ولیکن این شبه مسیح‌ها صرفاً مرد شمشیر بودند ، یا به عبارت دقیقتر ، سرکرده دزدان بودند ، و هیچیک واجد این مزیت نبود که پیغمبر و معجزه‌کن باشد . شک نیست که در آن هنگام‌ده – دوازده مبلغ از فرقه‌های مختلف در اکناف فلسطین پراگنده بودند ، و در عمل در هر قصبه کوچکی ربان خداتری می‌آقامت داشت که در محل از شهرت

معجزه آوردن برخوردار بود و گروهی ازاو پیروی می کردند . اما هیچیک از ایشان نیروی تصور چنان درخشانی نداشت که بتواند اصول محدود دینی را به نهضت اجتماعی ، که امید فقیران و ستمکشان است ، بدل کند . با آنکه عیسی هیچ وقت علناً مردم را به طغیان دعوت نکرد - و حتی بر عکس تا مدتی اصل عدم مقاومت در برابر شرارتبلیغ می کرد - به نظر خودش نمی توانست نسبت به تقاضاهای توده هایی که زیر نفوذ او قرار داشتند بدبی اعتنا بماند .

همینکه آرزوهای ایشان و ایمان ایشان را به نزدیک بودن روز جزای الهی بیدار کرد ، مجبور شد - چنانکه گویی روی موج دریا رانده شده باشد - به هر کجا خشم مردم اورا پیش می داد کشیده شود . بعد از آنکه محبویت عامه حاصل شد رها کردن آن آسان نیست - بهخصوص که آن محبویت با اشکالات فراوان حاصل شده باشد . هر مصلح دینی یا سیاسی تاخته با برنامه خود پیروانی گرد می آورد ، اماگر احتیاجات توده ها را درست بشناسد و این توده هارا نیز به خود جلب کند ، از آن لحظه به بعد دیگر این توده ها هستند که برنامه خود را براو تحمیل می کنند . دیگر کاری ازاو ساخته نیست مگر آنکه آنرا پذیرد ، و همینکه قدرت به دست آورد ، خود کامه شود . یک امکان دیگر هم هست : در بزنگاه همه چیز را رها کند ، هر چند تاریخ هیچ هم جو موردی را ثبت نکرده است .

وقتی تغیراتی را که در خوی عیسی روی داد (که آنطور که ممکن است به نظر آید خیلی زیاد هم اساسی نبود) به نظر می آورم ، یقین می شود که این تغیرات بر اثر انواع اوضاع و احوال بوده است . در آن وقت توجه خاصی به آنها نداشتم ، و همچنین ارتباط لطیفی را که میان رویدادهای خاص و تغیر احوالی که در درون مرشد و قوع می یافتد موجود بود ملاحظه نکردم . این بعدها ، پس از آنکه راز این آثین را در مدت پنجاه سال به ترتیب و قوع مزه مزه کردم ، بود که به تدریج خیلی چیز هارا فهمیدم ؛ واگر مرگ یعنی رانقطه عطف سفر عیسی تلقی می کنم ، این تنها بمخاطر آن نیست که وضع شخصی مرشد را بالکل تغیر داد .

تا آن موقع عیسی در محیط شبانی کار می کرد که فقط اندکی در اینجا و

آنچه به واسطه برخورد با دانش پژوهان فریسی بهم می‌ریخت . اولیاء بلدیه و دوستاقبانان والی کوچکترین علاقه‌بیه بدخل خلیهای دینی نداشتند ، چراکه این اعمال چندان شیوع یافته بود که دیگر پیش پا افتاده شده بود . ولیکن پس از مرگ یحیی اغتشاشاتی که در طول مرز روی می‌داد و جمایع روبه‌افزایش که مرشد راه رکجا پدیدمی‌آمد فرا می‌گرفت - وهم‌چنین ، شاید دستورهای صریح پادشاه - پاسداران نظم عمومی را بسیار مآل‌اندیش تر کرده بود .

این درست است که در روستاها هیچ پادگان نظامی یا پایگاه پاسداران شهری موجود نبود ، و مازاشهربه اجتناب می‌کردیم . با وجود این فعالیتهای عیسی از دید نمایندگان محلی والی پنهان نمی‌ماند ، و طبقه متوسط و دهقانان توانگرتر این نمایندگان را از وضعهای فتنه‌جویانه و محبویت‌شکرف او نزد انواع طبقات سافل اجتماع خبرمی‌کردند .

بدینجهت کوشیدند با گذاردن دامهای جور و اجر اورا بگیرند ، و نتیجه این کار آن بود که ماجای اقامت خود را به طور پیوسته عوض می‌کردیم ، وهم‌چنین این روش خود را که شب را در همان دهکده بمانیم که اجلاس خود را در آن تشکیل داده بودیم رها کردیم . رسالت ما بعضی جنبه‌های توطنه - گرانه به خود گرفته خطناک شده بود ، آنهم به خصوص نسبت به عیسی ، که سرنوشت یحیی برای اودر حکم اخطار درآمده بود .

در آغاز این مسائل را با خوش خلقی تحمل می‌کرد ، و با کمک پیروان خود از تعاقب کنندگانش می‌گریخت و پرهیز می‌کرد . گاه به گاه که تور زیاده از حد تنگ می‌شد یکی دو هفته به فینیقیه یا آشور می‌گریخت ، گاه هم بیشتر می‌ماند . در زمستان تا حد زیادی از فعالیتهای خود می‌کاست . چون هوا خیلی مشوق تشکیل اجلاس در هوای آزاد یا زندگی خانه به دوش نبود . در آن موقع در خانه یکی از دوستان مورد اعتماد پنهان می‌شد ، همیوت خود را نهان می‌داشت و هیچ نشانی از خود بروز نمی‌داد . در این سه‌ماه - یا بسته به شدت هوا ، گاه چهارماه - حلقه داخلی پیروان عیسی پراگنده می‌شد ، چون ماهمه به سرکار و پیشنه خود که رها کرده بودیم تا با او باشیم باز می‌گشتمیم . به طور معمول پیش از عید فصح ، یعنی در حدود

چهاردهمین روز از ماه عبری نیسان ، یا بر حسب تقویم رومی ، سه تا پنجم روز ییش از یازدهم آوریل ، گرددیسی باز می گشته است .

در آن موقع تمامی فلسطین بدل به یک اردوی واحد بزرگ می شد ، چون قراربر آن است که هر فرد بالغ یهود عید فصح را در اورشلیم برگزار کند . چون مانیز هرساله به معبد می رفته است ، شلوغی زوار بهترین فرصت را برای از سرگرفتن رسالت بدون جلب توجه خاص جاسوسان و مأموران بهما عرضه می کرد . پس از چند روز به سر بردن در یهودیه ، که هیچ کس ردپای ما را نمی گرفت ، به حوالی دریاچه گند سار特 باز می گشته است تا به زندگی سرگردان خود تا فرار سیدن زمستان بعد ادامه دهیم .

با گذشت زمان - و در آن هنگام هفت - هشت سال از آغاز امر رسالت عیسی می گذشت - عیسی روز بیرون بیشتر این پند تلغیرا به کار می بست که پرندگان هوآشیانه دارند و جانوران صحرالانه ، اما پسر انسان جایی ندارد که سرش را بگذارد .

تمثیلها و دیگر بیانات او فاقد آن لعن نرم سابق شده بود . چنان بود که گویند مرشد متوجه شده بود رسالت صلح آمیز او دربرابر نا آرامی توده مردم که حاصل فقر و استمار رو به ازدیاد بود دلیل اساسی خود را از دست می داد . با وجود این گمان می کنم علت عمدۀ دگر گون شدن خلق و خوی عیسی وضع خطر دائم و عدم اعتماد نسبت به فردا - یا حتی یک ساعت دیگر - بود که خود را در آن محصور می دید .

حتی حیوانات که طبع ملایمی دارند ، مثل شتر یا خر ، اگر بر حسب تصادف مدتی به آزادی برسند اگر بعد آ دنبالشان کنند و پیدایشان کنند و خدمتگاران ارباب سابق یا هر کس دیگر که بخواهد آنها را از نو اسیر کند مهارشان کنند - همین حیوانات آرام هم بد ذات و مهاجم و خطرناک می شوند . مادام که عیسی احساس می کرد آزاد است و خطری اورا تهدید نمی کند ، اصل عدم مقاومت دربرابر شر را تبلیغ می کرد ، اما از لحظه می که اندک اندک شخصاً عواقب این اصل را آموخت ، نسبت به دشمنان خود ، یادر واقع کسانی که به او ستم می کردند ، کمتر روابطی می کرد ، چنانکه گویند متوجه شده بود کلام فیلسوف اگر نتواند آزار را زمیان بردارد میان تنه است .

چون من به طور معمول دسته را در فواصل چندماهه به ترک می‌گفتم و از نو بدان می‌پیوستم، می‌توانستم تغییرات آشکاررا در دید مرشد ملاحظه کنم، و در هر حال کشش خودمن آن بود که آن تغییرات را به هجوم پیری نسبت دهم، چرا که عیسی در این هنگام در حدود پنجاه سال یا حتی بیشتر داشت. بنابراین، سن عیسی تقریباً دو برابر سن خود من بود، و این به هیچوجه تأثیری در وضع احساسات مریم نداشت؛ چون هر چند *\*Tempora mutantur* et nos *mutamur in illis* نشد.

از میان تمام انسانی که عیسی را همراهی می‌کردند، تنها مریم بود که هیچ توقعی نداشت، و بی‌آنکه هیچ امید خاصی برای خود داشته باشد مثل یک باکره معبد رومی زندگی می‌کرد، و هیچکس نمی‌توانست حسد بزند که سابقه جندگی دارد.

از این نمونه می‌توانیم استنتاج کنیم که زنها فقط نسبت به مردانی می‌توانند وفادار باشند که در بائیشان از پس گرفتار کردن آن مردان بر نیامده باشد. ولیکن اگر حق داشته باشم از تجزیه خود حکم کلی کنم، در مورد ما مردها موضوع فرق می‌کند، چون ما به مفهوم جسمانی قدرت وفاداری نداریم. واعم از اینکه محبوی داشته باشیم یا نداشته باشیم، هیچ وقت از فرصت وسوسه‌انگیز چشم پوشی نمی‌کنیم، ولو آن شفتشانی از عشق حقیقی درون ما شعله‌ور باشد.

در آن سالها که سربه‌دنیال مریم گذاشته بودم، یا در واقع، در دوره‌های جداییان، در آغوش هر چندزنی که گیر می‌آوردم جویای لذت و فراموشی بودم، چون هم پوش را داشتم هم آن نیروی اضافی را که خاص جوانی است.

با وجود این آنچه را دنبالش بودم نیافتم، چنانکه گویی فقط مریم بود که می‌توانست زندگی مرا کامل کند؛ چون اینطور پیدامت که هر چیز می‌تواند هوسهای تن را افتاب کند، ولیکن حتی نزدیکترین شباهت ظاهر (این را هم آزمودم) هیچ جانشین ماهیت درونی معشوق نمی‌شود. نه

\* زمان در تغییر است و ماهیم با آن در تغییر می‌یم.

هوشمندی می‌تواند کسی را در خور عشق کند نه زیبائی ، آنچه می‌تواند چیزی است غیر مشهود ، چیز خاصی است از ترکیب خصوصیات فردی . پس شخص ممکن است عاشق یک فاحشه ، یا یک موجود دوچشمی ، یا حتی یک پسر بشود ، چون جنس معشوق غالباً بی‌اثراست .

امکان دارد که این چیز در درون خود ما قرار داشته باشد ، و نه در درون موضوع پرستش ، و نیز این شکلی از گرفتاری باشد که ما به طور عادی میل نداشته باشیم از آن آسوده بشویم . در هر حال ، من که همچو میلی نداشتم . این بود که من مریم را در بیان می‌کردم اما نمی‌توانستم از مردی که او دوستش داشت متصرف بشوم . همانطور که گفتم مریم عیسی را به شیوه‌یی دوست داشت که در حد خدا کردن عیسی بود - یا شاید واقعاً اورا خدا کرده بود .

۱۹ - تحت تأثیر عقاید مریم و اعتقادات جماعات مؤمن ، من خود نیز به تدریج گرفتار این فکر شده بودم که این هموستان که باید باید .

ولیکن با مطالعاتی که در توریة و اسفار کرده بودم می‌دانستم که مسیح به طور مسلم قرار است از خاندان داود ، و سرزمین یهودیه ، و بیت‌اللحم باشد ، در حالی که شجره نسب عیسی ، یا در واقع نداشتن شجره نسب ، به طور آشکار با این اختلاف داشت ، چون نمی‌توانیم داستانهای را که برخی نویسنده‌گان بدھم بافته‌اند ، و به طور کامل سفرپادشاهان را نادیده گرفته‌اند ، جدی تلقی کنیم . ولی مگر امکان نداشت که تخم داود که به فراوانی در سراسر آن سرزمین کاشته شده بود جایی هم در جلیله سراز خاک برآورده باشد ، چون فقط یکی از پرانتش ، سلیمان ، یکصدزدن را - از موآبیان و امونیان و هتی‌ها و فینیقیان - آبستن کرده بود ؟ هاسموئیان بالمال از متابیتان انشعاب می‌یافتد که اهمیتی نداشت . هرود کبیر ، که از ایدومیان بود ، نیاکان مشکوکتری داشت ، و با وجود این به تخت سلطنت یهودیه نشست و سلسله‌یی را بنیان نهاد . ولیکن با آنکه این اشخاص را ممکن بود به طور فرض مسیح یا تدهین شده انگاشت ، فقط شاه بودند ، در حالی که در اینجا درباره کسی صحبت می‌کنیم که قرار بود مملکوت خدا را بر سرزمین و آسمان مستقر سازد یا استقرار آنرا تسریع کند .

به واسطه نهاد فوق عادت عیسی من فکر می‌کرم که او در خور این عنوان

هست ، وهیچ نباید تعجب کنی اگر در نظرداشته باشی که درست همزمان با این افکار من تعهد کرده بودم راه را برای تجدید استقرار خاندان زادوک بر مستند قسیس اعظم هموار سازم - و این را رسالت مقدس خود تلقی می کردم . این دوفکر عرفانی متناقض که نبودند هیچ ، عملاً مکمل یکدیگر هم بودند . امروز هیچ جور نمی توانم بدانم که در آن هنگام ملتفت بودم که این دوفکر تحقق پذیر نیستند یا نه ، درست همانطور که نمی توانیم بدانیم قیصر وقتی از روود بیکون عبور می کرد ملتفت بود که پایه های امپراتوری روم را می نهاد یا نه . هرچه هست وقتی اسکندر کبیر تازه بیست ساله شده بود نقشه بی از این وحشت آورتر طرح افگند که ایجاد پادشاهی جهانی باشد ، و عمل اهم این نقشه را اجرا کرد ، که معلوم می کند تنها رؤیا های بی اساس آنهاستند که انجام نمی پذیرند . زادوکی های مصر آنقدر سریبه راه بودند که هدف ما را قابل حصول می ساختند ، منتها به شرط آنکه من بیشتر به پول تکیه می کردم تا به ملائکه . چون پونتیوس پیلات را هم می شد خرید ، و شرکت ما پول این کار را داشت . اما از قضا درست در همان موقع من مهار امور شعبه فلسطین را از دست داده بودم ، یا درست تربگویم ، مرا از انجام دادن و ظائف معلق کرده بودند .

۲۰- این قضیه در نتیجه گزارش یکی از مخبرین روی داد که هیأت مدیران احتیاط کار همواره مدیران اجرایی جوان خود را با آنها محصور می کرد ، دست کم تا وقتی که آنقدر از خودشان سرمایه پیدا می کردند که بتوانند سفتہ بازی و خرید و احتکار و فروش مستقل را که اجازه داشتند انجام بدهند - و در واقع ملزم بودند انجام بدهند - بر عهده بگیرند . هر یک از ما چندین ، یا حتی ده - دوازده ، یا بیشتر نگاهبان از این قبیل داشتیم ، و در ابتدا آدم چیزی درباره آنها نمی دانست ، چون مشغله عمده بی نداشتند ، به خصوص که به طور کلی افراد بی شخصیتی بودند ، و گاه از میان بردگان انتخاب می شدند : روش غیر معمول زندگی من ، و به خصوص سرگردانی من در التزام پیروان عیسی از دید این موجودات چاپلوس بیرون نمانده بود ، خود من هم هیأت را به طور کامل از آنچه امیدوار بودم بتوانم با شرکت در نهضت رسالت انجام بدهم - یا ، سرراست بگویم ، آنچه در آغاز هیچ امید

انجام دادنش را نداشتم ، با خبرنگرده بودم ، چون این بعدها بود که امکان بهره‌برداری از آنرا به‌حاطر هدفهای دینی که بهمن واگذار شده بود به‌چشم دیدم . با وجود این ، این امکانات را فقط اندکی قبل از مغلق شدنیم دیدم ، و این تعلیق هم به‌این بهانه انجام شد که من از منافع شرکت غفلت کرده بودم .

این اتهام بالکل دروغ بود ، چراکه هر بار پیش از آنکه دنیال عیسی و پیروانش راه بیفتم همیشه تمام امورجاری را حل و فصل می‌کردم ، و در ضمن از طریق شبکه موسع و کاری پایگاههای تجاری همکاران من به‌طور پیوسته با من تماس داشتند و دستورهای لازم را می‌گرفتند . از این‌روی در آن مملکت‌نایاب سامان که شخص پیش از آنکه یک دینار گیر بیاورد جانش را از کف می‌داد ، منافع شرکت ما پیش از پیش درحال رونق بود . تفتیش کردند و معلوم شد که اتهام بیاست ، اما هشت‌ماه طول کشید تا قضیه روشن شد ، و با آنکه‌مرا به‌سرکارم برگرداندند وزیانم را آنطور که باید جبران کردند ، گزارش من درباره امکان از پا درآوردن غاصبان با نیرویی مشکل از یاغیان جلیلی‌پشتیبانی نیافت . صرفاً تصمیم گرفته شد که پرداخت هزینه چنین معامله پرخطری هیچ کار درستی نبود ، چون هرگونه کوششی از این قبیل منجر به مقابله با روم می‌شد ، و چنین مقابله‌یی هرگونه امکان توفیق را دردم حذف می‌کرد . خود من هم همین عقیده‌را داشتم ، با وجود این صرف نظر از تعاملی جنبه باطنی این اقدام که من (چرا پنهان‌کنم) به‌آن اعتقاد داشتم ، استدلال درستی می‌کردم که ، نتیجه هرچه باشد ، در بروز چنان شدت عملی مقام غاصبان مستند قسیس اعظم چنان لطمہ شدیدی می‌خورد که به ما فرست می‌داد دودمان برق را به‌جای ایشان بنشانیم . بنابراین ، ما باید از هر چیز که وضع خداوند‌گاران معبد را تضعیف می‌کرد پشتیبانی کنیم .

بدینختانه رؤسای من از اجرای تعاملی نقشه‌ها پس از مرگ عمده‌العazar داوطلب اصلی مستند قسیس اعظم ، سرباز زدند . بقیه‌هم نتوانسته بودند درباره مدعی بعدی مستند به توافق برستند . در واقع ، میان همه این سفته‌بازاران و صرافان یک‌نفر را هم که شایسته چنان مقام شریفی باشد نمی‌دیدم ، و حتی برفرض که یکی از ایشان بر مستند جلوس می‌کرد ، جای شلک بود که بتواند خود

را به کسی تبدیل کند که می‌تواند حسن نظر مردم را جلب کند و با عدالت بر ایشان حکم براند.

تنها کسی که واجد همه شرایط اخلاقی و فکری این مقام بود فیلون بود. بلی، فیلون، که او نیز از خانواده روحانی (اما نه قسیس اعظم) بود، فیلسوف و واعظ هم بود، مردی بود بادستهای پاک وجودان پاک. ولیکن فیلون هیچ اطلاعی از زبان باستانی کتب مقدس، یا زبان روزمره که در یهودیه و جلیله و تمامی آشور معمول بود نداشت. فیلون که یهودزاده بود، تا آن حد یونانی شده بود که برخلاف برادرزاده‌اش می‌دید نمی‌تواند رومی بشود. طبیعی بود که همین امکان نامزدی اورا از میان می‌برد، و اضافه بر آن، تا آن حد که من خبرداشت هیچ اشتیاقی به حصول قدرت قسیس-اعظم نداشت، بالعکس، هدف او آن بود که عرفان یهودرا با فلسفه یونان آشنازی بدهد. حاصل چنین اتحادی برای آینده چیزی می‌شد به استرونی حاصل اتحاد خرمن و مادیان. حتی در آن صورت هم کسی انتظار زاده قاطر را ندارد.

۲۱- برگردیم سر موضوع خودمان. با پندگرفتن از تجربه‌های غم‌انگیز هرچند بالکل قبول نشده بود، باز هم ناگزیر بودم با حداکثر مآل‌اندیشی عمل کنم، و در ضمن سرمایه شرکت را به خطر نیندازم، یا تنها آن مبلغ را از آن صرف این کار کنم که بتوانم در هزینه‌های بالاسری بگنجانم؛ چون همین-که این نهضت به راه می‌افتد فروش مارا به نحو شگفتی آوری بالا می‌برد، به خصوص فروش اسلحه و تجهیزات و هر چیز دیگر را که در جنگ لازم می‌شد (بعد آ باز به این موضوع می‌پردازم). من با وجود آسوده عمل می‌کردم، چون زمامداران شرکت نقشه‌های مرا نپذیرفته بودند.

این بود که از حساب خودم کارخانه‌های مختلف علم کردم، که البته فراتر از حدود اختیاراتی بود که به من داده بودند. همچنین از ایجاد تشکیلات برای فروش پنهانی همان کالاهای غافل نمایند، و به این ترتیب صد درصد و گاهی هم بیشتر سود بردم. با وجود این باید خاطرنشان کنم که با آنکه من تاجریشه‌ام یک‌دم هم از هوا داری انقلاب اجتماعی نیاسودم، و در آن ایام حاضر بودم خیلی چیزها - و شاید همه چیزرا - فدای انقلاب کنم، چون اثر

انکار عیسی خیلی جادویی بود . ولیکن همان موقع هم شکاکیت من که تازه زاده شده بود پشت سرهم این سؤال ناراحت کننده را بدترخ من مسی کشید : اگر آدمهای بدد حکومت بد به وجود می آورند ، چرا آدمهای خوب حکومتهای خوب به وجود نمی آورند .

۲۲- وقتی امروز در این باره فکر می کنم ، از این احساس نمی توانم رویگردان شوم که معیارهای جامعه از آنگونه که ، همه باید خواستار آن باشیم ، باید از طریق شیر مادر به ما منتقل شود . منظورم واقعاً شیر مادر است ، چون وقتی همه چیزهارا گفتیم و در دیم هدف هر انقلاب اجتماعی جامعه عادل است ، ولیکن همچوچیزی را فقط می توان در جوامع حشرات - مورچه و موریانه وزبور عسل - یافت . این جانورها به دنیا که می آیند از پیش غریزه های مطلوب در آنها و دیعه شده است - غریزه هائی آنچنان ستودنی که باید به آنها شک برداشته شود . با اینهمه اینها موجودات فاقد شعوری هستند ، یا در هر حال موجوداتی هستند فاقد علم حصولی به مفهوم اندیشه . نتیجه می گیرم که چون این جانورها از مرحله غوزه به صورت جانور کاملی در می آیند ، غریزه های اجتماعی آنها باید در قوت مرحله غوزه موجود باشد ، که در مورد زنبور عسل نوعی شیر است .

من خودم هیچوقت این حشره مفید را نگاه نداشتم ، ولیکن به تجویز حکیمان صاحب تجربه که در در مفاصل مرا معالجه می کردند چندماهی در کوههای ارمنستان به سر بردم ، و در آنجا علاج در دنک اما مؤثری با نیش زنبور یافتم . از بزرگت این معالجه هم تندرنستی خود را یافتم ، هم اندکی در باره زندگی و پرورش زنبور عسل یاد گرفتم که شعور آن به عقیده من از شعور مورچه بالاتر است (ترشح مورچه نیز در معالجه درد مفاصل به کار برده می شود ولیکن نیش زنبور بهتر است) .

بهتر است زندگی حشرات را رهانکیم و به امور انسانها بپردازیم . اندکی بالاتر لفظ «عادل» را به کار بردم ، که به انضمام تمامی مشتقان آن مبین مفاهیمی است که در طبیعت شناخته نیست و صرفاً پاره بی از نیروی تغییل انسان است . چون منظور ما از عدالت چیست ؟ به عقیده من عدالت نوعی تقویم یک عمل است که با بی طرفی صحبت یکی از دو طرف را تعیین می کند .

این تعریف دقیق یا بی خدشه‌یی نیست ، ولیکن نوعی سودمندی در زندگی روزمره دارد . اگر با این تعریف موافق باشی ، متوجه می‌شوی که هر مقام قضایی در مملکت عمارة طرف نظم عمومی را می‌گیرد . معنی این عمل آن است که بی‌شبیه با جانبداری توأم است و بنابراین نمی‌تواند به حکم طبیعت چیزها عادلانه باشد . در هر حالی ، می‌بینیم که تا همینجا هم زیاده از حد از موضوع خارج شده‌ام ، هرچند می‌توانم تا بی‌نهایت و راجی کنم . ولی موضوعهای ضرورتری در انتظار ماست ، بهخصوص دلائل اساسی من برای اقداماتی که در آن موقع انجام دادم .

۲۳- در این ایام وقتی دنبال نوعی توجیه برای آلوده کردن خودم در تمامی آن بازی مخاطره‌آمیز می‌گردم ، باورم می‌شود که صرفاً جنبه‌عرفانی طبع من بر من چیره شده بوده است : اعتقاد پیدا کرده بودم که این مرد ، که می‌توانست شیاطین را از درون اشخاص بیرون کند ، این کار را فقط با هماوازی ارواح طیب می‌توانست انجام بدهد . به همین دلیل معتقد شده بودم (و هیچ‌جای عجب نیست) که عیسی واجد هر گونه صفت پارسایی بود ، و به همین دلیل هم خدا او را به عنوان وسیله خود برای اعتلاء بنی اسرائیل برگزیده بود . هر چیز که پیرامن عیسی روی می‌داد حاکمی از آن بود که قدرت خاص خدا به او داده شده بود ، همچنان که زمانی به ساسون و داود و یهودای مکابی داده شده بود . بنابراین اگرمی خواست می‌توانست لشکر ملائک را که در خدمتش بودند نزد خود بخواند تا به یاری مردمش بیایند - یامن در آن موقع چنین می‌اندیشیدم .

وانگهی ، همین تصور به تدریج در درون خود عیسی ، یا اگرنه در درون او بی‌شک در میان پیروانش ، پامی گرفت : و آنطور که پیش آمد ، من بیش از آن جوان بودم که در برابر آن از پا در بیایم .

درست است که من با احتیاط زیاد به این وهم نزدیک شدم ، چون خیلی چیزها از دستم می‌رفت؛ یا شاید هم عادت تاجرمنشی محض بود که برای آدم واجب می‌شود در هر معامله‌یی همیشه دو طرف آن را نگاه کند - یک طرف که تاریک است و طرف دیگر که روشن است - و این است که ایمان من هیچ کورانه نبود و جایی هم برای شق متناوب باقی گذاشته بود . اگر مقدر

شده بود که عیسی مسیح باشد ، نقشہ ما بی شک موفق می شد ، اما اگرچنین  
مقدار نشده بود ، در آن صورت همه چیز به همان طریق چندمورد پیش از آن  
انجام می پذیرفت .

در ضمن اعتقادم این بود که در این امر سهم عمدۀ بی بر عهده من بود ،  
هم به خاطر آنچه در مصر به من سپرده شده بود ، هم به خاطر آنکه من تنها شخصی  
بودم که از عهده راه انداختن و کلیه امر بر می آمدم .

۲۴ - با وجود بہتانهای بعدی ، از احترام زیادی برخوردار بودم ،  
هر چند کسی خبر نداشت که من نماینده با قدرت ترین شرکت بانکی در آن  
قسمت امپراتوری هستم . در عوض ، خبر داشتن که من اصلاً مصری هستم  
وازیک خاندان روحانی صاحب قدر . این روایت را با گفتن به مریم به عنوان  
یک چیز بسیار محترمانه شیوع دادم ، چون یقین داشتم نمی تواند رازداری  
کند ، ولو جانش به آن بسته باشد .

همینطور هم ، علم کامل خود را بر کتب مقدس از هیچ کس پوشیده  
نداشم ، و این ، با ترکیب بالباس ژنده من و این واقعیت که زندگی من  
مثل زندگی هر کس دیگر بود ، از من موجود بالنسبه اسرار آمیزی ساخته بود ،  
و بیشتر به این علت که عیسی در یک مورد به خصوص به من بیشتر از دیگران  
عنایت داشت . چون هروقت قسمت های مختلف را دروغ ظ خود از توریه نقل  
می کرد ، همیشه به طرف من نگاه می کرد ، گویی جویای تأیید من بود .

هروقت مرتکب اشتباه می شد من هیچ وقت با کوچکترین ادایی او را  
لو نمی دادم ، و حال آنکه به طور معمول متن ها را در هم می ریخت ، و این  
معلوم می کند که کتب مقدس را از روی ناصحیح ترین نسخه ها که مقابله نشده  
بود یاد گرفته بود .

با آنکه خیلی سعی می کردم باز هم نمی توانستم با لغات معمول حرف  
خود را بزنم ، به اضافه لهجه اسکندرانی من و طرز تلفظ برخی لغات شاهد  
اصل و نسب غیر فلسطینی من بود .

۲۵ - بدین ترتیب خودم را مصری جازده بودم ؛ و به این کار خیلی  
رغبت داشتم چون می خواستم تا آنجا که ممکن باشد هویت خود را مخفی  
کنم . این کار بعداً مفید شد که در طی باز جوئیها آشکار شد که جور کننده اصلی

طغيان فرار کرده بود .

يوسفوس فلاويوس (كه آثارش را داري) به شرح زير به اين مطلب اشاره کرده است :

در آن هنگام يك تن مصری به اورشليم آمد که ادعای پیغمبری داشت و مردم را برآن داشت که همراه او به جبل زيتون بروند، که در طرف مقابل شهر واقع است و پنج فرسنگ با آن فاصله دارد . وی مدعی شد که از آنجا به ايشان نشان خواهد داد که دیوارهای اورشليم چگونه به فرمان او فروخواهند ریخت ، و به ايشان قول داد که بدین طريق شهر را به روی ايشان خواهد گشود . چون فليکس خبر شد به سر بازان خود امر کرد که سلاح بر گيرند، و سپس خود در رأس نيري عظيم سوار و پياده از اورشليم بپرون رفت و به مرد مصری و پروران او حمله برد . چهار صد تن از ايشان را کشت و دویست تن را زنداني گرفت . خود مصری از ميدان کارزار گريخت و بي هيج نشانی ناپديد شد .

فلاويوس در کتاب تاریخ جنگ یهود خود آنجا که در باره همین رویدادمی نویسد، افزوده است که مرد مصری سی هزار نفر تحت فرمان داشت. از پس و پيش مطلب چنین برمی آيد که اين واقعه ده - پانزده سال پيش از تخریب اورشليم روی داده است ، يعني در حدود ربع قرن پس از وقایعی که من در آنها شرکت داشتم؛ و اگر به خاطر شباht عجیب جزئیات امن بود هر آینه گمان می بردم که منظور فلاويوس مرد مصری دیگری بوده است . همین کافی است که ارقام فلاويوس را بهمde تقسیم کني ، آنوقت همه چيز به طور كامل درست از کار درمی آيد .

حتى در گزافه گوئی های باور نکردنی اين مرد مصری اندکی حقیقت هست ، چون در واقع بسياري از متابعان ما معتقد بودند که درست همان نظر که چند قرن پيش دیوارهای جريکو با رضای الهی به فرمان يشوع فرو ریختند ، قلاع اورشليم هم ، اگر لزومی پيش آيد ، به خاطر يشوع - عيسى در هم خواهند ریخت . به موجب کتب مقدس ، مرد خارق عادتی باشمیش کشیده درست بر همان بزرگ عيسى ظاهر شد و فریاد براورد « به عنوان سر کرده »

سپاه پروردگار اینک آمده‌ام .»

چرا همین موجود بهمان طریق به کمک ما نیامد ؟

یادم نمی‌آید که در دوران فرمانروایی فلیکس هیچ طغیانی در کار بود یانه . خیلی امکان دارد که طغیانی در کار بوده ، چون من در آن موقع زیاد سفر می‌کرد و ممکن است از فلسطین بیرون رفته باشم .

آن‌تونيوس فلیکس را شخصاً می‌شناختم . آدم پست کامل و آزاد شده . رذلی بود . برادرش هم رئیس وزیران امپراتور کلاودیوس بود . در عمرش خیلی بخت آورده بود ، و به عنوان پشتیبانی امپراتور مشاغل درخشنانی را عهده‌دار شده بود ، و اضافه بر آن سه بار با دختران پادشاهان ازدواج کرده بود ( در واقع اینها نیمه شاههایی بودند از فلسطین آنسوی رود اردن که در آمد سالانه‌شان کمتر از یک‌صد تالان بود ) .

این انعراضها و دورشدن‌های از موضوع را که پشت‌سرهم انجام می‌شود باید بهمن بخشی ، چون از سرعت نقل داستان من می‌کاهد .

این مغز فرسوده (اما ظاهر آن‌وزفعال) من همین طور که راه خود را به گذشته بازمی‌کند دنباله فکر را مثل رودنیل که به سوی دریا می‌رود پس و پیش می‌زند - و تفاوت بدین ترتیب در این است که رود تا ابد روانه است ، و هر چند ممکن است مسیر خود را به پایان برساند باز هم به جریان ادامه‌می‌دهد ، در حالی که انسان مطلقاً نیست می‌شود .

این یاوه گویی پیرمردها کوشش بیهوده‌یی است به منظور چسبیدن به زمانی که گذشته است ، و با آنکه من به بیهودگی کوشش‌هایم واقع هستم نمی‌توانم از این کار خودداری کنم .

۲۶- اما برگردیم به‌اصل مطلب . عیسی فاقد افق وسیع سیاسی ، فهم تشکیلات و غریزه مبارزه مسلحانه بود . کم‌سه خصیصه واجب هر رهبر طفیان است که حاصل مطلوب انقلاب را از پیش به رؤیت درمی‌آورد . عیسی مبلغ روتایی ، و پیغمبر و معجزه‌آور بود ، و دنیا ای او از حدود سرزمین‌هایی که مستقیم در جوار یهودیه و جلیله بود در نمی‌گذشت . و اما در مرور قدرت شکرف روم ، عیسی فقط فهم مبهمنی داشت ، مثل اغلب یهود از طبقات پائین‌تر . پس اگر مصمم شده بود سرنوشت خود را همچنانکه بسود به انجام

برساند ، این تنها با اعتقاد بی برو برگردی نسبت به روز جزا بود که عیسی جارزده بود به زودی فرا می رسد و تقدیر دنیا را معلوم می کند - روزی که ظهور مسیح پیش از فرا رسیدن آن انجام خواهد پذیرفت .

اعتقاد به چنین تقدیری برای بنی اسرائیل و همه بشریت نیروی محرك هر قیام یهود از زمان متاتیاس تا انهدام اورشلیم بوده است .

من نیز که با تخيلات عیسی اغراء شده بودم با این اعتقاد هم رای بودم ، منتهی قیدهای عملی هم قائل بودم - که همانطور که بعداً معلوم شد ، مفید از آب درآمد .

هیچ انسانی ، حتی تحصیل کرده ترین انسانها ، از احساس مابعد الطیبیعه رها نیست ، و منظور من از این احساس همان اعتقاداتی است که هیچ پایه ای در فکر منطقی ندارد . هر چه باشد ، ما به افسون و سحر ، تفائل و تقطیر ، قدرت جادویی قضیب پریاپ و بدینم بودن گربه ( به خصوص گربه سیاه ) اعتقاد داریم ، آنهم با وجود آنکه واقعیم بین الفاظ و اشیاء از یک طرف ، و تیجه بی که قرارست از آنها حاصل شود ، از طرف دیگر ، هیچ رابطه علی موجود نیست .

ما در عین حال هم معتقدیم هم شک می کنیم ، چون همانطور که سنن کفته است : آدم خردمند امیدرا با یاس درهم می آمیزد . همچو آدمی توقع هیچ چیز ندارد مگر آنکه در ضمن شک کند ، در ضمن هیچ وقت بدون امید مایوس نمی شود . از این جهت من امیدوار بودم که بتوانیم از برخورد با رومیان پرهیزیم ، حالا یا با کمل خدایی ، یا به لطف رشوه سنتگین مناسب . از طرف دیگر ، من شک نداشتم که می توانیم صدو قیان را سرنگون کنیم و اختیار سنه درین را در دست بگیریم ، به خصوص که می توانستیم به پشتیبانی فریسیان دلگرم باشیم ، چون هر چند فریسیان جلیلیان را در موارد مربوط به خلوص ایمان خوار می داشتند ، با وجود این برای حرارت نودینانه ایشان در تقدیم هدایا به مخاطر دفاع از این خلوص ارزش قابل بودند .

در اینجا اشاره بی به فدائیان و دسته بسیار افراطی ایشان سیکاریان ، یا دشنه کشان ، که منتهز فرصت بودند تا انقلاب راه بیندازند ، نمی کنم .  
۲۷ - در فصل عیوفصع جمعیت های چند هزار نفری به اورشلیم سرازیر

می شدند . غالباً افراد این جمعیت‌ها را مردم فقیر با بستگی عمیق به دین اجدادشان تشکیل می‌دادند - و این چیزی نیست که بتوان در باره شهر-نشینان اورشلیم گفت ، که اکثریت دستهٔ صدویان را تشکیل می‌دادند ، یا دربارهٔ کسانی که با چهار خانواده روحانی قسیس اعظم به نامهای بوئتوس ، آناس ، فابی و کامیتوس مربوط بودند . هر چند با دودمان زادوک نسبتی نداشتند . اعتقادات اخلاقی این گروه‌های برگزیده ، اگر با معتقدات قوانین دینی یهود سراسرت ناسازگار نبود ، خیلی سست بود .

درست همانطور که ماهی از سر می‌گندد ، در شهر مقدس نیز فساد اخلاقی در میان افراد شاخص روحانی و دنیوی آغاز شده بود . از این حرف تعجب مکن ، چون یهود هیچ فرقی بین پاکی دینی و دنیوی قابل نبودند ؛ و در نظر معتقدان بسته ، طرز زندگی یونانی و رومی ، که در اساس عاری از گرفتاریهای حکمی است ، حتی امروز هم که یهود در برآکندگی به سرمی برند ، شنیع و غیرقابل قبول است .

شهرنشینان والای اورشلیم با ثروت و قدرت قسیس اعظم طبقهٔ استثمارگر را تشکیل می‌دادند ، درست مثل جاهای دیگر و بدون هیچ رحمی با هرسیله که به دستشان می‌رسید توده‌های مردم مؤمن را که به شهر می‌آمدند تیغ می‌زدند ، چه برسد به بینوایان محلی که همه روزه گرفتار ظلم بودند .

این شهرنشینان والا قیمت حیوانات قربانی و خوار و بار را از هر قبیل بالا می‌بردند ، و چون در ضمن مالک مسافرخانه‌ها و کاروانسراها و اماکن بیتوته ، و باغها و فضاهای بازدراخیل و خارج شهرهم بودند ، آخرین پول سیاه را هم از کیسه نزدیک به خالی زوار بیرون می‌کشیدند .

یک شکل دیگر دزدی عادی عبارت بود از صرف کردن پول . استانر و درهم یونانی ، به انضمام دینار و متترس رومی و سکه‌های جور و اجر آسیایی که فرمانروایان محلی با اجازه روم ضرب می‌کردند ، در سراسر دنیای روم در شرق رواج قانونی داشتند . ولیکن خراج معبد که معادل دو درهم بود ، فقط با پول یهود یا صور قابل پرداخت بود . غرفه‌های صرافی در حیاطهای معبد قرار داشت و متعلق به خانواده‌های روحانی بود . در شهرهم چند صرافی

بود ، اما فرقی نداشت که به کجا رو می آوردی ، که هر کجا می رفتی کلاه سرت می گذاشتند .

اگر بخواهم می توانم در این موضوع رساله جداگانه بنویسم ، ولیکن اطلاع تو در این زمینه از اطلاع من کمتر نیست ، این است که احتیاج نمی بینم بیش از این وقت را در این مسائل تلف کنم .

به دلایلی که پیش از این آوردم ، ثروتمندان اورشلیم (یعنی خانواده های مربوط به قسیس اعظم) مورد نفرت عموم بودند ، به خصوص چون فرصت طلبی ایشان نسبت به رومیان به نظر معتقدان سنتی یهود هم در حکم واگذاشتن حقوق بنی اسرائیل بود هم ، از آن بدتر ، عین رها کردن خدا .

در چنان محیطی یک نیروی مسلح که تشکیلات صحیح می داشت می توانست زائران متعصب را ، که از اخاذیهای وقیع به تنگ آمده بودند ، برانگیزد و معبد را تصرف کند ، و این کار معادل در دست گرفتن مرجعیت دینی بود - البته به فرض آنکه پادگان رومی بی طرف می ماند . ولیکن به چندین دلیل احتمال همچوچیزی بسیار اندک بود ، مگر آنکه از بیش فرمانده پادگان را با رشوه می خردیم ، یا خود والی را ، اگر در آن موقع در روم می بود . ترتیب این کاررا به نحوی می توانستیم بدھیم ، ولیکن بایست در ضمن تعامل طبیعی هر انقلاب یهودرا به اینکه هم به ظالمان بومی خودمان ضربه بزنند هم بیش از هر چیز به ظالمان خارجی به حساب می آوردیم . با وجود این ، پایه های نهضت ما به طور مشخص دینی بود .

پادگان اورشلیم نیروی عمدی بی به شمار نمی آمد . تعداد آن مرکب از فقط یک گروهان پیاده نظام و یک گردان سواره نظام ، به روشی هم هشتصد نفر می شد ، که دسته جمعی زیر فرمان یک تریبون بودند . این عده در دژ آنتونیا ، مستقیماً چسبیده به معبد ساخلو کرده بودند . در مدت عید فصح این سپاه از چیزهای نظامی محافظت می کردند ، و در بیرون کاخ هرود کشیک می دادند ، و این جایی بود که والی به طور معمول در آن اقامت می کرد . خود دژ در تلاقی شہستان شمالی و غربی حیاط بیرونی معبد قرار داشت ، و گرفتن آن بدون اراده های مخصوص محاصره دشوار بود . با وجود این ، دو برابر کردن نگهبانان در جاهای دیگر در مدت تعطیل نیروی دفاعی خود دژ را

تضعیف می کرد و امکانی فراهم می آورد که با غافلگیری بتوان دژرا گرفت ، و این البته همان چیزی است که طی جنگ یهود روی داد .

امروز برای من امکان ندارد بتوانم بگویم این اشکالات مختلف که می کنم تماماً با تفکرات یهودای اسخربوطی مطابقت دارد ، یا شاید کوشش دیگری است از جانب من به منظور موجه جلوه دادن رؤیاهای او ، که آنطور که چشم انداز پیش از این اتفاق می بینند ، چندان سازگاری با مقام مسؤول مدیر اجرایی یک شرکت مهم نداشته است . این است که این تفسیر شتابزده را رها می کنم و برمی گردم به شرح واقعیات .

اینکه در آن موقع چه فکری داشتم حالا تفاوت واقعی ایجاد نمی کند . همینقدر کافی است که بگوییم بدون آنکه کسی را به نقشه های خصوصی خودم راه بدهم دست به کارشدم ، واژطرفی حاجتی به راهدادن کسی نبود چون رویدادها طبق میل من به جریان می افتاد .

- ۲۸ - دنبال مرگ یعنی ، دسته هایی از گروه های مرزی تقریباً هر روز به نمایندگی می آمدند . بدوعظها و تمثیل های عیسی گوش می دادند و پس از آن بی بروبر گرد همین سوال را می کردند . این ربان مسیح است ؟ عیسی هیچ نمی گفت ، هر چند انکار هم نمی کرد ، اما ما در خفا می گفتیم خودش است ، و نیز می گفتیم وقت مقرر نزدیک است .

یک روز شورایی از نزدیکترین حواریان مرشد تشکیل دادیم ( خود مرشد ناظر شوری بود و حضور او حمل به رضایت او می شد ) و نتیجه این شوری تشکیل سازمان نیمه نظامی به ریاست دوازده ریش سفید بود ، یعنی تعداد رئیسان همان تعداد قبایل بنی اسرائیل بود در زمان مهاجرت از مصر . آنطور که یاد مانده شمعون و آندره آس به عنوان سرکرده انتخاب شدند ؛ یامس و یوحنا ، پسران زبهده ، به عنوان قاضی ؛ یامس پسر آلفه نوس ، به عنوان خزانه دار ؛ مرا مسؤول امور مالی کردند . دیگر به یاد نمی آورم چه کسانی برای اشتغال سایر مشاغل منصوب شدند .

در همان اجلاس این تصمیم نیز گرفته شد که تعداد سرهنگان ماجادوئی باشد ( هفت هفت تا ، یا شاید هفتاد و هفت ) که بالمال گروه هایی را که قصد داشتیم از تمام کسانی که خواستار پیوستن به صفوف یا گیلان بودند تشکیل

دهیم تحت فرمان بگیرند؛ در این مدت تنها رابطه ایشان با گروههای توطئه گر ازدهکدههای مجاور، وبا دستههای از جان گذشته بود.

- تا همان وقت هم پیران قوم برس آنکه چه کسی باید فرمانده کل قوی شود بگویم گو داشتند، چون عیسیٰ ضمن آنکه تشکیلات و هدفهای آنرا تأیید می کرد، در تعهد شغلی که برای آن هیچگونه مدعویتی در خود نمی دید دول بود. وانگهی، هیچ کس توقع نداشت يك پیغمبر و مردمقدس شمشیر زن هم باشد. همچوچیزی با سنت جور درنمی آمد.

از جمله داوطلبان شغل فرمانده کل شمعون آندره آس و یوحنا پسر زهبد بودند. از اینها، آندره آس اصلاً مطرح نبود، چون او آنقدر میان دستههای گردان محبویت داشت که برای کمک به متشكل شدن ایشان نزد آنها رفته بود.

مرد خشن سرمهختی بود که، پس از سرکردن چندین سال در صحراء با یحیی، دقیقاً همه سرکردههای دزدان محلی را می شناخت و گمان می کنم، بعد از مرگ یحیی، عملایپیشوای روحانی ایشان شده بود.

کسی چه می داند؟ شاید اورا باید نیروی محرك تمامی توطئه مسلح بهشمار آورد. چون این فقط پس از پیوستن او به ما بود که این فکر به تدریج درما ریشه دواند؛ با وجود این همین که فکر این کار هموار شد بیشتر وقها مدتیهای طولانی ناپدید می شد، و فقط به ندرت باز پیدایش می شد، و آنوقت هم صرفاً برای آنکه ببیند ما در کار آمادگی برای جنگ چه جور پیشرفت می کنیم.

این راهم باید گفت که کار او بی نهایت ثمر بخش بود، و وقتی زمان طغیان فرا رسید نیروهایی که به موسیله او هدایت می شدند شجاعانه پیکار کردند. پس از شکست ما با ایشان گریخت ولیکن دیگر هرگز به کاپرناؤم و نزد خانواده اش بازنگشت. به هر حال، از میان نرفت که هیچ، در سرکشی های بعدی هم شرکت داشت، چون ذکر نام اورا چندین بار به عنوان یکی از شیوخ نامبردار صحرای عربستان شنیدم.

شمعون که گروههای اسکان کرده (یعنی غیرخانه به دوش) را رهبری می کرد نیز می توانست مدعی عنوان فرمانده کل قوی شود، بدین دلیل که

ماهیگیران احترام بسیار برای اوقائیل بودند ، و اکریت اخوان را همین ماهیگیران تشکیل می دادند . شمعون نخستین حواری مرشد بود ، وازانجا که ذکارت او ساده بود ایمان کورانه بی نسبت به رسالت الهی عیسی داشت . یک بار به طور خیلی محترمانه به من گفت که خواب نما شده بوده است . به اتفاق یوحناؤیا مس شبی در باغی کشیک می داد تا عیسی بتواند بدون مزاحم زیر آسمان دعا کند . که این رسم او بود . در دل شب ( دیگران به خواب رفته بوده اند ) شمعون نوری دیده بود ، که موسی والیشع در آن پدیدار شده بود . او امر کرده بودند از مرشد اطاعت کند . از آن لحظه به طور اکید اعتقاد پیدا کرده بود که عیسی مسیح است .

یوحنای از همه بزرگان دیگر ذهن بهتری داشت ، ولیکن از همه کم سالتر بود ، و این خود در انتخاب او به عنوان فرمانده کل مانع مهمی بود . عیسی به طور آشکار اورا دوست می داشت ، حتی بیشتر از آن مرد ساده دل ، که شمعون باشد . یوحنای جوانی بود با بدنه خوش تناسب و روی خوش و نرم ، و همه اورا دوست داشتند - از دخترها گرفته تا زنهای پا به سن و مردهای صاحب فکر . جای شکنیست ، که روتاستیان به ندرت آنگونه احساسات را که این همه میان اشراف رومی و هلن معمول است در می باند ، ولیکن زیبائی حقیقی حتی میان مردم معمولی نیز به طور غریزی تصدیق می شود ، و در آن صورت موضوع مرد یا زن بودن موجود زیبا به عقب می کشد ، در واقع زن بودن یا مرد بودن به کل بی اثر است ، چرا که زیبائی چیزی است فراتر از جنس .

این جوان بلد بود که خوشگلی خود را با دلربایی لطیف ظاهر سازد ، ولیکن به طور قطع بدون مقاصد پلید ، چرا که متعلق به من است پرستان مؤمن بود . محبوب همه بود ، و با وجود این ، این حال به نحوی معجزه گون به نهاد او زیان نزدیک بود ، هر چند به او کمک کرده بود تا شان فراوان حاصل کند .

دو - سه سال ازمن کوچکتر بود ، طبیعت " هوشمند بود و طبیعت چنان در حق او بخشندگی کرده بود که هر آینه اگر از نژاد شاهی بود ، رفتار هوشمندانه او می توانست قلمرو کوچکی را برای او دست و پا کند ، یوحنای

توجه داشت که نهاد او به اندازه کافی گیرا و سهل القبول بود که به او فرصت دهد از همه چاله‌ها و برآمدگی‌های زندگی عادی بدون اشکال واقعی بگذرد، ولیکن همین نهاد به شغل سیاسی روی نمی‌کرد، که خود او در هر حال هیچ علاقه‌یا آرزویی بدان نشان نمی‌داد.

از طرف دیگر، برادرش یامس، که مردی زشت روی و لیکن تیز هوش بود و این امیدراکه چندان غیر معقول هم نبود در دل می‌پرورد، که در صورت ارتقاء بونا، خود او مقام فاخری می‌یافتد، یوحتنا را به عنوان رقیب شمعون جلو می‌داد، و از این طریق عیسی را با مشکل واقعی مواجه ساخته بود؛ چون شمعون مثل سگ‌وفادار بود و تا آن موقع، به یک معنی، سرکرده جامعه‌یا به حساب آمده بود، یا تاحدی، دست راست مرشد بود.

به همین دلیل عیسی در آغاز با سکوت خود گستاخی یا مس را مردود جلوه داد، و این عادت او بود که چون با امور دنیوی که بیرون از محیط توجهات پارسایی باشد روی رو می‌شد چنین کند، هروقت امور سیاسی مطرح می‌شد در جواب معمولاً طفره می‌رفت.

۳۰- فی المثل، یکبار وقتی کسی خواست اورا با این پرسش که آیا برای یک تن یهود شایسته است که مالیات سرانه قیصر را پردازد یانه، اورا گیری بیندازد، عیسی چنان می‌نمود که از دامی که برایش نهاده شده بود بیخبر است. این پرسش را یکی از آن سو فریم حیله‌گر طرح کرده بود که مثل همه رومیان مکار در کار سفسطه قضایی ماهر بود. اما عیسی در واقع اصول آن چاله را که در راهش کنده شده بود نمی‌دید. چرا که اگر می‌گفت: این کار شایسته نیست، به سهولت داغ سرکشی می‌خورد، چون این برخورد در بازار چه روی داده بود، در بر ابر جماعت، در عذر، قصبة ولایتی نیمه یونانی، که تعداد خبرچینان در آن از شمار کیک بر پشت الاغ افزون است. اما اگر می‌گفت که آن مالیات را باید پرداخت، خشم و نفرت جمعیت را بر می‌انگیخت، چرا که ایشان آن مالیات را گونه‌یی توهین به خود و ظالمانه می‌دانستند.

ربان ما آنچنانکه پیدا بود هیچ به فکر عواقب جواب مثبت یا جواب منفی نیفتاد، و با وجود این، غریزه حیوان معاصره شده راه حلی سقراطی در اختیار اونهاد. خواست که دینار رومی به او بدهند، و شبیه تیریوس را بر

سکه نشان داد و پرسید «این تصویر کیست؟» گفتند «قیصر». باز پرسید: «برای پرداخت خراج معبد از چه سکه‌یی می‌توان استفاده کرد، سکه یهود یا صوری؟» گفتند تفاوتی نمی‌کند. پرسید «چرا؟» گفتند «چون بر هیچ یک از آن دو سکه شبیه انسان یا چیز دیگری که برای پروردگار ناخوشایند باشد نقش نشده است» عیسی گفت: «پس آنچه حق قیصر است به قیصر و اگذارید و آنچه خدار است به خدا». بدینگونه به کلام خود خاتمه داد، دینار را باز پس داد، و به نقل یکی از تمثیلات خود درباره موضوع بكلی متفاوتی پرداخت.

به همین طریق به لشکش‌هایی که درباره موضوع فرمانده کل میان ما برپا شده بود خاتمه داد. این موضوع به تدریج که تشکیلات طاغی ما نصیح می‌گرفت حیاتی و ضرور شده بود.

۳۱- یادم هست - از یاد بدن چیزی بدین مهمی در این زمینه دشوار می‌بود - چه جور یک شب که باز بگومگوبی بر سر هبری راه افساده بود، کسی نام را به میان آورد، که پیش از آن ذکری از آن نشده بود، هر چند بی‌گمان من یک سروگردان از همه مدعايان این عنوان بلندتر بودم؛ ولیکن بر عکس ایشان هیچ کوششی نکرده بودم که کسی از میان پشتیبانان من مرا نامزد کند. من دلائل قطعی داشتم که تا لحظه فرار سیدن تقدير خود مرانگار نگاهدارم. و حاجتی نمی‌بینم برایت بگویم که اندک تمايلی به سربازی و شمشيرکشی نداشتم، هر چند بیشتر رهبران به نظرشان این کار وظيفة مقدس ایشانست، با اینحال در نظر من این آخرین چیزی است که یک فرمانده نظامی باید انجام بدهد.

اینجا در مشرق زمین، مانند هر کجای دیگر در مدار ارض، فن و فرضیه جنگ بیشترها ناشناخته بود، در حالی که آدمکش‌های بی‌بالک را فرماندهان خوب می‌شناختند و مجبور شان می‌کردند در صرف اول جبهه بجنگند، و این خود در موادر متعدد، از این‌سو یا آن‌سو، تکلیف نبرد را یکسره می‌کرده است. اما رومیان دنیارا تسخیر کردن چون فرضیه نظامی را چه درسوق- جیش چه در فتوں آن کشف کرده توسعه داده بودند. ولیکن بهتر است به باد داشته باشیم که اساس این علم را از نیاکان فتنی توفر اگرفته بودند،

که قوم تاجر بیشه‌ای بودند و فرماندهان شان هامیلکار بار کا Hamilcar Barca و هانیبال به کشتار بی معنی در عملیات جنگی زمان باستان عنصر محاسبه و بازشماری را بر اساس مطالعه نبوغ جنگی آن مقدونی بزرگ راه دادند . اعتراض می کنم که با این رشتة علمی بیکانه نبودم ، بازرگان هم بودم ، ولیکن با درنظر گرفتن سرنوشت قرطاجنه اینطور تبیجه گرفته بودم که تا آنجا که ممکن است هر کسی باید به پیشنه خود مشغول باشد و هیچ سعی نکند بخت خود را در پیشنهای بکلی متفاوتی بیازماید . و انگهی باید از این امر غافل نشویم که سربازان غارت می کنند اما پیمانکاران قشون واقعاً ثروت می اندوزند .

- ۳۲ - از بگومگو به هراس افتاده ، مصمم شدم با یک تیر دونشان بزنم - به عبارت دیگر ، دودسته مخالف را باهم آشتباه بدhem و خودم را هم دور نگاهدارم . این بود که بربا خاستم و این شرح را خطاب به ایشان ایراد کردم .

«بیایید دست از این کشمکش برداریم ، چون همه به چشم خدا با هم برایم ، و ظائف مختلف به هر کس در خور تووانی او محول شده و نه بر حسب دنباله روها یی که دارد . شورایی تشکیل داده ایم و هر دوازده نفر یک زبان حرفشان را می زنند . همه تصمیم ها را به اتفاق می گیریم - مسائل مربوط به تشکیلات ، مسائل مربوط به آذوقه ، مسائل مربوط به روش جنگی - تا وقتی که قادر متعال را خوش بیاید معلوم کنچه کسی تمامی بارچیزهای دنیوی را باید بردوش های خود حمل کند . شاید خداوند گار همینکه همه مردم آماده شدن از طریق ندای مردم حرف بزند یا وقتی زمانش رسید از طریق آواز فرشته بی اراده خود را معلوم کند . واما من خودم ، از پیش بینی رأی الهی به خود می لرزم ، و از شما التماس دارم که نام مرا دویاره بر زبان میاورید .

- ۳۳ - وقتی حرفم تمام شد ، عیسی که تا آن لحظه ساكت مانده بود ، خود به سخن آغاز کرد .

«آنکس که بلندی بجاید خوار خواهد شد . پادشاهان و زورگویان بسیار بوده اند ، ولیکن از ایشان چه مانده است ؟ هیچ چیز مگر گردی و غباری . فراغت مصیر از میان رفته است ؟ پادشاهان بابل و ایران نایبود شدند .

«نواگان داود پرآگنده شدند . سلسلة هاسمونیان منقرض شد . خاندان هرود به پستی گرانید .

«وای برهمه قیاصره ، وای برهمه پادشاهان ، وای برهمه سلاطین ، وای برهمه آنان که خواستار فرمانروائیند و نخواهان خدمت به خدا .

شما چگونه می خواهید حکومت عدالت را برقرار کنید وهمه چیزرا برای مملکوت الهی آماده سازید ، درحالی که امروز برس آنکه چه کسی میان شما سر کرده بشود نزاع می کنید ؟»

همه مبهوت و شرمنده شدند . عیسی به جانب من نگریست ، مثل همیشه با مهربانی ، و دیگرچیزی نگفت ، بل به ته باغ رفت که در آن نشسته بودیم ، و تا فارسیدن شب با کسی حرف نزد . دیگران آرام به عندرخواهی پرداختند ، و می گفتند هیچکس در فکر بزرگ کردن خود نبوده ، منتهی صرفاً کسی باید برشوری ریاست کند ، ومن در جواب گفتم می توانیم به نوبت ریاست کنیم ، هر یک در یک روز یا بر یک جلسه ، و امادر مورد فرمانده نظامی ، جز در صورتی که سرنوشت یا پروردگار به نحو دیگری مقرر فرماید ، می توانیم اورا در یک جلسه مشکل از عموم صاحب منصبان انتخاب کنیم ، در مورد فرماندهان جزء هم به همچنین .

بدین طریق چزها به صورت عادی بر گشت ، ولیکن هیچ شکی در کار نبود که شمعون و یامس و یوحنا بیش از همه پیروداشتند . واما در مردم من ، من سعی کردم تا آنجا که ممکن بود کمتر بگویم و بیشتر بکوشم .

با آنکه ما اجازه نداشیم تعجیزات نظامی را خرید و فروش کنیم ، انبارهای ما ( تخصص شرکت ما در پیمانهای جنگی بود ) حاوی مقدار هنکفتی اسلحه از همه قبیل بود . دستوردادم هر کس با دردست داشتن ورقه بی که روی آن حرف س به شکل به خصوصی نوشته شده باشد به ایشان مراجعه کند به او اجازه دهنده نهانی هر مقدار داسجه و شمشیر کوتاه که زیر قبا بتوان پنهان کرد ، و تیر و سرنیزه بخرد . کارگاههای فولاد سازی و ریخته گری و سلاح ریزی ما در دمشق شب و روز کار می کردند تا از تهیه سفارش هایی که فروشگاههای کلی فروشی ما در فلسطین داده بودند عقب نمانند . به خاطر حفظ ظاهر سفارش عمدی از ویته لیوس والی آشور گرفتم که اسلحه هنگ-

دوازدهم (معروف به *Fulminata*) را تأمین کنم ، و هنگام اخذ سفارش به او و عده نسبیه دو ساله دادم . با وجود این ، شعبه من از این معامله سود کلانی برداشت ، چون ویتالیوس ، هر چند مثل همه رومیان اخاذ بود ، جایی که پایی اسلحه به میان می آمد قابل اعتماد بود . بابت پولی که می برداخت بهترین اسلحه دنیا را دریافت می کرد ، چون کارگاههای ما در دمشق سرآب دادن فولاد را در اختیار داشت و از این سر مراقبت دقیق می کرد ، و هیچکس در ساختن اسلحه دفاعی و هجومی آنقدر مهارت نداشت .

فرستادگان ما از انبارهای شرکت در آشور بسته های بالتبه نوچک می خریدند (التبه : کلی ) ، و تنها اشکال در قاچاق وارد کردن این اسلحه از مرز بود ، آنهم نه چنان به خاطر حقوق گرفتار کی ، که به خاطر گزیر از توجه تحصیلداران مالیاتی . در واقع ، ناگزیر بودیم از چندین مرز بگذریم ، چون به خاطر اینمی پیشتر راه صحرایی را که از تراکوئیته و بتیه می گذشت انتخاب کرده بودیم ، که در این دونقطه از هر دو نفر یکی قاچاقچی بود .

۳۴- مواطن تأمین آذوقه هم بودم ، و شب قیام توصیه کردم که با نزدیک شدن تعطیل فصح ، شرکت باید تعداد غرفه هایی را که برداشته کوه زیتون در خارج اورشلیم داشت ، و ما آنجارا و عده گاه خود قرارداده بودیم ، دو برابر کند . هرسال در ایام فصح و زیارت غلات و آرد و خشکبار و ماهی دودی به قیمت هزاران مینا\* ، و نیز گله های گاو و گوسفند و پرندگانی انشاشیم . این بود که دستورهایی صرفاً بنی براین دادم که به انبارداران ما باید اطلاع داده شود که امکان دارد اشخاص به خصوصی که حامل اجازه لازم هستند خریدهای کلی بگتند و تخفیف مناسب به ایشان داده شود . حاجتی به ذکر آن نمی بینم که در نتیجه این معاملات چیزی ازمن کم نشد .

اعضاء دیگر شوری هم فعالیت کتری نداشتند . دهها مبلغ دسته های اسکانی و خانه به دوش ما را در حال آمادگی دائم نگاه می داشتند ، و نشانه ها والفاظ رمز رو بدل می شد . آمدوشدها و جنبشها در سراسر جلیله و یهودیه و معاوراء اردن آنقدر زیاد بود که موجب برانگیختن نگرانی مأموران و جاسوسان شود ، ولیکن چون این فصل زیارتی سنتی بود که تمامی امت به

\* هر مینا معادل بکصدین تار رومی بوده است ،

حرکت درمی آمد ، خود نقشه مکتوم ماند .

۳۵ - همچنانکه خودت می دانی ، رومیان در سرزمین هایی که تصرف می کردند در آئینه ای محلی مداخله نمی کردند ، و به روی هم آنها را محترم می شمردند ، هر چند مواردی از رفتار در خور سرزنش نیز از جانب برخی فرمانداران ایالات دیده می شد که با قاعده کلی منافات داشت . انحراف از این خط مشی مبتنی بر روا داری در مورد دین یهود بسیار فراوانتر روی می داد ، و این تا حدی به علت آن بود که یهود به نحو استثنایی پایین دست بودند و بین خدای خود و خدایان دیگر قائل به همزیستی نبودند .  
کدام قوم فاتحی باروی باز به چنین نی حرمتی نسبت به خدایان خود روی موافق نشان می دهد ؟

با وجود این رومیان هیچ وقت مانع اجرای مراسم دینی دسته جمعی نمی شدند ، هر چند این جریانات در موارد متعدد نظام عمومی را مختلط می کرد . برخورد معمولاً در لحظات نهایی دست می داد ، که شرائط تحمیلی و فادری نسبت به دستگاه امپراتوری با نص اکید توریه تصادم می کرد و یهود را مجبور می ساخت عبودیت خود را به یکی از دو دستگاه اعلام کند .

همچو تصادمی در همان اوائل حکومت هرود کبیر پدید آمد ، و آن وقتی بود که هرود کبیر مردم را مجبور می کرد نسبت به خود او گوست سو گند و فادری بخورند . فریسان که ربان معروف شمای ایشان را برانگیخته بود ، حاضر به قبول اواخر نشدند ، همچنانکه تمامی دسته های اسنی ، به هدایت پیغمبر خود مناحم ، که به نوعی باب یعنی بود ، از قبول آن سرباز زدند . به روی هم در حدوود پانزده هزار تن از معتقدان ثابت قدم یهوه حاضر به ادای قسم نشدند ، و با وجود این هرود - پادشاه بی بندوبار ، و حتی می توان گفت یک مستبد وحشی - ایشان را حداکثر با جریمه مجازات کرد .

در سلطنت همان شاه - که ارتکاب اعمال رکیک را با خدمات بزرگی نسبت به آئین یهوه توأم ساخته بود - واقعه دیگری که متناسب با این تصمیم بود روی داد ، و این به خاطر این واقعیت بود که هرود ، که خود ایدومنی و نو دین و در عین حال طرفدار هلن کردن ملک خود بود از فهم بسیاری از احکام توریه که با فرضیات اصولی فرهنگ رومی و یونانی در تضاد بود هاجز بود -

يا نمي خواست بفهمد . بدین نحو پس از نوسازی معبد ، و تزئین مجلل آن با هزینه گزارف (و یهود این اعمال را با ظن عیق می پائیدند) شاه فوری دستور داد یک عتاب طلایی عظیم بر سر دروازه بست نصب کند . به عنوان نذر . در وهله اول ، هر هدیه‌یی که شبیه موجود زنده باشد نفس صریح نهی الهی است ، که در کتاب سوم قوانین موسی آمده است ، بدین عبارات .  
نه بت خواهید ساخت

نه تصویر محکوك ، نه مجسمه ایستاده ؟

ونه در سرزمین خود  
هیکلی از سنگ علم خواهید کرد  
که برابر آن به سجده در آنید ؛  
که منم خداوند پروردگار شما .

اما از این گذشته ، عتاب یکی از جانوران نجس به شمار می آید ، مانند کرس وجند وقو و ماهیگیر و غاز کلنگ وزاغ و کلاع و بدبه و بسیاری پرندگان دیگر .

بنابراین نصب شبیه عقاب در مدخل بست توهین مضاعف به مقدسات بود . اینکه از جانب ماتیاس ، قسیس اعظم هیچ اعتراضی نشده معلوم می کند که ماتیاس چه آدم جبانی بوده است ، چرن به عنوان عالم کتب مقدس بایست التفات می کرد که چنان هدیه‌یی غیرقابل قبول است : چون او در عین حال خشکه مقدس هم بود ، چنانکه از واقعه زیر برمی آید .

یک بار ، شب قبل از آغاز روزه ، ماتیاس در خواب دیده بود که با زن خود جماع می کند و این خواب منجر به انزال شده بود ، و این حال موجود نفس طهارت است که بر قسیس اعظم در وقت تقدیم قربانی به پروردگار واجب است . از این جهت ناگزیر شده بود یوسف ، پسر الہ را موقتاً در آن روز قسیس اعظم کند .

ماتیاس که در امور جزئی طبق النعل بالتعل از احکام پیروی می کرد ، وقتی کار به موضوعات مهم می کشید از پا درمی آمد ؛ ولیکن قانون موسی در دو فریضی صاحب شأن مدافعان نیرومندی یافته بود - یکی بوده ، پسر زیپوری Zippori بود ، و دیگری ماتیاس پسر مارگالوت Margalot - و این هر و ددر

نظر مردم اورشلیم بسیار با ارزش بودند. همین دو بودند که مردم را برانگیختند که بعد از ظهر همان روز عقاب را از مدخل بست کردند و با تبر تکه کردند. طبیعاً این منجر به برخورد با سپاهیان شد، که چهل جوان را که در آن آشوب شرکت جسته بودند دستگیر کردند. هرود دستورداد همه ایشان را به جرم خیانت به سلطنت زنده سوزانند. اما کارهاین جا خاتمه نیافت. پس از مرگ او یهود، که هنوز ماتم یوده و ماتیاس و چهل شهید دیگر را داشتند (که خاکستریان به طور شایسته دفن نشده بود) برای جانشین هرود، آرکله لائوس Archelaus که سه هزار تن فر در آن نابود شدند. علت این امر آن بود که آرکله لائوس سپاهیان را به میدان کشید و به سربازان خود امر کرد به زوار حمله کند، چون بحق از آن هراس داشت که قیام موحشتری به وجود آید.

می توانم مثلهای دیگری بزنم که عوایب و خیم تحریکات مختلف را، اعم از عدم یا غیر عمد، برضد رسوم دینی یهودنشان بدhem. والیان و نمایندگان امپراطور به این واقعیت پی برده بودند - حتی ضد یهودها یی مثل پونتیوس- پیلات، که از طریق تجربه شخصی یاد گرفت که نباید با آتش بازی کرد. پس از دو برخورد با مردم یهودیه در آغاز فرمانداری خود (که تصور می کنم بیشتر ذکر کرده باشم) مافوق او وینه لیوس بر حذر شکرد که احساسات دینی یهود را شعله ورنیازد، و این بود که چند مدتی آرام گرفته بود، و در همین مدت وقایعی که نقل می کردم روی داد.

کالیکولا دیوانه نیز وقتی امر کرد مجسمه زرین خود او در معبد اورشلیم نصب گردد وضع خطرناک مشابهی ایجاد کرد. این کار او تقریباً انقلاب تمام امت را سبب شد، و فقط رفتاری زرگوارانه نماینده اود رآشور، پ. پترونیوس، که اجرای این دستور احمقانه را با قبول خطر برای خودش به تأخیر افگنده بود، هزاران نفر را از مرگ نجات داد؛ چون امپراطور گایوس کالیکولا در واقع نامه بی بخط خود برای پترونیوس فرستاده به او امر کرده بود خود را بکشد. خوشبختانه امپراتور جبار پیش از رسیدن نامه حاوی فرمان مرگ به نماینده اود رگذشت، و درنتیجه پترونیوس خود را از هر گونه تعهدی برای اجرای هر یک از دو امریه بری یافت.

با توجه به این اتفاقات و رویدادهای مشابه ، هیچ دلیم نمی خواهد شرحی که از آماده شدن قیام خودمان می دهم تصویر مبالغه آمیزی به تو عرضه کند ، خواه در مرور نیروی نهضت ، خواه در مرور اهمیت و قایع بعدی . کمتر می توان آنرا اپدیده بقیه در نظر گرفت ، حتی برای کشوری به کوچکی فلسطین ، که تقریباً به طور پیوسته به واسطه سرکشی های نومیدانه از هم پاشیده بود . این است که تمامی کار تشکیلاتی خودمان را شرح نمی دهم ، به خصوص چون هرچه باشد ، قرار براین است که به توبگویی من عیسی را بودادم یا نه ، و تو ممکن است تصور کنی که من عمدآ چرخ می زنم تاطفه برrom . و موضوع را با مطالب فرعی مغشوش کنم و سرترا با هرچه به فکرم رسید گرم کنم . بکلی برعکس - و در هر حال مثلا همین ایراد را جای دیگر به طور رسمی بررسی کرده ام . شاید مطالبی که برای روش شدن زمینه نقل کرده ام زیادی باشد : ولیکن درست با همین روش است که امید می برم شرح جامع و مانعی در اختیار توبگذارم ، چون تمامی قضیه بیش از آن پیچیده است که بتوان به سادگی شرح داد - فقط واقعیات سرراست هستند ، دلایل پس پشت آنها هیچ وقت سرراست نیستند .

۳۶ - در این مدت عیسی اندک اندک به نفع عجیب و مبهمن عمل می کرد ، مثل اینکه کس دیگری شده باشد . و عظایی او حالت مهاجم و انقلابی با فته بود ، و بدگویی او از صدقیان و طبقات بالاتر دست کمی ازیجی نداشت . در خبر کردن از وقوع عاجل عدالت الهی ، در تهدیدها یا شرخلاف سابق مضایقه نمی کرد ؛ از مجازاتها و گریه ها و دندان غر و چدهایی دم می زد که محکومان گرفتار آن می شدند ، چرا که در آتش ابدی می سوختند . برای اثبات این مدعی می توانم چند کلام اورا نقل کنم که در همان موقع یادداشت کرده ام ، چون از تغییر حال درونی مرشد مضطرب شده بودم . آتش بر دنیا افگنده ام ، و آنقدر بر آن خواهم افزود تا همه جهان شعله ور شود .

آن شیر \* مبارک باد که انسان با آن تغذیه می کند ، زیرا که شیر \* در انسان درون خواهد شد ، ولیکن آن انسان که شیر او را فرو

دهد ملعون است ، زیرا که شیرآن انسان خواهد شد .  
برخی شاید پندارند که من به کاشتن بذر صلح آمده‌ام ، ولیکن به  
شمامی گویم که پی‌افشاندن آتش و چنگ آمده‌ام .

اگر عیسی یک وقت چنین فرض کرده بود که سرنوشت فرد گناهکار نابود  
شدن در هیاهوی ابدیت است - و این چیزی است که در وله آخر موجب هراس  
عظیم در شنوondگان اونتی شد - در این هنگام آن تصویر شکنجه دوزخی که  
بر لبان او بود ، و آنقدر با اعتقادات مردم جور بود ، ایشان را به وحشت  
می‌افگند ، هر چند در ضمن نوعی رضایت در پیروان او پیدید می‌آورد .

از طرف دیگر ، عیسی در مذاکرات توطئه‌چینی ما هیچ وقت چیزی  
بیش از ناظر ساکت نبود ، همچنین کوچکترین اظهار عقیده‌بی درباره گفتگوهای  
ما نمی‌کرد ، و یک تصمیم هم نگرفت . برای ما نشانه‌بی بود از آن یک که  
هست ، انسانی بر فراز امور زمینی ، هر چند با حضور خود همه تصمیمات ما  
را تأیید می‌کرد .

این رفتار باز هم براحتی ام او افزود ، چون با انعام ندادن هیچ کاری  
مرتکب اشتباه نمی‌شد . همه کس انتظار داشت - در واقع یکایک به طور کامل  
طمئن بودند - که عیسی فقط و تنی ساعت مقرر بر سر با تمامی قدرت خود  
قدم به میدان خواهد نهاد . حتی خود من هم گمان نمی‌بردم شک دارد و باز  
هم در قبول اراده عموم دو دل است . آن سال بهار در جلیله فقط خود او  
احساس کرد - یا شاید هم می‌دانست - که همه امیدهایی که بدوبسته بودند  
به نو میدی بدل می‌شد .

۳۷ - در یک گروه کوچک به اورشلیم رسیدیم ، تا مورد استقبال جماعات  
(نامشان را چه بگذارم ؟) سرسپرده‌گان (به قول برخی ازو قایقه‌نگاران) قرار  
بگیریم . شاخه‌های هفت برگ نخل ، علم سری توطئه ، در دو طرف جاده  
در اهتزاز بود . به شنیدن صدای هزاران نفر که فریاد می‌زدند « هو زانا »  
حتی شکاکردن مردم عامی پایتخت قبول می‌کردند که عیسی معجزه‌گر و  
معلم است . شک نیست که شهرت او آنقدرها به اورشلیم نرسیده بود ، ولیکن  
همواره چون یکی از بزرگان ولایات به شهر می‌آمد برای اجتناب از  
آزدین همولاپتی‌های او که با هلله اورا بدرقه می‌کردند ناگزیر همه به او

حرمت می‌گذاشتند . چنان می‌نمود که عیسی دهها هزار پیرو دارد ، چنانکه گویی علم ما نیروی واقعی مارا به چشم من هفت برابر کرده بود . فریادهای نشاطآمیز تمامی نداشت ، هر چند عیسی قطعاً نخستین معجزه گردی نبود که بدین طریق استقبال شد . در حقیقت امر ، جمعیت برای هر گروه مشکل بزرگ دست می‌زد ، بهخصوص اگر آن گروه با یکی از فرماندهان نیرومند ولایات ارتباط داشت ، ولو آن فرمانده نماینده هیچ مرجع دینی نبود .

مردم بیش از همه برای گروههای تشریفاتی نمایندگیهای جوامع یهود ماوراه بخارکف می‌زدند - روم ، اسکندریه ، آتن ، کورنت و دیگر شهرهای امپراتوری . استقبال گرم مخصوصی برای ورود بابلیان آماده کرده بودند ، که خراج معبدرا تحت نظارت هزار تن خانه به دوش سواره ، با نیزه‌های مواج و نعره‌های وحشیانه ، حمل می‌کردند .

عیسی استقبال از خود را با سنگینی پذیرا شد ، درحالی که آتشی فوق العاده در چشمانش می‌سوخت . به گونه‌کسی که خبردارد از اوضاع توقیع دارند لبخند می‌زد و به جماعت جواب می‌داد . بدین نکته توجه نداشت که با قبول وضعی که از حد قدرت او بیرون بود هم آن وضع را خراب می‌کرد ، هم ناگزیر می‌شد وضع دیگری را که امکان داشت به خوبی از عهدۀ آن برآید رها کند . عواقب این عدم وقوف را می‌توان امروز در کثرت بی‌نهایت فرقه‌هایی که تعالیم درهم او بوجود آورده‌اند دید .

در شهر نماندیم ، بل ، مانند اکثریت زائران ، بیرون دیوارها ، بر کوه‌زیتون ، درخانه یکی از مشتریان شرکت ما اقامت کردیم . در واقع این یک ویلای حومه شهری بود ، که مالک آن در اورشلیم اقامت داشت . این مالک در این محل مزرعه کوچک و عصاری زیتون داشت ، که سوای این واقعیت که به مالک فرست می‌داد فصل گرما را دور از هوای پلی شهر به سر ببرد ، حاکی از سرمایه‌گذاری سودآوری بود .

منزل میان باغی به سبک رومی محصور بود ، که دور آن را ردیفهای سرو گرفته بود . انجیر و زیتون ، گزانگیبین و سرو ، با کردهای مو در کناره خیابانها خنکی و آرامش نثار می‌کرد . استخری هم بود ، که آبهای جاری از تپه‌هارا در زمستان انبار می‌کرد ، دونوخل کوتاه (که در آب و هوای سخت

اور شلیم غیرمعمول بود) درحالی که نیمکت سنگی کوچکی را در کنار استخر زبور می کردند ، برگهای خودرا در آب می شستند .

-۳۸- هنوز هشت روز به عید مانده بود ، ولیکن تمامی تپه وارتفاعات مجاور زیرچادرهایی به اشکال ورنگهای جور و اجور پوشیده شده بود . میان این چادرها سیاه چادرهای خانه به دو شان نظر گیر بود . روزها رهبران آنها به دیدن عیسی می آمدند ؛ به همراهی نگهبانانی از اجامر بدکار با چهره های خاموش ابوالهول مانند . درنگاه اول تفاوتی با اعراب نداشتند ، ولیکن در واقع اسرائیلیان سنتی از نسل گاد و رئوبن و مناسه بودند - قبیله هایی که دستگاه پدرسالاری و سنتهای زمان مهاجرت از مصر را حفظ کرده بودند . قدرت روم و پادشاهان محلی را فقط به طور اسمی قبول داشتند ، و بسته به مدت توقف دریک محل اندک باجی می پرداختند یا اصلاح نمی پرداختند . در حال دوستی یا دشمنی با خویشاوندان عرب خود ، راه های پهن صحراء را تا بابل و کناره های اقیانوس طی می کردند ، ولیکن همواره به نواحی خاص در آنسوی رود اردن باز می گشتند که اردو گاه های کم و بیش دائمی داشتند . مردم خشن و جنگجویی بودند ، پیوسته به نفع خود می جنگیدند و دزدی می کردند ، و بی گیرودار با هرسپاهی که در سرزمین های ایشان نبرد می کرد می آمیختند ، خواه رومی ، خواه پارسی ، خواه نباقی .

آن همدستان که آندره آس با خود آورده بود از این قبیل بودند .

-۳۹- شب هنگام زیرستونهای حیاط ویلا شورایی تشکیل دادیم که شیخهای خیلی مؤم در آن حضور یافتند . رهبران گروههای اسکانی ، از جلیله و پهربایا در آن شرکت نکردند . قرار بود دستور عمل ایشان بعداً به ایشان داده شود ، چون جو خدمه ایشان بر اساس رده بندی نظامی به صورت رسد و گروهان و گردان درآمده بود . در مورد خانه به دو شان وضع بدینگونه نبود ، چون هرشیخ سالار مستقل دسته خود بود و هیچکس را به سروری قبول نداشت . شجاعتشان از غرور شان کم نمی آمد ، ولیکن ایمانشان - هر چند آتشین بود از افود گیهای بت پرستی آگنده بود .

در حدود ده نفر از ایشان به مجلسه آمدند ، که اینها سر کرده های عده قبیله ها بودند ، مردانی به نیز و مندی واستقامت صنوبر لبنانی ، در بر نوشهای

سفید ، بانظر قربانیهای متعدد . همه ایشان دستیند طلا بر مچها و پابندهای طلا بر قوز کها بسته بودند ، و در زیر بر نوس دشنه خمیده یا خنجر داشتند ، که مهارتشان در به کار بردن آن منکر نداشت . نوعی بی اعتنایی غرور آمیز داشتند که ایشان را از جمعیت اسکانی ممتاز می کرد ، و همینکه روی مخدوهای در طول دیوارها نشستند ، سوای جینگ جینگ زبورها و نظر قربانیهای ایشان تا مدتی هیچ چیز مسکوت را برهم نزد عیسی را که وارد شد با سکوت پائیدند ، و با احترام به او تهنیت گفتند ، و در ادای احترام یک دست را به سینه وی شانی زدند . عیسی در جواب تعظیم کرد . عیسی سنگین بود و چنان می نمود که ذهنش مشغول است ؟ شاید مشغول دعا بوده . این حال تأثیر عظیمی برخانه بددوشان و نیز بر ما کرد ، هر چند ما با ظاهر زاهد نمای او آشنا بودیم . ولیکن آن شب از صورت او پیدا بود که لحظه جانکاه فرار می دید بود .

ضیافت محقری ترتیب داده بودم از بره کباب ، ماهی و کلوچه ، بعداز شام هم شیرینی و برگه داشتیم . سبوهای شراب و آب بر روی همه میزها بود .

پیش از شروع شام عیسی دعای کدیش را خواند ، که خبر از آمدن ملکوت خدا می دهد .

این دعا را پیش از این نقل کرد هام ، ولیکن اینجا این نکته را می گوییم که این دعا از خود بنی اسرائیل کهنتر است ، و از سروبدی که مردم مصر در مدح او زیر پیش می خوانده اند اشتراق یافته است . من در کتابخانه خود یک پاپروس اصل دارم که این سروبدیر آن نوشته شده ، و عتیقه شناسان اسکندرانی تاریخ نوشته را دوران دودمان رامسسها شناخته اند . دعای کدیش در نص نوشته های مقدس مضبوط نبوده ، ولیکن در برخی حلقة های استی ماند گار شده است . الفاظ آن مثل شیپور جنگ صدا می کند و معیطی آگنده از هیجان به وجود می آورد .

شکم های عیان را به سرعت انباشتیم تا بتوانیم هر چه زودتر به موضوعات مهمتر بپردازیم . ولیکن عیسی صرفاً ساکت در خود فرورفته ، آنجانشسته ، تکه های نان فطیر را می شکست و مثل خمیر قربانی در دهان می گذاشت . در پایان ضیافت خطابه بی ایراد کرد که در آن گفته های مناسبی از انبیاء نقل

کرد . چنین گفت :

«هان بنگرید ، آن روز فرا می‌رسد

که به گونهٔ تنور می‌سوزاند ؟

وهمه مردم مغروم ،

بلی ، وهمه آنانکه بد می‌کنند .

چونان کاهبن خواهد شد :

و آن روز که فرا می‌رسد ایشان را خواهد سوت ،

خداوندگار سپاه فرشتگان می‌گوید

که آن روز برای ایشان

نهریشه می‌گذارد نه شاخه .

ولیکن برشماکه هراس دارید

از نام من

خورشید راستکاری خواهد دمید

با بالهای شفابخشش ،

وبه پیش خواهید رفت ،

و چون گوساله‌های آخرور برومند خواهید شد .

(این چنین آمده است در سفر ملاکی نبی .)

و بدکاران را لگدمال خواهید کرد ؟ زیرا که ایشان خاکستر خواهند بود

زیرپاشنه‌های پای شما

در آن روز که من این کار را می‌کنم

می‌گوید خداوندگار سپاه فرشتگان .

بنگرید ، فرشته خود را خواهم فرستاد ،

واو راه را پیشاپیش من هموار خواهد ساخت ،

و خداوندگاری که می‌جوئید

ناگهان بدین معبد خواهد آمد ،

حتی فرشته میثاق ، که شما ازاو شادید :

بنگرید ، او می‌آید ، خداوندگار سپاه فرشتگان می‌گوید .

زیرا که

يهوده خائنانه عمل کرده است ،  
و پليدي در اسرائيل انعام پذيرفته است .  
ودر اورشليم .

زيراکه يوده کفران کرده است  
قدوسیت پروردگار را .  
پروردگار آن مرد را که چنین کند  
از خیمه یعقوب بیرون خواهد گذاشت ،  
و آنکس را که تقدیم دارد

قریانی بی

به خداوندگار سپاه فرشتگان .

سران آن به مخاطر پاداش حکم می رانند ،  
و کاتوزیان آن به مخاطر اجرت درس می دهند ،  
و بیامبران آن به مخاطر پول پیشگویی می کنند ،  
و خورشید بر بیامبران فرود خواهد رفت  
وروز برایشان تاریک خواهد شد .  
ولیکن به حقیقت من از نیرو انباشته ام  
به وسیله روح خداوند  
وقضا ، وقدرت  
تا به یعقوب اعلام دارم  
تجاویز او را .

ای پروردگار ،

به حکم همه حقانیت تو  
به تو التماس می کنم ، خشم خود  
و غضب خود را  
از شهر خود  
اورشليم ،  
دور گردان  
و از کوه مقدس

زیرا که  
 به خاطر گناهان ما  
 و نامردی های پدران ما ،  
 اورشلیم و مردم تو خاری شده اند  
 به چشم هر که پیرامون ماست .  
 پس خداوند گارا  
 دعای بندۀ خود را بشنو  
 والتماسهای اورا  
 و چهرۀ خود را بمدرخشن در آور  
 بریست خود که متولک است  
 ای پروردگار ، بشنو ؟  
 ای پروردگار عفو کن ؟  
 ای پروردگار ، بشنو و بکن ؟  
 به خاطر خویشتن به تعویق می فگن  
 ای خدای من .  
 که شهر تو  
 و مردم تو  
 به نام تو خوانده می شوند . «  
 ۱- جزء حزن آور آخر خطابه در همه اثر کرد ، به خصوص در شیخها ، که  
 پس از هر جزء مؤکد همه باهم می گفتند «آمین ، آمین» و بدین وسیله محیط  
 سنگین و با هیبتی پدید آورده بودند .  
 رنگ از رخ عیسی پریده بود ، و پس از این خطابه طولانی خسته شده  
 بود . دلش می خواست تنها باشد ، و چون از باغ رفت هیچ کس سعی نکرد  
 او را از رفتن بازدارد ، چون همه در ک کرده بودند که شایسته مرد مقدسی  
 نیست که در مذاکراتی شرکت کند که موضوع آن خونریزی است .  
 ۲- یک لحظه سکوت رفتن اورا بدرقه کرد ، اما چیزی نگذشت که زبانها  
 بازشد ، و ما به مذاکره پرداختیم ، و چون من میزبان بودم گفتگو را آغاز  
 کردم .

این نکته را پنهان نمی کنم که میان حاضران من از همه گویاتر بودم ، و نیز مخفی نماناد که کوشش با اهمیتی که در تهیه مقدمات کرده بودم اندک اندک آشکارشده بود ؛ و سخنان مرا زودتر می پذیرفتند ، چون ، برخلاف دیگران ، هیچ نشان نمی دادم که آرزوی فرماندهی دارم . درنتیجه ، هیچ دشمن نداشتم . از جانب دیگر اطلاعات مفصلی در باره تشکیلات دستگاه جنگی رومیان داشتم ، و این به من فرصت می داد که در مسائل حیاتی میداندار بشوم .

در وهله اول در باره قرار گرفتن نیروهای خود در سراسر باغها و در ختزارهای کوه زیتون تصمیم گرفتم که هنوز به قدر کافی جا برای پذیرفتن همه ایشان در مناطق نزدیک‌هم موجود بود . من در ضمن نقشه‌یی تهیه کردم که برای تقسیم کوه به تعداد بخش‌های موردنیاز به کار بردیم ، با توجه به مساعدترین و دقیق‌ترین ترتیب گروهها ، که فهرستی از آن پیشتر تدوین شده بود .

همه این کارها را با سهولت نسبی انجام دادیم ، که وقتی موضوع مربوط به سوق جیش شد دیگر همچو سهولتی در کار نبود ، و من سوای آنچه به حکم فهم کلی درباره آن می دانستم هیچ‌گونه اطلاعی درباره آن نداشم . این است که در سکوت به آنچه فرماندهان می گفتند گوش می دادم ، و لیکن به تدریج که نقشه تمامی نبرد توسعه می یافت قلبم دچار ناراحتی شد . هه گزیاس *Hegesias* می گوید امتیاز مرد خردمند بردیگران چندان در انتخاب چیزهای خوب نیست که در پرهیز از چیزهای بداست . خانه به دوشان حرارتی ما چنین معتقد بودند که ما باید کار را با کشتار دسته جمعی پادگان رومی آغاز کنیم . چنین حرکتی بیدرنگ تمامی قدرت امپراتوری را به جان ما می انداخت .

این درست که در تمام یهودیه والی فقط سه‌هزار سرباز مزدور در اختیار داشت ، ولیکن باور کردن این آسان نبود که آگر پیا از حمایت او باسپاه خود که در آن‌هنگام پنج‌هزار نفرمی شدند سرباز زند . از این گذشته ، تیپ‌دوازدهم ، یعنی فول‌میناتا ، در آشور که مجاور ما بود استقرار یافته بود ، و همین هم ممکن بود با نیروهای کمکی از حکومتهای همسایه تقویت شود . به حکم

برآوردهای موقت من ، درمدت بسیار کوتاهی امکان داشت نزدیک به بیست و پنج هزار سرباز تعلیم دیده به سرما بریزند .

من این نکته را تذکردادم و انجمن را متوجه کردم که تا وقتی امور داخلی را فیصله نداده بودیم نباید خودمان را گرفتار جنگ با روم کنیم . آندره آس بداین نکته من جواب داد که وقتی شمشیر خدا باماست بیست و پنج هزار بت پرست و کافرچه اهمیتی دارند .

گفت : « حتی اگر دویست و پنجاه هزار نفرهم بودند ترسی به خود راه نمی دادیم . تمام امت قیام می کند ، و همه مردم اسیر آشور از دنبال می آیند . مگر در سفر انبیاء نیامده است که

شاخه بنی اسرائیل خواهد روئید  
فرماندهان موآب را مغلوب خواهد ساخت  
و همه ابناء است را نابود خواهد کرد .

« مگر در قدرت مسیح نیست که همه سپاهیان آسمانی را برای کوفتن دشمنان خداوند گار فراخواند ؟ »

همه حاضران کلمات اورا با فریادهای بلند تأیید کردند ، و در عین حال مرا به جین و بی ایمانی متهم ساختند .

در جواب گفتم : آنچه این الفاظ را بردهان من آورد ، جین و بی ایمانی نیست ، صرف اذرک عادی چیزهایست . هر طور شما تصمیم بگیرید عمل می شود ، اما من می خواهم همه بدانند اگر همچو اقدامی بکنیم چه چیزی در انتظار ما خواهد بود . قدرت خداوند گار سپاهیان آسمان بی حساب است ؟ با لینحال موسی ، که مرد خدا بود صیهون واگ ، پادشاهان عموری ، و پس از آن میدیانی ها را مقهور ساخت ، ولیکن در نهایت آنکه قدم بهارض موعود نهاد موسی نبود یشوع بود . مگر من به شما گفتم این کار را بکنید ، آن کار را ممکن نیست ؟ نه . من فقط می گویم آن کار را که واجب است انجام بدھید ، و در حال حاضر عمل واجب آن است که مردم قدرت را در دست بگیرند ، معبد را تصرف کنند ، قسیسان متقلب را بیرون بریزند ، حکومت صدو قیان را سرنگون کنند و عدالت را برقرار سازند . هیچکس جو و گندم را با هم خرم نمی کند ؟ هر چهرا اول برسد برمی چینند . »

با همچوحالی با ایشان حرف می‌زدم، هرچند در آن موقع هیچ توقعی نداشم که حرفهای آندره آس موجه نباشد . مفاهیم آمیخته آزادی اجتماعی و ملی ممکن بود برای برانگیختن مردم به عمل فوق‌بشری قدرت کافی داشته باشد . انقلاب عمومی – که تحریک آن کار دشواری هم نبود – می‌توانست نیروی مسلحی مرکب از یکصدهزار و حتی دویست هزار زوار متعصب، به راه بیندازد که در آن صورت فقط محتاج یکپیشاوا و یکشعار می‌شدند . با وجود این برای فاتح شدن بدیک فرمانده جنگی حقیقی نیز احتیاج داشتند . یک مسیح دلاور ، از آنگونه که انبیاء پیشگویی کرده بودند ، تا بتواند خصائص تقدس و شجاعت را در هم بیامیزد ، فرمانروای قهار و فرزانه باشد ، در عین حال هم‌شیر باشد هم‌روبا .

تا آن‌موقع عیسی هیچ‌گونه استعدادی برای پیشوایی از خود نشان نداده بود، بل بالعکس: هرگونه وظيفة نظامی امکان‌پذیری را از خود خلع کرده، همه اینگونه مطالب را به ما واگذاشته بود .

بدبختانه ، در میان همه آن مردان که در شجاعتشان شک نبود من هیچکس را نمی‌دیدم که خصوصیات الزامی فرمانده وحاکم جبار را در خود داشته باشد . برانگیختن جماعات به گونه‌یی که مثل امواج دریا پیش‌باتازند و هرگونه مقاومتی را در هم بشکنند و از میان بردارند آسانست ، اما مهار کردن ایشان ، بهخصوص در صورت بروز جنگ طولانی برای آزادی امر بسیار دشوارتری است - چیزی است به کلی بیرون از حد فهم شیخها . طغیان اسپارتاكوس را در نظر بگیریم که با یک‌دسته هفتاد نفری گلادیاتور راه‌افتاد و تمام جنبه‌های یک مبارزه طبقاتی را در خود داشت . با آنکه مثل حربیق لجام گسیخته نیمی از ایطالیا را فراگرفت ، درنهایت کراسوس آنرا با کوشش بالتبه ناچیزی مضمحل ساخت - و هرچه باشد اسپارتاكوس ، آن شاهزاده طراکی ، فن جنگ را از خود رومیان فراگرفته بود ، و از شجاعت هم به حد وافر برخوردار بود . به عقیده من ، حتی اگر در میدان جنگ وقتی سعی داشت زیردستان خود را با سرمش قراردادن خود (و این اشتباه همه قهرمانان است) برانگیزد از پای درنمی آمد ، چیزی بیش از آنچه تا آن‌هنجام به دست آورده بود عایدش نمی‌شد . بیگمان این نتایج مانع بین غلامان طوایف دیگر و

غلامان گروه خود او بود که آزادشان کرده برای جنگ تعلیم‌شان داده بود ، و همچنین واماندن او از تدوین پایه علمی برای اندیشه خودش ( چون پیروان او سوای فکر انتقام و عطش آزادی که آراهام یک جور در کنمی کردند چه داشتند ؟ ) که دلائل عمدۀ سقوط اورا تشکیل می‌دادند . عطش آزادی در همه آدمیان شدید است ، ولیکن آدمیان به ندرت خبردارند که آزادی از چه چیزرا خواستارند یا آنرا به چه منظور می‌خواهند .

درست است که هدف به خوبی مشخصی داشتیم که در آن کلام انبیاء تصریع شده بود ، و تا همان وقت هم ساختمان حکومت دینی را برای دستگاه عدالت الهی آینده خود داشتیم ؛ ولیکن از لحاظ تشکیلات نظامی چیزی بیش از یک دستۀ از جان گذشته نبودیم ، و تازه اسپارتا کوس هم نداشتیم . چون رهبری یک دستۀ متشكل از چند صد هر زۀ آدمکش یک چیز است و فرماندهی سپاهی مرکب از چند هزار سرباز یک چیز ، البته به فرض آنکه همچونیرویی را می‌شد تشکیل داد .

تجربه تجاری من به عنوان کسی که خواربار نیروهای رومی را تحویل می‌داد به من می‌گفت که ستون فرات هر سپاه منظمی سر رشته داری و کار پردازی است . رومیان در فتحهای خود موفق می‌شدند که با نیروهای اندک دشمنانی را که نیروئی ده برابر ایشان داشتند مقهور کنند ، و این هم به یمن عملیات جنگی بی‌همتای ایشان بود ، هم از همه مهمتر به خاطر آنکه دستگاهی نهایت کار دانی برای تهیه آذوقه و مهمات داشتند .

اگر مدت‌ها به طول می‌انجامید من می‌توانستم ترتیب این کار را برای سپاهی متشكل از بجهاه‌هار یا حتی یکصد هزار نفر بدhem ، اما این کار دو سه سال وقت و اعتبارات لازم می‌خواست . اما این دیوانه‌ها می‌خواستند فوری جنگ با روم را شروع کنند ، آن‌هم با دویست هزار دهان گرسنه که باید تغذیه می‌شد ، هر چند در آن موقع فقط سه هزار نفر دنباله ره داشتند . این موضوع را هم باید از نظر دورنمی داشتیم که عامه مردم همیشه همان عامه مردم می‌مانند ، ولو نیات بلندمنشی داشته باشند .

به واسطه نداشتن فرمانده مجرب امکان داشت در همان نبرد اولی ساقط می‌شدند . این امر چنان به کثرت در کناره‌های امپراتوری روی می‌داد که من به

سهولت‌می توانستم عواقب آن را فرض کنم. در هر حال، وقایع جنگ یهود (که تو با آن آشنایی داری) نمونه خوبی است، این است که لزومی نمی‌بینیم به جزئیات بپردازم، و همین کافی است که بگوییم که نهضت ما به فرض هم توفیق می‌یافتد چنان‌که همان سرنوشت می‌شد.

یک شکست دیگر هم داشتم، که درباره آن هیچ‌نگفتم، و صرف‌آن را در ذهنم زیر و رو می‌کردم: آیا قدرت الهی به طرح ما کمک می‌کرد؟ و اگر کمک می‌کرد چگونه می‌کرد؟

من مثل رفقا ساده‌لوح نبودم و تصور نمی‌کردم که هنگهای فرشتگان از آسمان فرود می‌آیند تا در کنار هواداران منتصب‌ما بجنگند. همچو چیزی حتی در زمان موسی و یشواع هم اتفاق نیفتاده بود؛ و لیکن خداوند گار سپاه فرشتگانی که بنی اسرائیل را از اسارت در مصر رهایی بخشیده بود، سپاهیان فرعون را در معبر نزدیک بعل زفون غرق کرده بود، و دیوارهای جریکور افروزیخته بودمی‌توانست - یا در آن موقع این‌طور اعتقاد داشتم - به‌ما نیز به شیوه خیرگی بخشی کمک‌کند، به‌شرط‌آنکه عیسی همان‌کسی بود که یهود و عده کرده بود به‌ما بفرستد. مغلوب‌کردن رومیان مستلزم معجزه‌یی بود هزاربار بزرگتر از معجزه بیرون راندن ارواح خبیث از تن دیوانه: اول اول و پیش از هر چیز، محتاج تولد مجدد امت بود. چون، دوست من، توجه کن که از آنجاکه همه بلياتی که برسر یهود آمده نتیجه تجاوزات خود این قوم بوده چطور ممکن است تا وقتی از این تجاوزات توبه نکرده‌اند به پیروزی ناصل آیند؟ تعالیم اسنی‌ها و فریسیان (تا حدی) وحالاکه خود مائیم تعليمات خود عیسی بی‌شك متوجه همین جهت بوده، و لیکن تنها بخش کوچکی از امت خریدار آن بودند. تنها سرنگون ساختن غاصبان معبد و اصلاحات عمدۀ دینی و اجتماعی ممکن بود اندک امیدی به کمک الهی را تضمین کند.

از جانب دیگر، خود همین هدف، و کوشش‌های نخستین ما برای دست یافتن بدان، به‌ما امکان داد تصور کنیم خدا به کمک ما خواهد آمد، چراکه به قول انيوس Ennius شاعر «امیدوارم، اگرامید سودی بدهد..». بدینخانه، دیگران امیدرا مادر احمق‌ها می‌شناسند.

همه اینها را در سورای جنگ مطرح کردم ، به جز آن یک نکته آخری ،  
چون دلم نمی خواست با شکیات خودم زیرآب حیثیت مسیح را بزنم . این  
کار خطرآفرینی بود ، چون اینها عیسی را مسیح می شناختند ، و عیسی تا  
وقتی سرنوشت تکلیف را معین می ساخت باید مسیح می ماند .  
دلیل آوردن ما تا حدی اثر کرد ، چون تصمیم گرفته شد که به رومیان  
حمله نشود مگر آنکه خود ایشان عمل تحریک آمیزی انجام دهند . اما  
احتمال همین هم خیلی زیاد بود .

۴۱- پادگان اورشلیم که برای ایام تعطیل تقویت شده بود ، به طور  
کلی در بی نظمی هایی که در داخل محوطه معبد روی می داد ، از آنگونه که  
غالب اوقات در حیاطهای وسیع پا می گرفت ، مداخله نمی کرد . رومیان  
حفظ نظرم را در آن قسمت به نیروی انتظامی قسیس اعظم واگذاشته بودند ،  
که بلد بودند چگونه جمعیت های شلوغ را مهار کنند . به همین طریق سربازان  
والی نیز تعارضی پیدا نمی کردند مگر آنکه بی نظمی ها به نوجوه های شهر  
سرازیر می شد و به طور مستقیم نیروی مهاجم را تهدید می کرد . با وجود  
این کسی چه می داند توده عوام خشم خود را به کجا متوجه می سازد ، فقط  
یک تحریک از جانب یک سرباز غریب یا یک شعار دور از احتیاط از دهان  
یکی از فدائیان برای گسترش سد کشتن عمومی کافی می بود .

من اگر سرمایه شخصی کافی در اختیار داشتم شاید دست به کار می شدم  
با رشوی پیلات را بخرم ، چون حقوق سالانه او که شصت هزار سترس بود  
خرید او را زیاد گزاف نمی کرد . یک هزار هزار یا یک هزار و پانصد هزار  
برای خرید خود او و صاحب منصبانش کفایت می کرد .

اما من نه پول نقد آماده داشتم نه به دلائلی که پیش از این ذکر نردم  
امکان دسترسی به دخل شرکت . وقتی امروز در این باره فکر می کنم خیلی  
اطمینان دارم که مسئله را می شد با پرداخت مقداری نقد و وعده مبالغ هنگفت  
بعد از قبضه کردن قدرت قسیس اعظم حل کرد ، آن هم بدون دست زدن به  
گنجینه معبد یانقض قانون .

در صورتی که کار به کامیابی منجر می شد هیأت مدیران شرکت مایبی -  
شک سرکیسه خود را بدون اندک دو دلی برای من شل می کردند ، واب

تصمیم می گرفتم خود امپراتور تیپریوس را با رشوه بخرم . با این حال ، با آنکه از حیث کارданی و تدبیر چیزی کم نداشتم ، احتمال می رود که در آن موقع برای آنکونه عملیات مالی بیش از اندازه جوان بودم ، و خطررسوایی در نظرم خیلی خیلی بزرگ جلوه می کرد . وانگهی ، واقعیت آن است که تجارت بزرگرا فقط با پول زیاد می توان انجام داد .

در طاس بازی ، کسی که کیسه اش خالی است جرأت ندارد باداوبزرگ بازی کند ، ونتیجه آن است که برداو هیچ وقت بیشتر از چند درهم نخواهد بود . این بود که من دل به دریانزدم که پول خصوصی خودم را در امر مهمی فروکنم که خود خدا بایست جور آنرا می کشید ، هرچند به اندازه آن مرد اسپارتی شکل نبودم که چون دید مردی برای خدایان صدقه جمع می کند گفت «من هیچ علاقه بی به خدایانی که از خود من ندارترند ندارم . امکان دارد که اعتقاد من به قوت اعتقاد دیگران نبوده ، ولیکن در هر حال اعتقاد داشتم ، هرچند امروزه این خیلی به نظرم معقول نمی آید .

اگر در این میان بار دیگر در نگ می کنم تا برخی مسائل اساسی را که حتی در آن موقع هم موجب شک مصرانه بی درمن می شد - تردیدهایی که در نهایت مرا به اعماق شکاکی کشاند - بررسی کنم ، مرا می بخشی . امروزهم نظریات من به حال ثابت و منطقی در نیامده اند ، و هرچند به دلیل سن در قبول یا صدور احکام قطعی بیشتر جانب احتیاط را مراعات می کنم ، برخی افکار بازهم بر ذهن من چنگ می اندازند . به خصوص مسأله اعتقاد و عدم اعتقاد . واما در نظری که در حال حاضر اتخاذ کرده ام ، نظم طبیعی جهان هر طور که تصورش را بکنیم - و کسانی هستند که آن را تنها زاده تنظیم و ترتیب عقل خودما می دانند - در هر حال این نظم یا عدم نظم دنیای شناخته حکم می کند که گزیری از قبول وجود وضع مخالف نهادی خود آن نیست ، یعنی قبول دنیای نامرئی و لذا غیرقابل شناسایی ، که اگر ما هیچ معنی برای هستی در دنیای خودمان و رای خود هستی قائل نباشیم ، بایست واحد همین معنی باشد . چون اگر ما بکوشیم تا آنجا که می توانیم از طریق روح نامرئی خود به تنها یسی یک جور معنی به زندگی بیخشیم از کجا می توانیم بدانیم که عالم (به سخن دیگر ، طبیعت همه چیزها) قادر همچو معنی عامی

است ؟ به حکم معائنه<sup>(۱)</sup> ، از این امر محکن است به وسیله بخش نامرئی که به طریقی با طبیعت همه چیزها همزیست است مشخص شود ، بدین معنی که ، به وسیله روح نامرئی آن ، که درباره آن اصولاً ماچیز معینی نمی دانیم . در پایه هر دین به حکم لزوم تقریباً همان قضایای مورد قبول قرار دارند . انسان ، تنها با ایمان راهنمای این مسئله را به طرق مختلف حل کرده است : ولیکن بعد از ملاحظات لازم باید به این نتیجه برسیم که علم ما بر دنیای مرئی و معلوم ، در ساده‌ترین عناصر خود ، به صورت قضایای بدیهی در می آید که چیزی بیش از موقع ایمان نیستند . پس اگر اقلیدس قضایایی را برای پدیدآوردن هندسه کامل دنیای مرئی به کاربرد ، باید امکان داشته باشد که از قضایای بدیهی دیگر ساختمان کامل هر دین را ایجاد کرد ، چرا که همه ادیان صرفاً هندسه‌های دنیای نامرئی هستند . اینکه هندسه اقلیدس تنها هندسه‌یی باشد که از عهده تأویل نظام چیزها برآید یانه به کلی مسئله دیگری است . شاید تکثیر هندسه‌ها در کار باشد ، همان‌گونه که تکثیر ادیان هست ؟ یا شاید اگر فرض کنیم که هیچ هندسه‌یی نمی‌تواند دنیا را تأویل کند حق باما باشد ؟ یا شاید هیچ هندسه‌یی بیرون از عقل ما وجود ندارد ؟ عقل بشر حاضر به قبول همچو وضعی نیست ، هر چند ظن من آن است که این وضع درست است . اگر درست باشد ، می‌توان آن را بدین موضوع دین هم اطلاق کرد .

خلاصه کنم ، تمام این فرض بدین منظور است که معلوم شود هم دنیای مرئی ما و هم دنیای نامرئی ما به واقعیت ایمان ما بستگی دارند ، و در نتیجه می‌توان چنین در نظر گرفت که این هردو دنیا بر اساس متساوی واقعند ، بادر نظر گرفتن این واقعیت که علم ما درباره دنیای مرئی به مثال ریگی در صوراً ناچیز است ، درحالی که علم موجود در ادیان توسعه یافته مختلف (صرف نظر از فرقه‌یی که درباره آن بحث می‌کردیم) به روی هم به واسطه غیرقابل تصور بودن موضوعاتان کامل شده است – و در اینجا نکرم متوجه روح دنیا ، یا مطلق ، است که انسان آن را خدا یا طبیعت نامیده است .

بنابراین ، اگرچیزی مسلم باشد ، احتمالاً فقط این است که دنیای دانش علمی امروزه ما جزئی از دنیای کامل دیگری است که از ماهیت آن هیچ

تصویر تجسمی نمی‌توانیم داشته باشیم مگر آنکه این دنیا باید کامل باشد چون غیرمادی است، همچنانکه در حقیقت افلاطون فرموده است.

مع الوصف، من در حد خود کاملاً حاضرم این اصل را به طور فرضی قبول کنم. هرچند حس می‌کنم (اما ممکن است در اشتباه باشم) که هیچ سود عملی نمی‌تواند از آن عاید گردد. چون ما هیچ حق نداریم در باره روح جهانی فلسفه باقی‌کنیم صرفاً به این علت که برای احتیاجات درونی ما لازم است باید در انتظار غیرممکن بمانیم، یعنی، در انتظار تأیید اعتقاداتمان از طریق حواسمن - همانطور که من در آن وقت منتظر ماندم، و درست همانطور که موسی در کوه سینا منتظر ماند تا وقتی خدا با تمام جبروت خود بر او ظاهر شد. بله، این طور خیلی خوب می‌شود!

در تاریخ موارد متعددی از ظهورهای مشابه ثبت شده است؛ با اینحال، به عنوان طریق که فرمانبر و ایان هر روز خود را بر مردم خود ظاهر می‌سازند، خداهم باید هر روز به شیوه‌بی که با کمال او متناسب باشد عمل کند و جایی برای شک باقی نگذارد.

در آن ایام که ملازم عیسی بودم احتیاجات دینی من چنان شدید بودند (بی‌شک تأثیر یهود بارآمدن من بوده) که از خداقیزهای دشواری نمی‌خواستم؛ ولیکن تا همان وقت هم تخم یأس به واسطه مطالعاتی که در آثار فیلسوفان یونانی کرده بودم، و فکر می‌کنم در آغاز این شرح ذکری از آن کرده باشم، کاشته شده بود. از شک به سوی انکار خدا رفتم، اما اکنون که یک پاییم لب گور است راه مقابل را پیش گرفتم - ازانکار خدا به سوی شک.

استدلالی که در پس این تغییر است از این قرار است: درما به عنوان خصیصه عقل و هوش ما احتیاج طبیعی هست به اعتقاد داشتن به چیزهای غیر قابل شناسایی، هم آنها که اساس دنیای مرئی را تشکیل می‌دهند، هم آنها که از دنیای اندیشه‌ها یا مثال هستند. اگر به خاطر این احتیاج الزامی نبود هرگز کشف نمی‌کردیم که چنین هماهنگی‌یی در طبیعت عالم قرار دارد. حاجت درونی ما به اینکه این دنیای مرئی ما تابع دنیای کامل دیگری باشد به همین اندازه الزامی و شدید است، ولو این دنیا دنیای مطلق نباشد، بل

صرفاً Logos \* باشد .

اضافه براین ، اگر احتیاجات معنوی ، از حدود دنیای مرئی تجاوز کند ، چرا نباید همین را دلیل آن دانست که دنیای نامرئی موجود است ؟ وانگهی ، همه علوم طبیعی که پایه هر گونه اعتقاد بهنبدون خدا و لادری را تشکیل می دهند فقط می توانند درباره آنچه هست حکم کنند ، این علوم نباید مدعی حق صدور حکم درباره چیزی که نیست بشوند ؛ اما بازهم می گوییم حکم این علوم درباره چیزی که هست مشتق از قضایای بدیهی یا عمل ایمان است . بدین ترتیب ، از این سو یا از آن سو ، ما نمی توانیم از اعتقاد ، یا نتیجه از دین ، روگردان شویم . با همه اینها ، من معتقدم که لزوم اعتقاد و دین - به عنوان خاصیت ذاتی طبیعت متفکرما - در انسان به این علت رشد نکرده است که بتواند دنیای نامرئی را تشخیص دهد و آن را شناختن و مرئی کند ، بل صرفاً به این خاطر پرورده شده که انسان بتواند اعمال بیهوده انجام ندهد ، یا به عبارت دیگر ، به نحوی عمل کند که در حد امکان به آرمان بشر نزدیک باشد . چرا که استشعار براینکه نظم طبیعی غایت هستی نیست بل مقدمه بی است بر عالم کثیر الطبقات ، خود کافی است که انسان را وادر به تصدیق کنده زندگی ارزش خود را دارد ، صرف نظر از آنچه وجود حیوانی به ذهن متبار می کند ، از آنگونه که دیر یا زود فرد متفکر را از میل به زندگی با نشان دادن تصویر جهان و تمایلات اتحار که هم بسته آن است محروم می سازد .

در خاتمه ، چنین استشعاری مارا از آن گونه خدا که در سرنوشت ما

\* در حال حاضر در فلسفه معادل عقل کل است . هرقلیتوس آنرا آتش یا اصل محرك و منظم اشیاء می شناخت . فیلوون اسکندرانی آنرا حدفاصل بین حقیقت مطلق الهی و فکر بشر می دانست . رواقیون آنرا اصل حاکم مطلق (چیزی مثل خدا) می دیدند که مثل قطره شراب در جام آب حل شده باشد : در سراسر عالم وجود موجود است . مسیحیان این لفظ را که به معنی کلمه است به معنی کلمه می شناختند که مظہر فکر و اراده هر دو دگار است . این آفای یهودای اسریروطی با همه این معانی آشنا نمی داشته است ؛ یاد است کم یهودای آفای پاناس همه اینها را می شناخت و دوستش را دست انداخته بوده است .

مداخله می‌کند بی‌نیاز می‌سازد ، هرچند مانع وجود دیا قبول مطلق نمی‌شود.  
در آن ایام آنچه من بدان نیازداشتم خدا بود ، نه مطلق ، و این حکم  
در باره همه‌آنان که به مراتب بیشتر یا کمتر به عیسی اعتقاد داشتند صادق  
بود . حتی عیسی نیز به خدا نیاز داشت ؟ ولیکن به جرأت می‌توانم بگویم  
در میان گروه کثیری که در کوه زیتون اردو کرده بودند ، و به مخصوص در  
میان رهبرانشان ، تنها من تصوری از مطلق داشتم که به طور کامل شکل  
گرفته بود ، واز هروصله مبتنی بر شباهت با انسان که مستلزم وجودی است  
که برجهان حاکم باشد عاری بود : با همه این احوال ، اعتقاد یهود به  
عدل الهی ، به انضمام نقشه‌های جاه طبانه که در ذهن جوان من پیدید آمده  
بود ، این تصور مرا به عقب رانده بود .

با این حرفها به گزیزی که زدم خاتمه می‌دهم و برمی‌گردم به مجلس  
شامی که شورای جنگی خود را بر سر آن تشکیل داده بودیم .

پس از تعیین اصول نبرد به جزئیات پرداختیم ، هرچند در این قسمت  
من فقط اندکی در مذاکرات شرکت کردم ، چون شیخهای حاضر در جلسه در  
این امور تجربه بیشتری داشتند . چند تن ایشان عمر خود را با جنگ و  
قبضه کردن شهرها و دژها با فنون جنگی یا محاصره طی کرده بودند . در  
این قسمت جهان ، هم در تصرفات روم هم در حکومت‌های مجاور ، سالی  
نمی‌گذشت مگر آنکه یکی با دیگری بر سرتاج و تخت یا وراثت ، یا انتقام  
یا غارت ، یا افتخار ، در جنگ باشد . درباره نقشه‌یی که کشیده بودند من  
شک و تردید مهمی نداشتم . نقشه خیلی خوبی بود و امکانات توفیق زیادی  
داشت ، یا دست کم در مرحله‌اول ، که قبضه کردن معبد بود چنین می‌نمود .  
من که با جریان مذاکرات اطمینان حاصل کرده بودم بیرون رفتم ، به طور  
اشکار به قصد آوردن شراب و بادام بوداده بیشتر ، که آن شیران صحرا  
همیشه دوست داشتند ، چون در این قسمت‌ها هرچیز که نمکدار باشد بسیار  
مأکول تلقی می‌شود .

اوایل شب هنوز از حرارت روز گرم بود ، چون خنکی شب هنوز  
نرسیده بود ، من به تاریکی با غ رفو رفتم ، و قدمهایم را به طرف نیمکت  
سنگی کوچک در زیر نخلها گرداندم . چون می‌دانستم که در آن نقطه ساکت

و گوش افتاده عیسی را خواهم یافت.

به واقع نیز آنجا بود، و چون صدای نزدیک شدن مرا شنید، رو به من گرداند. ماهتاب بر گونه‌های او نشسته بر پریش سرخ او که برق‌های نقره‌بی داشت می‌درخشد. می‌توانستم قسم بخورم که در چشمها یش آتش بیرونگی می‌دیدم، ولیکن شاید هم بازتاب ماه بوده است. عیسی نیز مانند بسیاری از مردم جلیله چشمان آبی داشت آمیخته به خاکستری، و پوستش سفید بود. تصور می‌کنم این میراث خون هست بود - همان غولهای موبور که داود به خدمت خود گرفته بود.

عیسی چشمش که بهمن افتاد با سراشاره کرد که نزدیکتر بروم، چون من از پیشرفت بازمانده بودم، که می‌دانستم خوش ندارد وقتی به مراقبت فرورفته مزاحمش شوند. اما چیزی نگفت، و از این روی من شروع به نقل جریان جلسه کردم. خاموش اما با دقت گوش داد. وقتی حرفم تمام شد گفت:

«وقتش رسیده، روز قضا نزدیک است. تو از همه اینها چه می‌فهمی؟»  
جواب دادم که همانطور که او می‌خواهد می‌شود، و همه اعتقاد دارند که او همان مسیح است که پیشگوییهای انبیاء را صادق خواهد کرد.

پرمید: «توضیح ؟ توهم اعتقاد داری ؟»

گفتم: «ربان، سالهاست مرا می‌شناسی و من بدون روگرداندن پس پشت تو بوده‌ام.»

عیسی به طعن گفت: «بدها طاهر مریم .»

«ربان، مریم به تو اینطور گفته ؟

«بله .»

و من در جواب گفتم: «می‌توانستی به او امر کنی مرا دوست داشته باشد. امرت را اطاعت می‌کرد .»

«این کار را می‌توانستم بکنم. در آن صورت مرا رها می‌کردی و او را با خودت می‌بردی .»

نمی‌توانستم این را انکار کنم و صرفاً زیر لب گفتم که هیچ وقت فکرش را نکرده بودم، اما عیسی مرش را جنباند.

گفت ، «اما من فکر شر را کرده بودم . نمی خواستم از دستم بروی »،  
این چیزی بود که گفت ، واضح و به تأکید : می ترسید من از دستش  
بروم ، نه مردم . ولیکن *nemo testis idoneus in \*propriacausa*

پرسیدم : «چرا ، ربان ؟ ولو من رفته بودم ، یک نفر در قیاس با هزاران  
نفر چیزی نیست .»

وعیسی در جواب گفت «برای توهمند باید هر چیز را با تمثیل بیان کنم؟»  
و بعد گفت : «انسان صورت خود را کجا بهتر می بیند ؟ در آغل گوسفندان یا  
در چاه عمیق ؟»

کفتم : «ربان ، من ترا ترک نخواهم کرد .»

«خیلی ها به همین زودی مرا ترک خواهند کرد ، و تو اولین آنها خواهی  
بود .»

تا حدی جا خورده و نیز تا حدی آزرده ، پرسیدم : «من شایسته چنین  
الفاظ تندی هستم ؟»

عیسی لبخند محزونی زد و رو به من کرد .

«تو خواهی رفت ، چون باید چنین شود . به تو تنها این فرمان رامی دهم :  
حالا برو ، پیش از آنکه آنچه باید بشود ، بشود .»  
«ربان ، آیا چیز بدی در پیش می بینی ؟ چرا به من می گویی بروم ؟»  
«وقتی شده است ، و پسر انسان با سرنوشت خود روبرو خواهد  
شد .»

پرسیدم : «خداوند گارا ، آیا می ترسی ؟ از موفق شدن رسالت ما  
شکداری ؟»

دست مرا گرفت ، و همچنانکه در چشمان من می نگریست ، گفت :  
«بله . چون می پرسی به تو می گوییم : بله . حتماً توجه کرده بی که من دودل  
بودم . تومیل آینه بوده بی ، مثل قاضی ، هر کلمه و هر عمل مرا می سنجیده بی .  
در آغاز این کار را به خاطر مردم می کردم ، ولیکن بعداً ... بگو بینم ،

\* هیچکس در دفاع خود شاهد کافی نیست ، شهادت هیچکس در دفاع از  
خود کافی نیست .

یهودا ، منتظر چه هستی ؟

گفتم : «شکست فقط مردی را می‌تواند از پا درآورده خود را رها کرده تا پیروزی اورا از راه بدر کند ، و پیروزی بدون امکان شکست پیروزی بدون انتخاب است .»

با لحن سرزنش آمیز نرم متذکر شدم که : «تومرا مثل یک بزرگ می‌بینی ، ولیکن با یاد بدانی که داوود پیش از آنکه شاه بشود چوپان بود . پسران ماتیاس گلهای بز و شتر را می‌پائیدند . کسی چه خبردارد پروردگار محبت خود را به کدام سو متوجه می‌کند ، یا شیاطین چه کسی را برای آزدین انتخاب می‌کند ؟»

من در آن میان گفتم : «اما مردم گوششان به توست . همه اعتقاد دارند که تو مسیحی .»

با صدای نزدیک به نجوى ، و همانطور که هنوز دست مرا گرفته بود ، گفت : «فردا یا پس فردا واقعی جوابت را می‌دهند . من خبر ندارم . ذهن من آشفته است ؛ فقط احساس می‌کنم که روزهای عمر من محدود است ، و تمرا به رسایی علم خواهند کرد ، و استخوانهایم را پرنده گان برخواهند چید . زیرا که در سفر دانیال نبی آمده است : «مسیح را تکه تکه خواهند کرد ، واو هیچ نخواهد داشت .»

یاد آوریش کردم که : «ولیکن دانیال نبی در بی آن می‌گوید : و در آن زمان .

میکائیل بر پا خواهد خاست ، آن شاهزاده بزرگ .  
که نگاهبان

فرزندان امت ترا  
و زمان گرفتاری خواهد رسید  
آنچنان که هر گز نبوده است  
از زمانی که امته بود  
حتی در همان زمان ،  
و در آن زمان  
امت تورهای خواهند یافت

هر کس که یافته شود  
در کتاب نوشته شده .  
و بسیاری از ایشان که  
برخاک زمین می خوابند بیدار خواهند شد  
برخی به زندگی جاویدان  
وبرخی به رسوایی  
و وهن ابدی .  
و آنانکه دستور می دهند  
دیگران را ، خواهند درخشید  
به درفش گند آسمان ؟  
و آنانکه که بسیاری را به استکاری و امیدارند  
به گونه ستار گان  
هماره و هماره .

عیسی در پاسخ گفت : « دعا می خواندم که پروردگار به من گفت : « من  
مهرم ولیکن مرا بخدمای ظالم بیرحم آگنده از کین بدل کرده اند . از من  
هر اسیده اند ، به جای آنکه مرا دوست بدارند ، و به من روی آورده اند تا  
دشمنانشان را به دستشان بسپارم . و من ترا فرستادم تا مهر و محبت راتبیغ  
کنی ، واکنون تو از من چه می خواهی ؟ » به پروردگار گفتم : « از سرگردانی  
خود فرسوده ام ؛ اشتیاق دارم به جایی که از آن آمدہ ام باز گردم . برای  
آنکه اراده توکرده شود ، چه باید انجام بدهم ؟ »  
« پروردگار به من گفت : «

« برو به سوی تقدیر . عمر بشر تنها درخش صاعقه ای است میان یک  
تاریکی و تاریکی بعد . »  
« آنگاه در یافتیم که به پایان عمر خود رسیده ام ، وزود قرار است بمیرم  
تا آنچه مکتوب است انجام شود . »  
گفتم : « خداوند گارا ، اگر درست بخاطر داشته باشم ، آن ایات  
چنین دنبال می شود :  
از وقت روانه شدن فرمان باز گرداندن اورشلیم

بهحال سابق وازنو ساختن آن  
بهسوی مسیح شاهزاده  
هفت هفته به طول خواهد انجامید ،  
سپس شصت و دوهفته ،  
تا کوچه از نو ساخته شود  
و خندق . و آن ایام  
بسیار مغشوش خواهد بود .  
پس از شصت و دوهفته  
مسیح تکه خواهد شد  
واو هیچ نخواهد داشت

گفتم : « ولیکن برخی این کلام را بدینگونه تعبیر کرده‌اند که :  
مسیح کشته خواهد شد  
با اینوصاف آسیبی بدون خواهد رسید . »

و دنبال سخن خود گفتم : « در سفر انبياء معنی هفته همواره هفته نیست ؟  
برخی اوقات به معنی سال است ، و گاه به معنی ده سال است . تو خود به ما  
آموختی که چیزی که باید دنبال کیم کلمه نیست ، روح آن است . »  
عیسی در جواب گفت : « فقط آنچه را او به من گفت می‌دانم . زندگی  
فقط درخش صاعقه است بین یک تاریکی و تاریکی بعد ، درست به همانگونه که  
تیری که قادر متعال بیندازد بهسوی هدف مقدر خود پرواز می‌کند ، وهیچ  
چیز نمی‌تواند مسیر آن را عوض کند . هرچه بیندیشم ، یک چیز قطعی است :  
خداآنده ابتدا و انتهای هرم موجود است ، همه چیز ازاو پیدا شده و بدو باز  
می‌گردد . »

« پس بدی نیز از او می‌آید ؟ »

« بدی پرداخته بشر است . طبیعت چیزها نه بدی است نه خوب . این  
مائیم که به خواهش‌های اوحدی می‌نهیم ، و در نتیجه رنج می‌بریم ، تابدایم  
خوبشختی چه معنی می‌دهد . این چنین مکتوب است .  
ومار به زن گفت : حوا ،  
اما خدا می‌داند که روزی

ازمیوه درخت منهی  
خواهی خورد  
وچشمان توباز خواهد شد  
وتومانند خدایان خواهی شد  
ونیک و بد را شناسا .

«ما حالا باید این کلام را بدین معنی برداشت کنیم که مردها وزنهای نخستین مثل حیوانات معمصوم بودند ، ولیکن پروردگار توانائی اختیار را بدیشان عنایت کرد : یا در جهل زندگی کنند ، یا لذت و درد را بشناسند . ولیکن پروردگار می دانست که انسان چیز دشوارتر را اختیار خواهد کرد . درواقع همین را هم می خواست ، چرا که جزا طریق رنج بردن هیچ راهی به کمال نمی پیوندد .»

اما پیش از این می گفتی که خدا محبت است .  
محبت زاینده رنج است ، و محبت رنج را تخفیف می دهد ، جز بدین طریق چگونه می توانیم درباره خدا اندیشه کنیم ؟ دست آخر می توانیم تصویر اورا شبیه خود تصور کنیم . ما به خدا نیازمندیم و خدا را بر حسب نیازهای خود تصور می کنیم .»

«خودت چطور ربان ؟

«تا اینجا یاش هیچ نگفته ام ؟ مگر فکر می کنی یک جور فکر می کنم و جور دیگر حرف می زنم ؟»

شک نیست که پرسیدن چنین پرسشی از کسی که نآن لحظه یک قدم هم فراتر از عدالت الهی توریه نرفته بود هیچ معنی نداشت . با این حال چون آنروز آفتاب غروب این پرسش را کردم - و این سؤال و جواب عمیق در حافظه من نقش بسته - شک نیست که دلیلی برای آن داشتم . دلم گواهی می دهد که در آن موقع فرض کرده بودم (عیسی دست کم به خاطر استفاده شخصی خودش) تصور و تصویر کردن خدا را به شکل و نیاز انسان که خاص ادیان توده هاست از خود انشانده و مستقلان به فرض فلسفی الوهیت به صورت مطلق دست یافته ، و در نتیجه آن اعتقاد او به رسالت خودش ممکن بود یکه ناگهانی خورده باشد . اما از آنجا که در ذهن خود او - که هرچه باشد در علوم دقیق

تعلیم دیده بود - شکایت فیلسوفان یونان به استوپرهای میهنی و اداده بود (چون ما هرچه فکرمی کنیم بکنیم، آنچه ما را رهبری می‌کند عواطف است نه خرد) ، من هیچ انتظار نداشتم از مرشدم جوابی جزا آنچه شنیدم بشنوم، یعنی کلامی که یا وگی ، وحتی نامناسب بودن پرسش مرا واضح ساخت. این است که پس از لحظه‌ای آشتفتگی ، سوال دیگری ازاو کردم ، به این قصد که گفتگو را به موضوعات شخصی بکشانم :

«چرا ازمن می خواهی که ترا ترک ننم ؟»

«من تخمی کاشته‌ام، نه در تنها که در جانهای مظلومان ، اما تنهای‌چیزی که این مظلومان در فکر آنقدر است ؟ جزا آنکه همینکه بدان دست یافتند، از بروزدگار رویگردن می‌شوند ، درست مثل مکاییان ، و همچنان که نام او را برزبان می‌آورند کشtar می‌کنند . خودت بین چه اتفاق می‌افتد . من برادری آدمها و برابری و مالکیت مشترک را تبلیغ کرده‌ام ، با ایشان خورده و نوشیده‌ام ؛ به هیچکس نگفته‌ام : تو مأفوقي ، و تو مادون . اما حالا دارند حرف ایجاد حکومت و دستگاههای جور و اجور را می‌زنند ، با رشك و حسد بدیکدیگر نگاه می‌کنند و در انتظار آنند که بینند کدامیک ترقی می‌کند . اگر حالا که من هنوز زنده‌ام وضع این باشد وقتی من مردم چه می‌شود ؟ مگر پیروزی به معنی شکست است و شکست به معنی پیروزی ؟ اگر سرنوشت من این است که از میان بروم ، تخم محبت در میان اخوان عهد جدید چه‌جور باقی خواهد ماند ؟

«حالا که جنگ ما را تهدید می‌کند، یهودا، نه تو اینجا به دردمی خوری نهمن ، ولیکن من باید بمانم ، در حالی که تولزومنی ندارد بمانی . این طوری، اگر من از میان بروم ، این تویی که راستروان را در راه روشناشی هدایت خواهی کرد ؛ واژ طرف دیگر اگر من زنده بمانم هردو از سرمی گیریم ، بکلمی از سر .»

من ساكت ماندم، چون چنان دست و پایم را گم کرده بودم که هیچ‌چیز نمی‌توانستم بگویم . اما عیسی به نظر متوجه این حال من نشد ، و پس از اندک وقفه‌یی بحث خود را از سر گرفت ، چنانکه گویی برای تصمیمی که گرفته بود دنبال انگیزه عمیق‌تری می‌گشت ، یا سعی داشت توجیه کند -

بیشتر برای خودش تا برای من - که چرا تعالیم بشردوستانه‌یی که تبلیغ کرده بود ناگزیر باید به خونریزی بینجامد .

من آن کار را نمی‌کنم که تاریخ نویسان می‌کند و الفاظی دردهان عیسی می‌گذارند که پس از گذشت سالها جعل مخصوص می‌شود؛ چون با آنکه ممکن است لب چند گفتگوی عیسی و خودم را بصورت مقالمه قبل در این نوشته نقل کرده باشم، فقط جایی چنین کرده‌ام که حافظه‌ام قوی بوده - معمولاً به علت نقل از نوشته‌های مقدس که به صورت مذکور کازبری عمل کرده، یا گاه بهین چیز ناچیزی که ممکن است به روی هم در زمان ما جزئی به نظر برسد ولیکن در آن هنگام اهمیت بخصوصی داشته است .

قصد دارم از پدید آوردن آن نوع عدم تعیین که از مجادلات افلاطونی بر می‌آید، و امکان ندارد بتوان معلوم کرد چقدر فکر افلاطون است چقدر فکر سقراط، پرهیز کنم. فکر می‌کنم همین قدر کافی خواهد بود که جوهر چیزهایی را که عیسی می‌گفت باز گوکنم؛ این برای من آسانتر و برای تو باور کردنی تر خواهد بود. چون این یکی بحث بسیار مهمی است، به این سبب که عیسی در این بحث راه حل خود را برای تضاد بین معتقدات خود و خواسته‌ای انبیاء و مردم عوام بیان کرده است .

من در این برسیهای دو طرفه هیچ شرکت نکرم؛ بدین معنی که در سراسر مدت ساکت ماندم، و در این مدت عیسی بلند فکر می‌کرد؛ و با این حال چنان می‌نمود که حضور من واجب است، چون به ظاهر خطاب به من و برای من حرف می‌زد، در چشم ان من دنبال نشانه‌های تأیید رشته استدلال خود می‌نگریست، و در عین حال وصیت فلسفی خود را، اگر به واقع بتوان آنرا فلسفه خواند، عنوان می‌کرد .

گمان می‌کنم در آن لحظه دشوار احتیاج درونی به اوضاع می‌آورد که این را به کسی که، نمی‌گوییم لایق شنیدن ولی به هر حال قادر به فهم تمامی مشکل او باشد، تحویل بدهد. چون هیچ انسانی - حتی تگر و ترین زهاد - نمی‌تواند بدون باز کردن دلش و خالی کردن دردان از بحرانی ترین لحظات بگذرد. در واقع هیچ‌گونه احتجاجی با وجود خود شخص بدون شاهد کامل نمی‌شود، و این شاهد ولو ساکت بماند عمل میانجی را برای دوگانگی طبیعت

ما انجام می‌دهد.

۴۳ - وقتی کار بهاین سؤال اساسی می‌کشید که آیا او خود مسیح است یا مردم را مثل بسیاری دیگر که پیش از او آمده بودند فریب می‌دهد از شک و تردید آسوده نبود . چراکه برطبق کتب آسمانی ، مسیح بودن یعنی فاتح و آزادیبخش بودن : یعنی جنگیدن و کشتن ، یا دست کم (واین ضمیمنی بود) هدایت مردم به نبرد ، مبارک کردن و تشویق لشтар اجتناب ناپذیر ؛ واینها همه با آنچه اورده باره مهرورزیدن به همسایه تبلیغ می‌کرد - و عیسی آن را توسعه داده شامل مهرورزیدن به دشمنان کرده بود - تضادداشت . اگر پروردگار سپاه فرشتگان اورا روشن کرده بود - و عیسی در این مورد هیچ شک نداشت - و اگر عیسی خدای حقیقی را می‌شناساند که پدرهمه مردم باشد ، واز مشرف بودن ملکوت الهی دم می‌زد ، اینها همراه برطبق کتب مقدس انجام می‌داد و اراده یهوه ؛ اگر یکی درست بود دیگری حتماً بایست درست می‌بود ، چهاین از آن لازم می‌آمد .

این نتیجه رانقطه مبدأ قرارداد و به یکه گویی طولانی درباره خدای خود مشغول شد ، که ناگزیر بایست همان یهوه باشد ، آن یک که هست ، پدرهمه مردم ، و در عین حال خدای یهود محض که آمدن مسیح و ملکوت الهی را اعلام داشته بود .

آیا به واقع امتهای دیگر جهان را طرد می‌کرد ؟ آیا به واقع ایشان را از امکان ورود بهاین ملکوت محروم می‌ساخت ؟ نه ، این ایشان بودند که اورا انکار کرده بودند ، ایشان بودند که اورا طرد کرده بودند ؛ در همه اعصار فقط قبیله ابراهیم نسبت به ابراهیم و فادر مانده بودند ، هر چند همان قبیله نیز گاه با روگرداندن از ایمان حقیقی ابراهیم را خوار کرده بودند ؛ ولیکن همواره روبه خدای واحد آورده بودند . و این بدین من انبیاء او و اطاعت مردم او از تعالیم ایشان بود .

با این حال همه امتهای انبیاء بزرگ خود را داشته اند که ایشان نیز مبلغ خدای واحد بوده اند ، جز آنکه به زبانهای مختلف خود او را به نام خاص خود خوانده اند . مصریان این انبیاء را داشته اند ، همچنانکه مردم کلده، میدانیان وارومیان و یونانیان و رومیان و وحشیان صحرانشین داشته اند ،

ولیکن چه سود ، که آئین مقدس را با راه دادن خدایان دیگر و پرستش شیاطین به فساد کشانده اند .

يهود نیز با نسبت دادن فتحهای بشری مختلف و آن اعمال انتقام‌جویی و غارت و آدمکشی نسبت به امت‌های دیگر که در کتب مقدس ثبت شده است خدای پوره‌گار خود را به غلط‌باد درده اند ؛ ولیکن هر که سوادخواندن دارد متوجه می‌شود که آنچه به ظاهر جائز می‌آید در واقع مجازات است ، و آنچه به ظاهر فضیلت است در واقع گناه است ؛ چرا که هر که باد بکارد گردید بادمی درود و غر که نیمسوز با خود ببرد ایجاد حريق می‌کند .

ولیکن چرا خدا که مهر است و رحم ، به چنین کعبروی اجازه داده است ؟ چرا شررا و اگذاشته است که افسار گسیخته بود ؟ اگر خدا می‌خواست می‌توانست با صرف اراده کردن نظم الهی را مستقرسازد ، ولیکن همینکه به انسان حق داد که با خوردن میوه درخت خیروش سر نوشت خود را اختیار کند هر گونه‌مدخله‌بی انسان را از این بزرگترین هدیه‌ها محروم می‌ساخت . علیه‌هذا یهوه ، خدای خالق ، به انسان اجازه داده است خیروش را بشناسد تا بتواند راه خود را به سوی کمال یا انهدام طی کند .

برای هر انسانی امکان آن هست که یکی از این دوراه را دنبال کند ، جز آنکه راه تختین دشوار است ، و دومی آسان . چرا که انسان نمی‌تواند خود را به سهولت ببهد بخشد ؛ ببهد فقط از طریق سختی دیدن و رنج کشیدن حاصل می‌گردد .

انسانی که فهمیده باشد می‌فهمد که توفیق بدستگالی می‌آورد ، در حالی که بدآوردن سخت می‌کند . همانگونه که فولاد از آتش و پتک سخت می‌شود روح نیز چون به تازیانه ادبیار ملطوم شود به پختگی می‌رسد . به همین سبب است که بنی اسرائیل این چنین رنج برده‌اند ، چرا که در این حد که ایمان حقیقی برایشان آشکار شده است ، بنی اسرائیل مدعو و مختار شده‌اند که صراط برکت ابدی را ، که بر تمام امت‌ها و همه مردمان گشوده است ، به ایشان نشان دهند .

حتی در میان بت پرستان بسیاری افراد مقدس موجودند ، درست به همانگونه که در میان بنی اسرائیل بسیاری بت پرستانند ، از قبیل آنانکه خدا

را به زبان و شیطان را در دل می پرستند. بسیاری نهادی دعوت را می شنوند، هر چند کمتری اختیار می شوند؛ ولیکن هر کس همینقدر یگانه واحد را در دم به آهدل بخواند همه بدیها که در تمامی عمر خود کرده بخشوده می شود، زیرا که خدا محبت است.

می گویند: خدا عدل است. البته. ولیکن عدل الهی با عدل بشری فرق دارد.

انسان عادل بدی را کیفر می دهد و خوبی را پاداش می دهد. همواره بخشناینده است: هر موقع کسی التماس عفو کند. ولیکن هر کس التماس عفو نکند چون ملکوت الهی فرارسد مضمض محل خواهد شد.

من هم اکنون چند جمله را که ناگهان تقریباً کلمه به کلمه به یادم آمد عیناً نقل کرم: هر چند با کمال تأسف باید بگوییم که هر قدر هم سعی می کنم، چیزی به جز گفتار عیسی در باغ که جای دیگر هم پیش از این گفته ام به یاد نمی آورم. ولیکن می توانم این نکته را هم بگوییم که کلمات او تأثیر غمزدگی و ودادگی بی نهایت با خود می آورد. در واقع این خطابه تودیع ابدی بود.

۴۴- لحن بدین این تکه گویی اثر افسردگی بخشی بر من داشت. حتی وقتی هم به مسوسه های حکمت نظری دل می دادم زیاد به آن اطمینان نداشم. تظاهری نمی کنم که حسابگریهای من و اعتقاد من به مسیح فاتح متزلزل نشده بود؛ هر چند پیشگوییهای معاوار داود همچنان نیروی تخيیل مرا بر می انگیخت. آخر این کلمات را که نقل می کنم چه جور می توان تأویل کرد:

مردم شاهزاده بی که می آید  
شهر و بست را ویران خواهد ساخت ،  
و پایان آن با سیل خواهد بود ،  
و تا پایان جنگ  
ویرانیها معلوم می شود .  
و آن شاهزاده عهدرا با بسیاری  
به یک هفته تأیید خواهد کرد ،

ودر میانه هفته  
قربانی و خیرات را  
بند خواهد آورد .  
و با لشکریان پلیدی  
یکی خواهد آمد که ویران می کند  
و ویرانی سرازیر خواهد شد  
تا پایان موعود ،  
برآنچه قرار است  
ویران شود .

علم کاملی بر کتب مقدس داشتم و هربیت راه ممکن بود با شخص  
مسیح ارتباط داشته باشد از برابر بودم . یکایک آنها ، از سفر تکوین گرفته تا  
سفر اعداد و آموس و بیوشع ، ایزایا و میکاه و زفانیاه و ناهوم ، حبه کوک  
و جرمیاه و از گیل و هگای وزکریا ، ملاکی و ابدیه ، یوئل و یشوع تا  
دانیال که هم اکنون نقل کردم .

می دانستم که در مورد تأویل این جمله های معما گونه تردید بسیار  
هست ، و نیز خبرداشتمن که محققان نظرداشتند که بسیاری از این ایات اشاره  
به وقایع و اشخاص دوره بی بود که این پیشگوئیها در آن اظهار یا کتابت شده  
است . با اینهمه ، همانند غالب یپودمن نیز اعتقاد داشتم ، یا دلم می خواست  
اعتقاد داشته باشم ، که این اشارات که غالباً موجب آشتفتگی می شد و  
ناقض یکدیگر بود (وبه برداشت من این نتیجه طرز بیان شاعرانه آنها بود)  
یک خرد حقیقت مقدس در برداشت .

بیشتر امت (و می توانیم مسلم بگیریم) همه معتقدان به سنت این روز  
و این واقعه را پیروزی بنی اسرائیل فرض می کردند ( به سهولت می شد این  
فرض را با عبارات مناسب دیگر مدلل کرد ) و موضوعی که مربوط می شد به  
پسران یهوه ، یا خدای قبیله . ولیکن حتی پیش از آمدن عیسی ، در ایزایا  
می بینیم که این معنی عالمگیر به نوعی عاری از امکان فهم دوپهلو بیان  
شده است .

و آن زمان فرا خواهد رسید

که همه امتهای زبانها را  
 جمع خواهم آورد ،  
 وهمه خواهند آمد و شکوه مرا خواهند دید .  
 و نشانه‌ای میان ایشان خواهم نهاد  
 و آنانرا که از ایشان می گریزنند  
 به نزد اقوام کنار دریا ،  
 پول ولود که کمان را می کشند ،  
 به نزد توبال و جاون ،  
 به جزایر دور دست  
 که شهرت مرا نشنیده‌اند  
 و شکوه مرا ندیده‌اند  
 خواهم فرستاد  
 وایشان شکوه مرا  
 در میان امم  
 جار خواهند زد ،  
 بد بختانه ، این پیشگویی نیز در ایزایاه آمده است :  
 مظلوم بود و علیل ،  
 با اینحال دهان نگشود :  
 به گونه بردهی که به کشتار کاه برده شود  
 او را آورده‌اند  
 و همچون گوپنده که برابر  
 پشمچیان خود گنگ است  
 دهان خود را نمی گشاید .  
 او را از زندان و محکومیت آورده‌اند  
 و کیست که نسب او را  
 اعلام کند ؟  
 زیرا که او را از زمین زندگان جدا کردند :  
 واورا به خاطر تجاوز امت من ملطوم ساختند ،

که گور خودرا به بدکاران داده بود  
ومرگ خود را بهاغنیاء ،

هرچند هیچ زور گویی نکرده بود  
و هیچ فریبی در اونبود .

ولیکن پروردگار را چنین خوشآمد

که او را ملطوم سازد و به دست غم بسپرد ،  
آنگاه که به روح خود

گناه را طرح کرد

تخم خود را خواهد دید

ایام خود را طولانی خواهد کرد ،

و پسند پروردگار

در دست او

رونق خواهد گرفت .

از این روی قسمتی از سهم بزرگان بدو می دهم ،

واو غنیمت را با نیرومندان تقسیم خواهد کرد ،

زیرا که روح خود را بر مرگ ریخته :

و با متجاوزان شمار شده ؟

و گناه بسیاری را حمل کرده

ویرای متجاوزان پایمردی کرده است .

نمی توانستم از فکر کردن در این باره باز ایستم ، هرچند با اعتقاد

عالیگیر یهود که مسیح باید پادشاه بنی اسرائیل باشد و در شکوه الهی بدرخشد  
ناساز گار بود . ولیکن در همه این پیشگوئیهای متضاد مختلف که در ذهن  
من به شتاب از بی هم می گذشتند متوجه نغی شدم که ممکن بود صرفاً یکی  
از چندین تأویل ممکن باشد ، ولیکن تنها تأویلی بود که من در آن برای خود  
سه می یافتم .

چون اگر عیسی همان پادشاه - مسیح بود ، تقدیر چنین رفته بود که  
با رسوابی نابود شود؛ درحالی که اگر تصمیم گرفته بود مرا بدادامه دادن  
کارهایش مأمور کند ، معنی آن می شد که مرا بصورت وارت مستند

او نیاس ، یا آخرین قسیس اعظم حقانی می دید . با اینحال عیسی درباره نیا کان من هیچ نمی دانست ، و فقط یک ندای درونی ممکن بود اورا به این اختیار و ادا شته باشد .

اینکه ما تا چه حد در اشتباه بودیم بعد آ معلوم شد . ولیکن در آن شام ما هردو به واسطه مرآی مشترکی اگر وحشت زده نشده بودیم جادو زده بودیم و از این روی مسیر واقعی رویدادها را ندیدیم ، هر چند با مقدار معینی بدینی این کار دشوار نبود .

ولیکن با آنکه به سنتهای خانوادگی الهام شده بودم ، این مقدار قلیل فهم کلی را فاقد بودم ، چون مردم درست می گویند که تقدير عنصر راضی را هدایت می کند و عنصر ناراضی را به دنبال می کشد .

۴۵- چنان پیدا بود که عیسی افکار مرا خوانده است ، چون پس از فاصله کوتاهی به لحن غمناک متذکرشده که می داند چه در انتظار اوست ، و همان پیشگویی را از ایزایاه بازخواند که ابتدای آن این است « ولیکن پروردگار را چنین خوش آید » ، و سپس گفت : « اگر من این جام تلغیم زه را رد کنم خلاف قول خود کرده ام . این است که من باید بسیرم ، و تو باید زنده بمانی . فردا درست در همین ساعت ، نهانی و آرام ، باید بروی ، و منتظر علامت بمانی . »

۴۶- پرسیدم چه جور علامتی ، واو در جواب گفت « علامت ، که مقدس وغیرقابل اشتباه است در درون تو خود را محسوس خواهد کرد . نوری خواهی دید وندایی خواهی شنید . من ، زنده یا مرده با تو خواهم بود ؟ در تو به زندگی باز خواهم گشت . »

با آنکه عجیب می نماید ، من از اینکه بار این رسالت بر دوشم نهاده شد اندکی هم خیر نشدم ، شاید به این سبب که مدت‌ها در افسانه خانواده خود که در همین حد بیرون از طبیعت چیزهای غوطه خورده بودم ، و به طور کامل احساس می کردم که از عهده تحقق آن برمی آیم . از قضا ، در آن ایام یک روایت دیگر هم درباره وجود دو مسیح شیوع داشت ، یکی از دو دمان شاهی و دیگری در خانواده روحانی ، و این با سنت امت سازگار بود ، چون در عرف حکومت دین یهود قسیسان اعظم نیز تدهیین شده ( مسیح ) خدا

بودند. با اینحال ابن روایت در کتب انبیاء هیچ تأیید نمی شد مگر در جرمیا،  
که بدین شرح بود :

زیرا که پروردگار چنین می گوید :  
داود هر گز مردی را نخواهد خواست  
که برسند خاندان اسرائیل بنشینند .

ونیز قسیسان لوبانی  
مردی را برابر من نخواهد خواست  
که خبرات بریان نذر کند ،  
و گوشت قربانی را بسوزاند  
و پیوسته قربانی را ادامه دهد .

با همه اینها، اعتقادمن این است که روایت مربوط به دو مسیح بایست  
طی دوره‌یی رواج یافته باشد که دستگاه قسیس اعظم روبره فساد نهاده بود—  
در حدود همان زمان که جدمن در لوثونتوپولیس بست را می ساخت . چون در  
اسانه خانوادگی من اندک اشاره‌یی هم بدان نیست ، هر چند می دانم که  
بنده همه دلک این روایت را بسط می داد ، و من اینرا با خواندن نوشته‌های  
ایشان می دانم .

۴۷— بدینگونه ، پس از قبول تولیت امور بدین مهمی در کمال ممتاز ،  
از عیسی پرسیدم چرا قرارست من نهانی و تنها بروم .  
علوم شدکه عیسی در امور دنیوی بیش از آنچه من فرض کرده بودم  
صاحب تمیز است ، و با وجود گستاخی ظاهرش از این امور ، بیشتر از هر  
یک ازما آینده دور را می بیند .

من هنوز هم اعتقاد دارم که عیسی واجد قریحه نادر پیشگویی آینده  
بود ، و این قریحه‌ای است که در هر حال مصون از خطأ نیست ، و در پیشگویی  
آینده خود شخص یا آینده نزدیکترین دوستان شخص به طور کلی چندان  
سودی ندارد . تصور می کنم توضیح این قسمت همانا این است که روشن بینی  
نگرنده به واسطه علاقه شخصی و حالت عاطفی او ، با یک همچو چیزی ، تیره  
می شود .

جواب عیسی به پرسش من این بود که بخورد با رومیان . ناگزیر

می بود ، وامکان نداشت آنرا از کوشش‌های خود عیسی برای خدمت به خدا  
جدا کرد . همچو تنازعی با قوای مساوی صورت نمی گرفت و شاید اکثری  
در آن نابود می شدند ، ولیکن لازم بود میان بازمانده‌گان یک‌نفر با دانش و  
توان کافی باشد که کشتنی عهد جدیدرا به ساحل برساند . عیسی گفت که در  
کتاب دانیال آمده است که این جنگ طولانی خواهد بود ، و خرابی‌های  
عظیم به بار خواهد آمد ، تا ختم معهود فرا رسد ؛ وازان روعیسی چنین در  
نظر گرفته بود که اگر من به عنوان جانشین رسمآ منصوب شده او با جنگجویان  
بمانم ، من بیش از همه بع خطر می افتادم .

جای گفتگو نیست که دانیال نبی ازلانه شیر خلاص یافته بود ، چرا  
که پروردگار را چنین خوش آمده بود ، ولیکن دانیال داوطلبانه قدم به آشیانه  
شیر نگذاشته بود . نسبت به احکام پروردگار بی اعتناء استادن ، یافرو گرفتن  
گردن به زیرشمشیر خطاست ، مگر آنکه این چنین تقدیر شده باشد .

عیسی در پایان گفت : « تواهل رزم نیستی ، و بودنت در اینجا هیچ  
فایده‌ای ندارد . برو ، اما چشمانت را بازنگاهدار . »  
سؤال خود را تکرار کردم . « تنها ؟

۴۸ - گفت : نه . زنها هم همگی می روند ، ولی لزومی ندارد من آنها  
رایبینم . وبعد از نظرش برگشت ، که شاید مریم را ببینم . اما ، اگر زنده  
مانده باشم - چون روز رجعت نه روز اول باید باشنده روز دوم - به وسیله‌ی  
مریم خبرت می کنم . » و دور از انتظار پرسید : « هنوز دوستش داری ؟ »  
در جواب گفتم : « بله ، ربان » و عیسی در پاسخ گفت :

« مریم نباید از این موضوع خبر شود . هر کاری وقتي دارد . من ترا  
برای مقاصد مهمتری ندا دادم ، ولیکن اگر خدا بخواهد پشتی همه قدیس  
از کمر شمادونفر به وجود می آید . » (این هم یکی دیگر از پیشگوئی‌های عیسی  
است که درست در نیامد .)

۴۹ - من ساكت مانده بودم ، در حالی که عیسی بدون آنکه توجهی  
به سکوت من بکند ، به من دستور می داد که در صورت فوت او چه باید بکنم .  
به طور فرضی حرف می زد ، نه آنکه امیدی به نجات داشته باشد ،  
همینقدر که شکی که درباره کلمات یک پیغمبر موجود باشد باید تعبیر شود .

اشاره‌بی به قدرت لایزال الهی و سپاهیان فرشته و امکان حدوث معجزه بزرگ کرد.

به همچنین این لحظه بعرانی را برای در افتادن با متون مقدس مختلف انتخاب کرده بود که چون مثل پیشگوئی‌های سروش در کلماتی بیان شده بود که چند تعبیر را درباره آنها می‌شد پذیرفت، مباحثاتی در رد یا قبول آنها جریان داشت. در هیجان شگرف عیسی لحظاتی پیش می‌آید که فراموش می‌کرد خدایش کیست، و نام یهوه سختگیر بنی اسرائیل با تمام شکوه فاخرش بربان او جاری می‌شد.

۵- خوب، دیگر، دوست من، تنها چندین سال گذشت تا من به این حقیقت قائل شدم: هیچ حقیقی بدون خونریزی وجود نمی‌یابد، وهیچ حکومتی بدون تهدید وقوع نمی‌یابد. هر که بخواهد حکومت کند باید بکشد. خدایان نیز مشمول همین حکمند، همه بدون استثناء، حتی آرمانی ترینشان که به تصور ما درآید.

چون اگر قبول کنیم که این دنیا کار خداست - ولو خدای فیلسوفان باشد، که پس از خلق یا بهراه انداختن اولین دنیا دیگر در سرنشست آن مداخله نمی‌کند - مطلق را بدل به بزرگترین آدمکش ممکن می‌کنیم، که بار مسؤولیت کامل هرجایت که در مدار زمین روی دهد از ابتدا تا انتهای بر عهده است.

همچنین سفسطه طفره‌رو لطیفترین ادیان خدارا از این مسؤولیت بری نمی‌سازد، بدخصوص چون هر دینی، دقیقاً چون دین است، مستقیماً قائل بدانست که خدا در همه اینها مستقیماً دست دارد.

۵- این قسمت ظاهر و کشنده موجود در هر فقهی را افلاطون بزرگ پسر اریستون، در کرده بود، واو بود که میان دنیا کامل (و علیه‌ذا اعلای) مثل و دنیا‌یی که مادر آن زندگی می‌کنیم تمییز قائل شد. این تصادفی نبوده افلاطون خیر مطلق را در رأس آن دنیا قرار می‌دهد. در برخی از محاورات - از قبیل منون، فیدون، سیاست و فیدرس - این موضوع خوب بیان شده است، ولیکن من خود هیچ اعتمادی به امرد بازهای درخشان ندارم (اما این به این معنی نیست که تمایلات ایشان را محکوم کنم) حتی

وقتی که عالیترین فرضیه‌ها را عنوان کنند ، چون همیشه به یاد این مثل می‌افترم که : خوراکی که آدم جذامی پخته باشد ممکن است هفت سال بعد اثرش معلوم شود .

واما درمورد فرضیه افلاطون ، این فرض مسأله مسؤولیت را حل نمی‌کند ، و این مسأله‌بی است که هیچ خدایی نمی‌تواند خودش را از آن بیرون بکشد . به عقیده من - و ترس از بیان عقیده‌ام ندارم ، هرچند پایم لب گور است - طبیعت ، که همه خصائص الوهیت را بدون سمت می‌دهیم ، حتی خبر ندارد که وجود دارد ؟ پس ، از هر مسؤولیتی مبری است .

البته عیسی از عوارض اعتقاد خود به عدل الهی بی‌خبر بود ، ولیکن همین عوارض را بدون اراده احساس می‌کرد ، وازاً نیز روی عذاب می‌کشید . عذاب کشیدن او به خاطر آن بود که خود او جزئی ازست دینی بود که از زمانهای خلی قديم هیچ‌گونه قيدوبند منطقی در باره اتصاف الوهیت خود به صفاتی که یك‌به‌یک معاند یکدیگرند نداشته است ؟ علت عذاب کشیدن او آن بود که با آنکه نوع بشر را دوست می‌داشت نمی‌توانست قبول کند که بدیختیهای دلخواه افراد و تمامی امت حاصل ظلم الهی باشد ، چهاً خود از رواداری و مهر فوق‌بشری آنگذره بود .

۵۲ - گاه وقتی اکتون در این باره می‌اندیشم ، مبهوت می‌مانم که آن‌طور که در این تناقضات گیر کرده بود آیا دست از اعتقاد به وجود خدایی که خودش هستی اورا جاری می‌زد نشسته بود . یا بهتر بگوییم ، آیا بر ضد این خدا و نظم جهانی شوریده بود ، وحداقل تحقق ملکوت الهی را به عنوان دلیل موجود بودن خدا بدان‌گونه که باید باشد خواستار بود ؟

من نمی‌توانم به طور محقق ادعا کنم که این تغییر به واقع در او روى داد ، یا اصلاً روی داد . گرجیاس حکیم می‌گوید هیچ‌چیز به واقع موجود نیست . هیچ‌چیز فراسوی خود مانیست ، و اگر هم چیزی می‌بود ، ما نمی‌توانستیم از وجود آن خبر بشویم ، چه آنگونه که گرجیاس مدعی است ، وجود و تصدیق دوچیز جدا هستند .

در نتیجه ، چه تضمینی هست که آنچه من به حکم بالاترین اعتقادات خود می‌بینم ، یا آنچه درباره چیز معینی می‌دانم ، با خود آن چیز مطابق

باشد؟ حتی اگر هم مطابق بود، و اگر تصدیق امکان داشت، تازه من نمی‌توانستم آنرا بدیگران منتقل سازم (چنانکه هم اکنون در صدد آنم که چنان کنم) . من چطور می‌توانم اندیشه‌های خود را در سر شخص دیگری بشانم؟ آن شخص دیگر همواره و همواره به وسیله اعتقادات خود محصور است، و من به وسیله عقاید خودم، و هیچ‌کس نمی‌تواند از بیوست خودش بیرون بجهد. عقاید فقط ممکن است بهتر یا بدتر باشند.

۵۳- یا همانگونه که پروتاغوریس، دوست پریکلس، و اویریپیدس وانکساغورس مدعی بودند: هیچکس نمی‌تواند دیگری را به عقیده خود معتقد کند، همه کس در دنیای خود، که از درون گرد خودکشیده است، محصور است.

سوای دنیاهای خصوصی افراد، آیا چیزی به واقع هست؟ یک چیز برای من موجود است، در حالی که چیز دیگری برای توموجود است. ماهردو واحد مقایسه چیزها هستیم، خواه باشند خواه نباشند. آنچه من موجود می‌بینم حقیقته هست - برای من؟ در حانی که آنچه تو موجود می‌بینی حقیقته برای توهست. و اگر چند جفت چشم مختلف به ظاهر یک چیز را و فقط همان چیز را می‌بینند، اما هر یک به طریق خود، و متفاوت با دیگران؛ و اگر هر شخص عقیده خود را دارد، و این عقیده گاه متناقض با عقیده دیگری است، هر چند هردو به طور فرضی درباره یک چیز و همان چیز می‌اندیشنند - هیچ مهم نیست.

شاید درباره هر چیز دو عقیده متخالف باشند. یک چیز برای من درست است، و چیز دیگری برای تو. پس عقاید از حقیقت عینی نهدورند نه به آن نزدیکند. فقط عقاید بهتریا بدتر موجودند.

واما به عقیده من - آنچه در فوق آمد نظر پروتاغورس بود - من شک دارم که نوع بشر بتواند در باره این موضوع نظرهای دیگری بیابد، این است که ترجیح می‌دهم قول دیگران را نقل کنم، تا برۀ کباب شده را از نو' کباب کنم.

سعی کرده‌ام آنچه از گفتگوی خود با عیسی به یاد دارم در کمال امانت باز گوکنم، اما اینکه عقایدی که در این نقل موجود است بهتر است یا بدتر،

به واقع اهمیتی ندارد .

اندکی بعدازمن خواست که او را تنها بگذارم . این بود که به اطاق شوری بازگشتم ، که شیخها و همه پیران قوم بهضیافت اداهه می دادند .

۵۴ - هیچ چیز جالبی در آن مجلس روی نداده بود ، چون هیچ چیز قابل ذکری در خاطر من نمانده . در ضمن به جریان بعدی آمادگیهای خودمان نمی پردازم و بیدرنگ به شرح واقعه بی مشغول می شوم که ممکن است سبب شهرت من به خیانت شده باشد ، و در مقدمه این اثر بدان اشاره بی کردم . این واقعه پس از روانه ساختن زنها از اردو ، روز پنجم شنبه چهاردهم ماه نیسان ، یعنی روز پیش از قیام ، روی داد . در همان اتاق برای کاری جمع آمده بودیم که بعدها معلوم شد شام آخر ما با هم بوده است . آنانکه در آن جمع حضور داشتند به اصطلاح نزدیکترین دوستان عیسی بودند ؛ به عبارت دیگر مبلغان قدیم و آزموده ، که تعدادی از ایشان سمت فرماندهی هم داشتند . شیخها نزدقوای خود مانده بودند ، تا عید فصح را در میان مردم خود سر کنند ، که رسم متعارف شیخوخت بود . طبیعی بود که عیسی در گروه ما در حکم پدر خانواده بود .

شام طبق هر اسام بسیار قدیم جریان داشت . خوراکیهای مخصوص فصح را روی میز چیده بودند : سبزی های تلغی ، نان فطیر ، قدح سفالینی پر از خوشاب غلیظ سیب و گردو و انجیر و شراب ، به نام حروسه haroseth ، و در میان میز : بره کباب . در ضمن تعدادی هم سبوی شراب و سرکه آبدار بود .

عیسی شراب را برکت داد و سپس دعای شکرانه را خواند . پس از آن جر عده بی شراب نوشید و جام را رد کرد تا طبق رسم ماهم بنوشیم . هیئت موقع به طور آشکار بر صورت هایشان منعکس شده بود : بیمگان در فکر فردا بودند ، هر چند هیچ کدامشان نمی توانست پایان غم انگیز و قایع را حس کرده باشد . این فترا روحی پیشگوئی های انبیاء را فقط در ساده ترین شکل آن می شناختند بدین معنی که می دانستند قرار است مرد تدهین شده خدا بر فرزندان طاغوت فایق آید و راه را برای ملکوت الهی هموار سازد . لطفهای تفاسیر کتب مقدس برایشان مجھول بود . با وجود این ،

اندیشه برخورد مسلحانه چهره‌های ایشان را با نگرانی غبارآلود کرده امکان لذت از مناسبت عید را سلب کرده بود.

عیسی پس از شستن دستانش به خوراکی‌ها برگشت داد، آنگاه مقداری سبزی تلخ که در حروسه فروبرده بود تناول کرد. ماهم چنوکردیم. طبق مرسوم لازم بود که در این هنگام حکمه‌هی فصح درباره فرار از مصربگفته شود.

۵۵- عیسی درباره این موضوع به تفصیل و زیبا صحبت کرد و کلام خود را با گزینی به موسی، آن قانونگذار که بنی اسرائیل را از اسارت بیرون آورده قانون میثاق را برقرار ساخته ولیکن اجازه نیافته بود بهارض موعود قدم بگذارد، خاتمه داد.

به جزمن هیچکس متوجه ابن ابیام نشد.

پس از آن دسته جمعی هلل‌حکمه‌دل hallel haggade١ را خواندیم و باز قدری شراب از جام همگانی نوشیدیم، و در این وقت عیسی گفت: «تاوقتی ملکوت الهی به شهر نرسد دیگر لبان من به این جام نخواهد خورد. پسرانسان می‌رود، همچنانکه مقدرشده است؛ تقدیر خدا انجام می‌شود.» همه حاضران این سخن را وعده نتیجه کامیابی پنداشتند.

تا اینجا جریان ضیافت عید ایستاده انجام شده بود، و تازه در این هنگام بود که پس از شستن دست و پا، روی نیمکتها لمیدیم و به خوردن پرداختیم در این وقت بود که عیسی برخی الفاظ بسیار با معنی بربازان آورد - و این الفاظ بعدها به طور قطع غلط تعبیر شد. روایت درست این است: عیسی گفت: «اینطور مقرر شده که یکی از شما پیش از آنکه آنچه قرار است واقع شود از نزد ما برود.»

شمعون پرسید: «چرا؟ کی هست؟»

عیسی گفت: «زمانی دارد می‌رسد که بهتر است برادر برادر را نشناسد، مبادا اورا لو دهد. امکان دارد که همه کس تاچار شود به صحراء بگریزد، چرا که در جنگ بسیاری چیزها ممکن است روی دهد.»

یکی بانگرانی گفت: «با وجود این، مشکلت بخور نیستیم.»

ولیکن عیسی در پاسخ گفت: «در کتاب دانیال نبی آمده است:

در آن وقت میکائیل  
بر پا می خیزد ، آن شاهزاده بزرگ  
که برای کودکان امت تو

سینه سپر می کند ،  
و زمان گرفتاری خواهد بود  
از آنکونه که هر گز نبوده است  
از آن زمان که امتحان بوده است  
تا همین زمان .

وبسیاری از ایشان که خفته اند  
در غبار زمین ، بیدار خواهند شد ،  
برخی به زندگی جاویدان  
وبرخی به رسوایی و خردگی ابدی .  
و آنانکه خردمنداند

به گونه درخشندگی قبة آسمانی خواهند درخشید ؛  
و آنانکه بسیاری را به راستگاری می گردانند  
به گونه ستارگان هماره و هماره ..

متوجه شدند که پیشگویی مربوط به روز جزا را می خواند ، و کسی با  
صدای لرزان پرسید این پیشگویی چه وقت متحقق خواهد شد . عیسی در پاسخ  
گفت : « دانیال نبی می گوید :  
یک بار خواهد بود  
بارها  
و نیم بار

و چون وی توفیق یافته باشد که پراکنده سازد  
قدرت مردم مقدس را

همه این چیزها پایان خواهد پذیرفت .

صدای عیسی جان گرفته بود - « ولیکن من به شما می گویم ، پیش از  
آنکه این زمان بگذرد ، همه این چیزها انجام خواهد پذیرفت . پس ، ملکوت  
الهی بیاید ، تا بتواند آنرا بینند . »

در آن شب چندین پیشگویی به نام خود کرد ، و بهما فهماند که چیزها آسان نخواهد بود ، وما نباید گمان ببریم که مرنوشت جهان در مدت سه روز محتوم خواهد شد . در ضمن بار دیگر به موسی اشاره کرد ، که بده فرمان خدا یهودرا به فلسطین آورد ، ولیکن خود پابدان سرزین نگذاشت . در خاتمه پیشگویی ایزایا را با الفاظ خود باز گفت ، و من آنرا بالآخر نقل کردم ، اما چون دید مجلس غمزده شده ، ایشان را با الفاظ اختتامی آن فرزانه آسودگی بخشید :

کلام خدا را بشنوید  
ای آن کسان که بنهشیدن کلام او می لرزید .  
برادران شما که از شما نفرت داشتند  
و شما را به خاطر نام من بیرون افگندند ،  
گفتنند :

نام خدا شکوهمند باد  
ولیکن او در شادی شما پدیدار خواهد شد  
و ایشان شرمنده خواهند شد  
چرا که همچنانکه آسمانهای نو  
و زمین نو  
که من خواهم ساخت  
برابر من خواهند ماند  
(پروردگار می گوید)  
تخم شما نیز  
ونام شما باقی خواهد ماند . »

۶۵- ضیافت چندان به طول نینجامید ، چه آغاز قیام قرار بود در ساعت اول بامداد صورت گیرد ، که دروازه های شهر بازمی شد و توده های مؤمنان از دهکده های مجاور به معبد می ریختند . هنوز چندان وقتی نگذشته از مجلس بیرون رفتیم تا اندکی بخوابیم ، و گمان من این است که هیچکس ندید من چگونه عیسی را بدرود گفتم ، یا او با چه گرمی مرا روانه کرد ؟ ولیکن شاید شاهدی بوده که نمی خواستیم باشد ، و شاید نقلی که او از آن صحنه

کرده که در نیمه شب در باغ صورت گرفت مبدأ داستان بوسه غدر شده باشد.  
 اما باید بگوییم که اینها را بدون علاقه یا نفرت می‌گوییم و ازین نفرت  
 که بخی از نویسنده گان فرقه براین یهودا (که هرچه باشد صرفاً نام مستعار  
 بود) باریده‌اند هیچ تعجب نمی‌کنم، چون همچنانکه تاسیت گفته است: «  
 این از خصائص طبع بشری است که آنرا کم‌حروم‌ش کرده مشهور بدارد.»  
 پیش از نیمه شب از عیسی جدا شدم، از قراولها اجتناب کردم، از آنوه  
 زیتون بهدره کیدرون سرازیر شدم و از راهی که از جریکو به شهر می‌رفت روانه  
 شدم. در کنار دیوارها می‌رفتم، کمی مانده به دروازه گوسفندان شب را  
 در منزل یک کارمند شرکتمان، به نام آشر، پسر باروخ، ماندم که قبل از  
 آمدن من خبرش کرده بودند. اما هیچ قصد نداشتم روز راهم آنجا سر کنم،  
 چون منزل خود من با همه آسایش‌هایش در داخل شهر در انتظار من بود، و  
 من در آنجا توانستم به سهولت قیافه‌دیگر خود را که همان تاجر ثروتمند محترم  
 و با وقار باشد به خود بگیرم.

# كتاب ششم

## كه در باره مرگ عيسى است

۱- بامداد پگاه بیرون دروازه‌های شهر . ۲- چند تفصیل در باره نقشه محل . ۳- در منزل خودمن . ۴- شرح منزل من . ۵- مذاقه در رساله فیلون . ۶- بازهم در باره فیلون و خانواده او . ۷- امکان ایجاد دین عالمگیر . ۸- خیمه‌دوزی از سیلیسیه . ۹- ملاحظاتی از فاصله بی‌خطر . ۱۰- نخستین گزارش‌ها . ۱۱- اغتشاش در معبد . ۱۲- مزمور مردم عوام . ۱۳- غارت غرفه‌ها . ۱۴- جلیله . ۱۵- عیسی در مدت اغتشاشات کجا بود؟ ۱۶- کیفاس برای کمک به رومیان ملتگی می‌شود . ۱۷- گزارش پلیس مخفی . ۱۸- مسیح سامری . سامریان که بودند؟ ۱۹- مردم‌کشی پیلات . خلع او از جانب ویته‌لیوس . ۲۰- مداخله رومیان . ۲۱- نبود برکوه زیتون . ۲۲- اعدام . ۲۳- داستان سر باز در باره مرگ زبورخوان . ۲۴- شواهد ضمی‌دان براینکه زبورخوان عیسی بوده . ۲۵- داستان نگهبان . ۲۶- بازهم در باره زبور . ۲۷- تفسیر . ۲۸- حکایات دیگر مربوط به اعدام . ۲۹- یک فرضیه دیگر .

۱- باقی شب را باییخوابی درانتظار شیپورها سرکردم که باز شدن دروازهها را اعلام کنند ، چون می خواستم یکی از اولین کسانی باشم که وارد شهر می شدند تا بتوانم پیش از آغاز طفیان بهخانه برسم . با این حال فکر می کنم آنچه مانع چشم برهم گذاشتمن من شده بود آنقدر که لزوم بررسی هر گونه عاقبت تصادفی که در آینده نزدیک ممکن بود پیش آید بود انتظار نواختن شیپور نبود؛ واگرقرار باشد درشرح دادن اندیشه های درونی خودم درآن موقع سرراست ورک باشم (ودرنهايت الزامي ندارم که اين طور باشم، چنانکه هيچ رقم شرح حال شخصي نيز به واقع چنین نبوده است) باید تصدیق کنم - هر چند این کار موجب بی اعتباری تصویری می شود که از یهودای جوان ساخته ام - که ضمن آنکه بیرون ماندن از محیط عمل به اختیار خود من نبود ، باز هم احساس آسایش شگرفی می کردم ، چنانکه گویی باری را که شتابزده بردوش گرفته بودم به دور افگنده باشم ، چرا که در حقیقت هر سبکسری کلانسری است. نام درستش را وقتی به کارمی برم که احساس عاقب ناپسند آن یا مطلوب بودن فرار از آنها آغاز می شود . وازانجام که آنچه در در انتظار من بود همین دومی بود (هر چند ، همانطور که گفتمن این گریزان اختيار خود من نبود) ، مثل آدم مستی بودم ، که چون لحظه ای از هوای سنگین خنگی آور می کده قدم به هوای سردش ب می گذارد ، می بیند واقعاً باید برود بخوابد ، و با اینحال باز هم به سوی هم پیاله هایش کشیده می شود .

این بود که صرفاً به بررسی این اندیشه پرداختم که آیا بهتر نبود یک باره و همیشگی دست از نعام قضیه بکشم ، ولو امور در بد و کار و عده پیروزی

بدهد . این بی‌گمان نشانه جبن فاحش بود ، امامن هم هیچوقت خودم را پهلوان نگرفته بودم ، و بهپروری از حکمت شاه فیلسوف خودمان سلیمان که یک سکانزنه بهتر از شیر مرده است ، همیشه ترجیح داده ام پولم را ازدست بدhem تا سرم را : و در این مورد ، تا هروقت که در مجاورت دروازه‌گوسفندان می‌ماندم در خطر بودم ، چون بهزور دویست قدم تا دروازه‌طلایی فاصله داشت ، و یاغیان اگر قرار می‌شد مستقیم به حدود معبد هجوم ببرند از همین دروازه‌دومی استفاده می‌کردند . از طرف دیگر ، برای آنکه به اقاماتگاه خود در پائین شهر برسم باید از برابر دژ‌آنتونیا رد می‌شدم ، که همانطور که پیش از این‌گفتم ، قسمت عمدۀ نیروی پادگان رومی در آن مستقر بود .

-۲- بدین ترتیب با خود به فکر پرداختم - چه کسی می‌توانست چنین وضع بحرانی را فراموش کند ؟ آیا درست‌تر آن نبود که دیوار شمالی را تا دروازه ماهی ، یا حتی دروازه افرایم دنبال کنم که املاک من در نزدیکی آن بود . چون هنوز محلۀ بمزتا Bezetha بی‌نбود (این محله را در دوران هرود آگریبا تحکیم کردند) و محله‌های بیرون شهر در آن طرف تا حد زیادی نابسامان بود ، کوره‌راه‌های سنگی اینجا و آنجا از میان محله‌هایی گذشت و به شلوغی با غها می‌پیوست ، که در طی ساعت‌های تاریکی ، و به خصوص در سپیده‌دم هر که از آنجا می‌گذشت با خطر لخت شدن یا حتی سفر به آخرت رو به رو می‌شد .

در آن روز گار جانیان را در نزدیکی دروازه افرایم اعدام می‌کردند و بقایای ایشان را به میان دره‌های رود پرتاپ می‌کردند و بعد زیر صخره‌ها مدفون می‌شدند . افتادن چشم عابر بر جمجمه‌ها واستخوانهای سفید شده آن بدینکه از زیر توده صخره‌ها در ته پرتگاه بیرون زده بود چیزی غیر عادی نبود . بی‌گمان دلیل آنکه مردم عامی نام آنرا جلبتا ، یا جمجمه ، نهاده بودند همین بود ، هر چند نام قلة اعدام ، یاقله سگ‌کشان را هم به کار می‌بردند ، چون مأموران سگ‌کش حیوانات مرده شهر را به همین طریق در آنجا دفن می‌کردند . اما این امکان هست ، و برخی چنین معتقدند ، که این نام از شکل بیضی تپه‌مشتق است . در هر حال ، وضع این محل رهگذر تنها را چندان تشویق به عبور نمی‌کرد ، و شمار آنانکه جان خود را دریکسی از

پر تگاه‌های عمیق این محله غم‌انگیز می‌باختند کم نبود .

این بود که با توجه به چنان امکان نادلپسندی (به خصوص که من خوشبختانه از امکان دیگری پرهیز کرده بودم) ترجیح دادم خطر کمتر را بخرم، هر چند در هر حال باز هم خطر بود؛ یعنی جاده‌بی در داخل دیوارهای شمالی، که از کنار استخر و در می‌گذشت .

۳- به هیچ مانعی بر تغوردم و هنوز صبح زود بود که به خانه رسیدم، و تنها در آن وقت بود که به طور کامل احساس اینمی کردم . با وجود این، یا شاید دقیقاً به همین علت ، به فکر آسایش نیفتادم ، چون حق با مردم محتاط است که می‌گویند نه هیچ چیز خطرناک‌تر از احساس اینمی کامل است نه هیچ چیز بدتر از داد و ستد بکلی دور از خطر . با توجه به این مطلب ، حمام کردم ، و با کمک مشت و مالجی خستگی را از اندامهایم بیرون راندم .

در ضمن دستور دادم یک فنجان از جوشانده حبسی برایم آماده کنند که خواص تقویت‌بخش آن از شراب قله کارمل هم بیشتر است ، و شهرت این قله به خاطر اقامات کوتاه الیشع والیشور نبی برآن است . خواه به خاطر کمیابی آب خواه به واسطه وفور آفتاب ، یا به خاطر هردو ، از انگوری که برآن می‌روید شراب طبی به دست می‌آید با طعم تلغی ، اما با زور مرد انگن ؛ هر چند خیسانده بلوط حبسی بسیار اثربخش‌تر است ، مزه خوشی ندارد . طبیب من روزی دوفنجان از این خیسانده را تجویز کرده بود ، یکی صبح و یکی بعد از ظهر - و در نتیجه آن جریان خون من با قوت تراست ، و گاه حتی اندازشی نسبت به زنها احساس می‌کنم . شگفتان !

۴- خانه‌ام - که از بیرون چندان به نظر نمی‌آمد و خیلی بزرگ هم نبود - از داخل بر طبق متعارف یونان ترتیب یافته بود ، هر چند آن همه اطاق نداشت ، و اطاقها هم خیلی راحت نبود ، برخلاف ویلایی که در طریکیه در کنار دریاچه داشتم و آنرا با مقداری خودنمایی زیور کرده بودم . این یکی از اصول شرکت مابود که جائی که لازم نباشد برق نزئم ، و ترومان راجایی جلوه ندهیم که خطر دست اندازی فرمانروایان یا مردم در کار باشد .

بسیاری از دوستان رومی من به واسطه قصور در رعایت همین قاعده املاک خود را از دست دادند ، و از این راه خزانه‌های پیوسته تهی نزون ،

کالیگولا و دومیتیان را از ثروت انباشتند . در طی جنگهای یهود مال و منابع خواسته طبقه حاکم اورشلیم به معین طریق ناپدید شد ، اما من خود در آن مدت چنان زیانهای ناچیزی متوجه شد که هیچ قابل ذکر نیست .

۵- پس از مشت و مال و نوشیدن جوشانده احساس طراوت کردم ، پس مقداری میوه و قطعه‌بی ماهی خوردم و سبویی شیر بز نوشیدم ، که شاگردان بقراط آنرا برای روش نگاهداشتن دماغ تعویز می‌کنند . سپس به طرف کتابخانه‌ام راه افتادم ، که طوماری حاوی رساله فیلون به عنوان «اندرمشیت پروردگار» مدت‌هادر آن درانتظار من بود . برای همچو لحظه‌ای این مطلب خواندنی صحیحی بود . اگر درست بیام باشد ، در آغاز مقال اشاره‌بی به این اسکندرانی صاحب کمال کردم ، که چندبار کلام او را در وقت ایراد نطق در سنهرین شنیده‌ام .

۶- فیلون نیز نواده خانواده روحانی بود - گمان دارم این نکته را هم قبل‌مذکور شده باشم - ولیکن خاندان او کلا هلنی شده بود ، یا شاید درست‌تر باشد که بگوییم لاتینی شده بود . اشراف واقعی بودند و با دربار امپراتوری ارتباط نزدیک داشتند . یکی از برادرزادگان فیلون به نام مارکوس نامزد بدرنیس Berenice ، دختر شاه آگریپا شده بود ، و نیز ده سال پس از وقایعی که به شرح آنها مشغولم ، تیبریوس (به اسم توجه کن) اسکندر والی یهودیه شد ، و تا آن‌هنگام اصل یهود خود را نفی کرده بود .

چندسال بعد که رئیس ارکان حرب قشون کشی بر ضد پارتها شده بود سروکارم با او افتاد ، و در واقع هم خوب باهم کار می‌کردیم ، چون با آنکه عمه نشانه‌ای ظاهری را از خود افشا نده بود باز هم برای دادوستد کلثه یهود داشت . بعدها کلانتر و نایب‌السلطنه مصرشد ، و در طی جنگهای یهود بار دیگر رئیس ارکان حرب سپاهیان امپراتور تیبریوس شد . همچنانکه می‌بینی ، در ترجیح دادن فرهنگ رومی بر فرهنگ یونانی در زندگی روزمره من تنها نیستم (که تو مدام بازیگری یادآور من می‌شنوی) ؟ و در عین حال که من برای آثار کلاسیک هلنی ارزش بسیار قائلم ، بازم - و این نکته را با تمام تلغی پیر سالی می‌گوییم - تمام آینده را از آن روم می‌دانم .  
ناف دنیا به طور دائم به طرف غرب تغیر محل می‌دهد ، از بابل (به

فرض آنکه موقع اصلی آن ازاین هم بیشتر مایل به شرق نبوده ، یعنی سرزمین طلوع خورشید) به مصر و بعدیونان ، همواره به طرف غرب ، و این به ظاهر نوعی قانون تاریخی است ؛ از طرف دیگر اگر زمین گرد باشد ، یا آنطور که برخی معتقدند ، کروی ، پس بعد از گذشت چندهزار سال این ناف باید به جای اصلی خود باز گردد . به هرحال ، برگردیم به تیریوس اسکندر (که با اولجع ، چون همیشه با آن افاده خاص تازه به جائی رسیده‌ها خیلی با خودفروشی با من رفتار می‌کند) باید این را هم بگوییم که پس از خاتمه یافتن جنگ‌زیورپیروزی \* به‌اولادند ، و در میدان بزرگ شهر روم یادبودی به نام او ساختند ؛ اما چه‌فایده به‌حال اوداشت ، که فسق و فجور سر باز خویانده‌او سلامتش را متزلزل کرده بود ، و اندکی پس از آن مرد ؟

وحال آنکه عمومیش فیلوں مرد فرزانه و ممسکی بود ، و بسته به آنکه درباره روش زندگی یا قدرت فکر سخن بگوئیم ، اورا می‌توان با افلاطون یا حتی سقراط مقایسه کرد . نظریات فلسفی او کوششی به حساب می‌آید به منظور ترکیب عرفان یهود و کمال پرستی هلنی ، و در آن هنگام آن نظریات بسیار مناسب حال من بود ، و به‌همین دلیل است که می‌گوییم رسالت «اندر مشیت پروردگار» درست همان مطلب خواندنی مناسب موقع بود ، چون هم به‌من کمک می‌کرد که ذهنم را با مطالعه همراه دشواری غموض خاص سبک آن از وضع حاضر جدا کنم هم ، و این مهمتر است ، مرا از زمان حال بالا می‌برد و در تحریر رها می‌کرد .

شک دارم که تو با نظریات این فیلسوف التقاطی زیاد آشنایی داشته باشی که نه یهود مایلند اورا از خود بدانند نه یونانیان ، ولیکن در حال حاضر در میان جوامع نودین یهود پراگه‌ده که فرقه جدید پیروان خود را بیشتر در میان ایشان می‌جویند نسبت به‌او تجدید علاقه شده است . اعضاء این جوامع - که در بدو امر آسیاییان هلنی شده و بعداً یهود شده‌اند ، و بدین ترتیب نوعی ترکیب در هم آمیخته روحانی می‌باشند - مدعیند (و حق با ایشان است) که اوتنهای فیلسفی است که برای اعتقاد به توحید اساس علمی وضع کرده که با قبول آن می‌توانیم شک‌گزنه‌ون و فیثاغورس و سقراط و افلاطون

را با خدا - محبت انتزاعی (به طور ناشیانه‌یی ، ولی در هر حال انتزاعی) عیسی آشنا دهیم .

۷- چقدر جای تأسف است که این دو فرزانه - یکی حکیمی زیرک و دیگری خود آموخته اهل عمل - هر گز فرصت مبادله نظریات ، یا از آن بهتر ، استقرار اساس دین عالمگیر را بهاتفاق نیافتدند .

۸- با وجود این ، این تصور محال نیست که کسی در انجام دادن این مهم توفیق یابد ، چنانکه یکی از ناظران خرید من ، خیمه دوزی از مردم سیلیسیه ، وقتی کوششی کرد . این بد بخت نیت خوب و غیرت شدیدی داشت ، اما بیس واد بود .

اگر فرصت کردم درباره او برایت می نویسم ، چون ، صرف نظر از هر چیز ، ظاهر آهوم بود که آئین عیسی را به فشار از پساب یهودیت به جهان و سیع امپراطوری روم کشاند . شاید سهم اورا در این امر بیش از آنچه بوده می بینم ، اما شک نیست که فرد بسیار جالبی بوده است . اگر زمان و سلامت مجالی بدهند بار دیگر به او ، و به فیلون ، می پردازم ، ولیکن در حال حاضر قصد دارم حکایت خود را ، که بار دیگر بکلی بدون قصد از آن دور شده ام ، از سر بگیرم .

۹- یادم رفت برایت بگویم که پیش از آنکه خواندن تسلی بخش خود را آغاز کنم ، مدیر داخلی دفتر شرکت را احضار کردم و به او دستور دادم تا یک کارمند زیرک ، یا حتی دو کارمند ، را بفرستد تا از حوزه معبد برای من خبر بیاورند . کارکنان من همیشه با دقت انتخاب شده اند ، و من احتمم ، مدیر داخلی صرافی ما در اورشلیم ، کارمند قدیمی و تیز هوش و موقع شناسی بود ، چنانکه از این عمل او معلوم می شود که وقتی مرا از مشاغل معلق کردند تنها او بود که نامه ای در اظهار تأسف برایم نوشت و در ضمن اطمینان داد که در آن قضیه هیچ دستی نداشته ، و معتقد هم نبود که اگر بازار سی به عمل می آمد هیچ گونی سوء اداره بی از جانب من بر ملا می شد .

راستی ، تقاضا داشت شرکت جدیدی علم کنیم ، که پیش این تقاضا آرزوی او به شوهر دادن دختر کوچکش نهفته بود : دختر بسیار دلربائی به نام میریام ، که به همان معنی مریم است .

وقتی بخت و اقبال من دگرگون شد مناحم تقاضای خود را تکرار نکرد ، چه متوجه نامناسب بودن آن درچنان اوضاع واحوالی شده بود . با وجود این دخترش را به مردی شوهرداد که من توصیه کرده بودم ، واژ این حرف شنوی سودبرد ، چه من به کسانی که اطمینان خودرا ازمن دریع نمی کنند از کرم مضایقه نمی کنم .

مناحم همین که دستورهای مرا شنید پرسید که مگر انتظار گرفتاری دارم ، ومن در جواب او گفت که اگر گرفتاری بر سر سبب تعجب من نخواهد شد . گفت : « انبارها تقریباً خالی شده اند ، اما بدفکری نیست که صدقه بی که به فقرای محله خود می دهیم دوباره کمیم ، به این بهانه که عید رسیده است . »

من حاجتی به این کار ندیدم ، اما چون به طور کلی به هرگونه راهنمایی که متکی به فهم باشد تا هر وقت که پذیرفتن آن خرج زیادی نداشته باشد احترام می گذارم ، فوری ازاو پرسیدم چند قیمت در محله هستند . در جواب گفت در حدود یکصد نفر تحت مراقبت دائم ما هستند . آن عده از ایشان که توانا بودند بابت صدقه بی که می گرفتند در اداری که میزان تحويل بالا می رفت به شرکت کملک می کردند . مناحم در اینجا گفت « وانگهی ، چیزهایی که به فقراء می دهیم یا فاسد شده اند یا موش خرابشان کرده - آنچور که حتی به سپاهیان نباتی هم نمی توانیم بفروشیم . »

بعد از آنکه در این باره اندیشیدم به او دستور دادم مقداری صدقه بابت تعطیل عید میان فقرا تقسیم کند بدون آنکه در ازاء آن کار بخواهد . مناحم بدون چشم بر هم زدن این دستور را پذیرفت ، چون صدقه منظم معادل یکدرهزار منافع در هزینه تمام شده مامنظور می شد . فقط شعبه من این کار را می کرد .

مناحم دستورهای مرا روی لوحه ای ثبت کرد ، و بعد گفت :

۱۰ - « امسال عده زیادی اهالی جایله به حال مسلح پیدایشان شده . »

« تو چیزی شنیده بی ؟ »

« از دیروز قراولهای دروازه طلایی هر که را وارد می شود تفتیش بدنی می کنند . »

«این مثل سعی دراخته کردن یک گله شیر گرسنه است .»

«ارباب ، این کاررا به خاطر حفظ ظاهرمی کنند ، اما بی دلیل نیست . درمیان پیشهوران در دیوان خارج دیبان هم یک جور آشفتگی آشکار موجود است . این پیشهورها دماغشان از همه تیزتر است .»

گفتم . «پس بی معطلي یکی را بفرست . خبر دست اول می خواهم .» وقتی مناحم از نزد رفت شکهایی که پیشتر داشتم روآمدند . مسلم بود حال سرکشی توده عظیم مردم را نمی شد در شهری که پلیس مخفی - اعم از رومی ، اجیر شاه ، یا دنباله رو قسیس اعظم - همیشه از نزدیک مراقب جمعیتهای مسافران ایام تعطیل بود مخفی نگاهداشت . با آنکه همه توطنده گران به قید قسم متهدشده بودند و نسبت به هدفی که داشتیم ایمان تعصباً آمیز داشتند ، یک کلمه که بی توجه ازدهانی در می آمد سگها را دنبال ما می کشید .

شهرت عیسی با آنکه در جلیله و پرهایا معتبرابه بود ، در اینجا ، که هر گروه زائر ، چه بزرگ چه کوچک ، قائد روحانی خود را داشت ، چندان قدری نداشت . با وجود این همین هم دلیل کافی بود که عمال مخفی به یک معنی اورا تحت حمایت خود بگیرند . هرچه بود ، شهرت داشت که عیسی پیغمبر و معجزه آور بود ، و این خود به حد کافی خطرناک بود . چشم را به اطراف دیوارهای آرام کتابخانه انداختم و شروع به خواندن کردم .

تمام روزوش ، تا سپیده روز بعد گزارشها به طور منظم واصل می شد . بدین ترتیب ، این گزارشها را ثبت نکردم . چون اگر کرده بودم حالا خیلی مفید بود ، اما در مردم گفتگویم با مناحم ، برای هوس بی اراده حافظه مقداری از آن را به خاطردارم ، هر چند بیشتر آن بی برگشت از خاطرم رفته و چیزی بیش از خاطره مبهمنی از آنها نمانده است .

۱۱- بدین ترتیب ، گمان می کنم غوغای درحدود نیم روز آغاز شد ، و تا آن موقع بیشتر توطئه گران به داخل دیوارهای معبد خزیده خود را آماده حمله می کردند . چند بلوچی که از قبل تعیین شده بودند مشغول دادزدن شدند تا جمعیت را بر ضد دولتمدان و استمار گران و تمامی طبقه حاکم

بشورانند . پس از آن توطنه‌گران شروع به خواندن مزمور مسخره‌بی کردند که مصنف نامعلومی آنرا ساخته بود ، و در آن هنگام میان مردم فقیر رائج بود .

۱۲ - بد بختیهای من از خاندان بوئتوس می‌آید ،

بد بختیهای من از چماقهای ایشان می‌آید .

بد بختیهای من از خاندان کانتروس می‌آید

بد بختیهای من از زندانهای ایشان می‌آید .

بد بختیهای من از خاندان آناس می‌آید ،

بد بختیهای من از هیس‌هیس ایشان می‌آید .

بد بختیهای من از اسماعیل پسر فابی می‌آید

بد بختیهای من از مشتهای ایشان می‌آید .

اینها قسیسان اعظمند ،

پسرانشان خزانه دارند ،

دنترداران معبد دامادشانند ،

و غلامانشان با چماق می‌آیند

که مارا بزنند .»

۱۳ - مردم عامی که همواره به سهولت برانگیخته می‌شوند ، نخست نفرت خود را به جانب خرده‌فروشان و صرافان متوجه ساختند ، که (باید قبول کرد) بيرحمانه زائران را تیغ می‌زدند ، و خود به نوبت دچار تیغ زدن ربا خواران\* معبد می‌شدند .

طبعی است که در میان جمعیت چندهزار نفره ، چندصد آواره و همان تعداد دهقانان جلیلی ، که از عظمت معبد و هیاهویی که بروز کرده بود مبهوت شده بودند ، صرفاً ابتکار عمل را ازدست دادند . شک نیست که در دزدیدن و غارت کردن غرفه‌ها شرکت نکردند ؟ اما کسی چه‌می‌داند که تحت فشار حرص ، هدف والای ما جای خود را در چند ذهنی به هدفهای دنیوی نداده باشد ؟

اگرچنین شده باشد نه برای من جای تعجب است نه حاضرم آنرا محکوم

\* در متن انگلیسی «غاصبان» است . ب.د.

کنم ، چون نباید از خاطر ببریم که این افراد یا راهزنان سابق صحرابودند یا گداهای بسیار دنی ، و هیچ‌چیز نداشتند مگر لباسی که پوشیده بودند - واقعاً هیچ .

چون فرصل دست دهد مرد نجیب ممکن است مرتكب جرم شود، ولیکن ما که عادت کرده ایم سرقت‌های ناچیز را با تمام قدرت قانون کیفر دهیم، برای مجرمان بزرگ بنای باد بود علم می‌کنیم .

۱۴ - جلیله منطقه حاصلخیزی است ، با مراتع فراوان ، جنگلها و درختستان . در آن روزگار هر تکه زمین با دقت کشته می‌شد و حاصل فراوان می‌داد . دریش ازدواست روستا و آبادی این منطقه ساکنان سخت کوش در هم می‌لویلند . بیش از دومیلیون نفر در این تکه سرزمین کوچک زندگی می‌کردند ، و بهمین دلیل ، با وجود حاصلخیزی زمین ، در این خطه بیش از هر کجا دیگر گدا ریخته بود . ولیکن باید ناگفته نگذاشت که این گداها بیشترشان مردم آزاد بودند : کارگر ، وردست مزرعه ، ماهیگیر ، اجر (روزانه یا ساعتی) ، خادم منزل ، ارابه‌کش ، قاطرچی ، وهینطور سائل و دزد و لگرد ، اینها همه آزاد بودند ، ولیکن وضعشان از غلامان خانه‌زاد بدتر بود ، چراکه زندگی انسان در زهایت با انکا به یک خاندان تضمین شده بود . آنوقت باید واقعاً از این بدبهختها انتظار داشت که دربرابر وسوسه‌غارث آنهم با مصونیت از مجازات مقاومت ورزند ؟

ولیکن من این تهمت را به سرکشان نمی‌زنم ، فقط متذکر می‌شوم که احتمالش بوده ، چون امکان دارد به شکست آشوب کمک کرده باشد .

۱۵ - دشوار می‌توانم تصورش را بکنم که عیسی در این محیط‌بی قانونی و خشنونت عمل چه احساسی داشته است . با اینحال فکر می‌کنم که اگر هم می‌خواست قوای آسمانی را به کمک بخواند ، واگر هم این کار را می‌کرد ، از عهده آن برنمی‌آمد چراکه برای آوردن کوچکترین معجزات همواره محتاج گرفتگی و فشار درونی خاموش‌جمیعت بود - یعنی اعتماد و ایمان بی‌نهایت جماعتی که او را احاطه کرده بود . درحالی که مردمی که در حیاط بودند به واسطه امکان‌غارث چنان به هیجان آمده بودند ، و چنان مشغول نعره‌کشیدن و از روی هم دیگر گذشتند بودند ، که هیچ‌گونه پشتیبانی از ایشان برنمی‌آمد ،

درنتیجه عیسی عاجز شده بوده است .

ولیکن اینها فقط برداشتهای بیپاست . من حتی خبر ندارم که عیسی آنجا با ایشان بوده ، یا بر قله زیتون برای ییروزی ایشان دعامی کرده است ، چون این روایت را هم شنیده‌ام .

۱۶- ظرف این مدت نگاهبانان قسیس اعظم دست به کار شده بودند . بطبق معمول چند صد مزدور برای ایام تعطیل استخدام شده بودند - و اینها مردان زورمندی بودند که بل بودند چه جور نظم را حفظ کنند و مسلح به چماق و تازیانه . ایشان خود گونه‌بی نیروی پلیس کمکی بودند ، که برای متوقف ساختن قیل و قال و گرفتن دزدان کفایت می‌کردند . اما از گرفتن جلو توده مردم عاجز بودند ، و این بود که به دستور قسیس اعظم یوسف کایافس ، فرمانده گارد معبد از فرمانده گروهان مقیم آتنویا کمک خواست و لیکن فرمانده گروهان نمی‌توانست بدون دستور والی ، پونتیوس پیلات ، مداخله کند ، و پونتیوس پیلات در آن وقت در در اقامت کرده و از روزنَه برج اغتشاشات شارع را تماشا می‌کرده ، ونهانی لذت هم می‌برده است . پونتیوس پیلات مرد تندخوبی بود ، آماده خونریزی ، ولیکن پس از اعدام سروش سجانوس محاط شده بود ، چون هنوز هیچ نشده با امپراتور تیبریوس برخورد پیدا کرده بود . از این رو ترجیح می‌داد در اختلافات دینی یهود خود را گیر نیندازد ، چون این اختلافات همیشه چیزهای دور از انتظاری به بازمی‌آورد که هوش زمخت او را آن سر در نمی‌آورد . وقتی از روزنَه برج تماشامی کرده حتماً ضرب المثل سربازان را به خاطر آورده که هر که بخواهد دودوست آزرده خاطر را آشنا بدهد شمن هر دومی شود . در غیر این صورت صرفاً ازویته لیوس نماینده امپراتور در آشور بیم داشته ، که ازاو بدش می‌آمد .

۱۷- این تنها پس از تسلیم گزارش کتبی پلیس مخفی مبنی بر این که اغتشاشات از جانب مدعی مستند قسیس اعظم هماهنگی شده و آنچه در حیاط معبد روی می‌داده قیام مسلحانهای بوده که سلطه روم را تهدید می‌کرده ، بوده که پیلات ، سند در دست ، تصمیم به اقدام گرفته و در این تصمیم آن ظلم کامل و بی‌گذشت که خاص حکمرانی او بوده و نیز حیله و مکر جنگجوی کار آزموده راهبر او بوده است .

چون این نکته که موجب مزید اعتبار اوست باید گفته شود که با آنکه مرد رذل بی بند و باری بود و معنی کشورداری را اصلاً نمی فهمید ، وقتی کار به عملیات جنگی می کشید هرچه باید دانست می دانست . حرص و آرزوی ثروت اندوختن در حداکثر سرعت اورا از افتخار نظامی که بی گمان می توانست در میدان جنگ به دست آورد معروف می ساخت .

دو - سه سال پس از وقایعی که در اینجا شرح داده ام ، پونتیاس پیلات مرتکب خطایش شده بهترین دلیل ابله‌ی سیاسی اوست . دور از احتمال نیست که قیام ما اورا به این اقدام واداشته باشد . چون در آن موقع هم یک مسیح پیغمبر ظهرور کرده بود ، امانه ازیهود ، از سامریان ؛ هر چند استان عیناً همان بود .

۱۸ - در آن ایام سامریان در نظر مردم یهودیه یهود نبودند ، حتی در حد مردم جلیله نیز یهود در نظر گرفته نمی شدند ، بلکه یهود تلقی می شدند ، هر چند ایشان نیز پیر و آن همان یهود و بازماندگان ساکنان اقلیم شمالی بودند که پس از از هم پاشیدن میراث سلیمان به دو کشور جدا : یهودیه و اسرائیل پدید آمده بود . عمری ، شش میان پادشاه بنی اسرائیل و نواده داود ، املکی خریداری کرد که در حدود نه میل رومی از جریکو فاصله داشت ، و شهری در آنجا ساخت که نام مالک قبیل آن سامریa *Samaria* (در این زمان: *Sebaste*) را بر آن نهاد . این نام با گذشت زمان بر تمامی ولایت اطلاق شد که در آن هنگام قبیله یهود افرایم در آن سکونت داشت .

پس از سقوط سلطنت بنی اسرائیل ، که شامل سرزمین های ده نسل یا قبیله یهود بود ، به استثناء یوهو و این یعنی (روی هم دوازده قبیله اند) ، سارگون *Sargon* ، پادشاه آشور ، تقریباً تمامی جمعیت را تبعید کرد ، و به جای آنها بت پرستان بابل و کوتنه *Cuthah* و عوا *Avva* ، و حمت *Hamath* ، و حنا *Hena* ، و ارپاد *Arpad* و سایر سرزمینهای اسکان داد . این تازه واردان با اسرائیلیان باقی ازدواج کردند و مردمی جدید پدید آوردند ، و در عین حال دین یهود را هر چند با افزودن اعتقاداتی از آئین های دیگر به صورتی در هم شده ، پذیرفتند .

فی المثل ، یک زمان به پرستش یهود به شکل ورز و روی آوردند ، و

این چیزی بود که مدت‌ها پیش موسای قانونگذار آنرا محاکوم کرده ، بادستان خود گو ساله طلابی را که یهود نم خود کرده بودند از میان برداشت و آنانرا که برای بر این مسجد درمی‌آمدند از دم شمشیر گذراند .

با اینحال ، بعدها سامریان از این عادات دست برداشتند ، و آئین یهود را بی‌غل و غش پذیرفتند ، و معبد خود را بر قله گریزیم Gerizim ساختند که چندان از ششم Shechem دور نیست . ولیکن یحیای هور کارنوس Hyrcanus هاسمونیابی این معبد را به نشانه ارتداد سامریان تخریب کرد .

با این‌همه ، سامریان همچنان این محل را بزرگ میدانند و تازمان حاضر به زیارت آن می‌روند . قسیسان اعظم ایشان از دودمان هرون ، برادر موسی نازل شده‌اند ، و دین ایشان تا آن حد بر عهد عتیق استوار است که ایشان خود را پیروان راستین یهود می‌شناسند . حتی نامی که خود را بدان می‌شناسند ، شمریم Shomrim صورت مخلص است که معنی آن «حافظان» است (معنی حافظان قانون موسوی) . ایشان نیز به ظهور مسیح اعتقاد دارند ، و او را Taheb می‌خوانند که می‌توان به « بازگردانده » ترجمه کرد .

اکنون می‌فهمی که چرا ایشان را ضد یهود می‌دانستند و می‌دانند هر چند من به سهم خود معتقدم که این تفرق متقابل احمقانه است . به هر حال ، حالا دیگر اینها مربوط به گذشته است ، چون در دوران جنگ یهودا ایشان نیز قیام کردند ، و سدره آليس Cerealis ، فرمانده تیپ پنجم گل سرسبدام را در همان قله شوم گریزیم از زیشه جدا کرد . در حدود دوازده هزار نفر در آن وقت نابود شدند .

۱۹- در دوران حکومت پیلات قتل عام مشابهی انجام پذیرفت ، هر چند به میزان کمتر . آنچه روی داد این بود که یک پیغمبر سامری تعداد کثیری از مردم خود را راضی کرد که همراه او به قله گریزیم بروند و به ایشان قول داد که در آنجا ظرف مقدسی را که ادعا می‌شد موسی دفن کرده است به ایشان نشان دهد .

اینکه در رابطه با این موضوع چیز دیگری هم وعده کرده بوده یا نه ،

من خبر ندارم ، ولیکن شک نیست که این یک حرکت دسته جمعی مسلحانه بوده است ، چون وقتی پیلات از آن خبر شد نیروی عظیمی از سواره نظام و پیاده نظام گسیل داشت ، و با آن به یاغیان حمله برد و ایشان را بالکل نابود ساخت . چند صد نفری راهنم که به اسارت گرفته بود بعداً دستور داد به صلیب آویختند . این حرکت موجب خشم شدیدی در سپاه ویتلیوس شد ، چراکه تعداد زیادی سامری در میان سپاهیان او بودند ، همچنانکه والی نیز از خدمت سامریان استفاده می کرد . چون سامریان برخلاف یهود به فرمان دولابلا Dolabella از خدمت نظام معاف نشده بودند ، و خودشان هم کوششی برای گریز از آن نمی کردند . برخلاف ، چون امت غیوری بودند ، بارگشت به خدمت نظام می رفتند ، و با به درجه صاحب منصبی می رسیدند .

ویتلیوس صرفاً در انتظار فرصت به سر میرد ، واکنون که بهانه ای چنان محکم مثل سست شدن انضباط سپاه به دست آورده بود ، به پیلات دستور داد که از سمت خود استعفا کند و به روم برود و خود جواب امپراتور تیبریوس را در مورد جرائم ارتکابی بدهد .

اینکه در روم برس او چه آمد ، خبر درستی ندارم ، چون من علاقه ای به سرنوشت این مرد رذل نداشتم ؛ اما باشناسایی که از تیبریوس دارم می توانم تصورش را بکنم که خیلی به پیلات خوش نگذشته . چون امپراتور خوش نمی آمد رعایایش را بدون علت بکشند ، واژاین طریق درآمد اورا از ولایات کاهش دهند .

۲۰- در زمان شورش ما پیلات فاقد تجربه بعده خود بود . از طرف دیگر اشتیاقی داشت که بدآوردن های قبلی خود را تلافی کند ، به خصوص که از ماهیت اختلافات دینی یهود سر در نمی آورد ، و نیز افراد دودسته مخالف را از هم تمیز نمی داد . اگر اندکی با اطلاع تر می بود ، شاید به جای تو انگران حاکم بر اورسلیم کمکش به ما می رسید .

سند در دست و مشتاق خونریزی ، فوری به صدور اوامر پرداخته بود . سه گروهان پیاده نظام ، روی هم رفته ششصد نفر مرد با اسلحه زیاد از پله هایی که به دز آنتونیا می پیوست فرود آمدند و به زدودن حیات از افراد غیر یهود پرداختند . ولیکن پیلات آنقدر احتیاط کار بود که نخواهد به وسیله کشتار عام

به ساحت معبد توهین کند ، چراکه همچو عملی موجب استیضاح او می شد . به این سبب بود که گروهانها دست به جنگ فشرده نزدند ، بل صرفاً خود را به صورت مربع فشرده درآوردند که نیزه ها در دیواره آن می درخشد ، و در پناه سپرهای خود جمعیت را پرا گندند ، بی آنکه آسیب زیادی به کسی برسانند .

یاغیان در برابر چنان روش جنگی ناتوان شدند ، و شک نیست که جمعیت پا به فرار نهاده نیز توی دست و پای ایشان می پیچید . یاغیان نه سپرد اشتند نه تیر و کمان ، و فقط دشنه کوتاه خمیده داشتند ( فقط همین یکی را می شد زیرقا پنهان کرد ) و با چنین وضعی پیروان خانه به دوش قاعدة باید احساس بی دفاعی کرده باشند ، در حالی که دیگران بیش از پیش دلوجرأت خود را از کف داده بودند ، چون انتظار چیزهایی داشتند که به کلی با این وضع فرق داشت . این است که از همان دروازه طلائی که از آن وارد شده بودند عقب کشیدند ، بی آنکه حتی نسبت به حرکت بعدی رومیان ظنی ببرند .

۲۱ - پادگان در آتنونیا در آن هنگام تشکیل می شد از یک رسک که با گردان سواره نظام خود والی تقویت شده بود ، روی هم رفته تعدادشان یک هزار و دویست نفر بود . دو گروهان با قیمانده دویست سواره نظام آرام به راه افتادند از کنار استخرهای نزدیک دروازه بزرگ شدند ، و قله را از طرف شمال محاصره کردند . نبرد اصلی ، پس از بیرون کردن غیر یهود از حیاط در اوخر بعد از ظهر انجام گرفت ، و در این وقت آن سه گروهان در پای قله ، بر جاده جریکو موضع گرفته بودند .

یاغیان به طور کامل غافلگیر نشده بودند و شجاعانه جنگی که بودند ، ولیکن با آنکه به شمار ده برابر سپاهیان بودند از پس نیروهای آزموده و فتوون جنگی بی نقص رومیان برنمی آمدند . نتیجه درست همان شد که من بیش بینی و برحذرشان کرده بودم ، اما کسی گوش نداده بود .

بدبختانه سپاه فرشتگان جانب مارا نگرفتند ، و خورشیدهم در مسیر خود متوقف نشد ، هیچ معجزه دیگری هم به موقع نپیوست ، سراشیب ها و بالغهای قله زیتون از اجسام چهارصد کشته ما پوشیده شده بود ، دویست یاغی راهم به اسارت گرفتند .

حتماً عیسی هم یکی از این عده بوده .

۲۲- به طور فرضی می گوییم : « حتماً یکی از این عده بوده » ، چون هیچ پرس و جوئی نشد ، پلیس مخفی قسیس اعظم نیز به زندانیان دسترس نداشت . از آنجاکه این فتح بسیار آسان به چنگ آمده بود ، پونتیوس پیلات که حتی خود جنگرا رهبری نکرده بود ، اهمیت واقعه را کمتر از آنچه بود به حساب آورد و دستور داد اسیران را همان شب اعدام کنند ، گویی از آن در هراس بود که یهود نیروهای خود را جمع کنند و بکوشند عده‌یی از اسیران را نجات دهند . اگر به علت این شتاب فاقد انسانیت نبود من بی‌شک موفق می‌شدم خوبیهای عیسی را بدهم . آنهم نه چندان زیاد ، و آزادش کنم ، اما پیش از آنکه بتوانم دست به کارشوم همه‌چیز پایان پذیرفته بود .

پیلات دستور داده بود از میان اسیران آن کسانی که از همه‌والمقامت‌تر بودند بر صلیب‌هایی که همواره بیرون شهر بر جلختا آماده بود مصلوب شوند . به رسیدن روز استخوانهای آن بینواها را خرد کرده به میان دره‌انداختند ، و سایر اسیران را نیز به همانجا افکنندند ، هر چند این گروه را به شکنجه نسپرده بی‌دریغ با نیزه کشته بودند . آنگاه با سنگهای درشت رویشان را پوشاندند تا مانع مسموم شدن هوا با بوى فساد شوند .

۲۳- چند روز بعد اطلاعاتی که از یک سرباز مست که در جریان اعدام‌ها شرکت کرده بود ولافقی زده که هیچ‌ده یاغی را به دست خود نیزه زده به دست آورده بودند بهمن رساندند .

به قول این سرباز سرکرده‌هایی که به صلیب کشیده شده بودند با شجاعت و وقار در گذشته بودند . چندتی از ایشان با وجود شکنجه‌هایی که به ایشان داده بودند تا آخرین لحظه به هوش مانده بودند ، و یکی از ایشان در آن لحظه که او را از صلیب پاشین می‌آورده‌اند نوعی آواز جنگی سرداده بود ، و تنها با خرد کردن استخوانهای ساق پایش به سکوت گرائیده بود . این یکی مثل دیگران قوی‌هیکل نبوده ، به ظاهر هم مثل یکی از افراد مردم عادی نبوده . چون به فرستاده من که باز حرف می‌زده از پیش قیافه و ظاهر عیسی شرح داده شده بود ، جزئیات بیشتری از سرباز خواسته ، ولیکن سرباز مست چیزی جز

از چند کلمه اول سرود را به خاطر نمی آورده که در گوش او این صدا را داشته :

\*eloī, eloī, Iam̄ma!\*

جا درجا تشخیص دادم که این کلمات اول این مزمور است :

خدایا، خدایا، چرا بهتر کم گفتی ؟  
 چرا این همه از مدد کردنم دوری ،  
 واز کلمات نعره ها که می کشم ؟

ای خدای من ، به وقت روز می غرم ، و تونمی شنوی ،  
 و به وقت شب نیز ، و خاموش نیستم .

ولیکن تومقدسی ، ای توکه در نای اسرائیل نشسته ای .  
 پدران ما به تو سرسپرندند  
 و توایشان را رهانی بخشیدی .

به سوی تواناییدند  
 و رها شدند

به تو سرسپرندند  
 و سرافگنده نشیدند .

ولیکن من خرخایم ، نه انسان ؛  
 سرکوفت خورده انسانها ، و منفور مردمان .

همه آنان که مرا می بینند  
 به ملامت می خندند .

لبانشان را بیرون می دهند ، سرشان را می جنبانند و می گویند :

این به پروردگار سرسپرد ، پس پروردگار نجاتش بدهد  
 پروردگار رهایش کند ، که می دید در او شاد است .

اما تویی آنکه مرا از رحم به درآورد ؛  
 مرا در آن هنگام که بر پستان مادر بودم امیدوار ساختی .

از رحم بر توافقنده شدم ؛  
 تو از شکم مادرم خدای منی .

\* الی ، الی ، لاما سختمانی ۱ = خدایا ، خدایا ، چرا بهتر کم گفتی ؟

اما نه از من دور ،  
که بلا نزدیک است ،  
ومددکاری نیست .

۲۴ - هیچ نمی دانم که این مزمور خوان عیسی بوده یا نه ، اما قرائتی هست حاکی از اینکه ممکن است عیسی بوده باشد . چند ماه بعد چون به جمع آوری پاره های حقیقت درباره جسیریان آن وقایع نامیمون مداومت می کردم ، مردی را به نزد من آوردند که در نبرد شرکت جسته بود ، اما بر حسب تصادف ، چرا که مالک یکی از چند حصاری زیتون در شهر او را به عنوان سرایدار اجیر کرده بوده تا از زیتونستان و ساختمانهای مزرعه او در برایر خسارتنی که زوار به طور عادی انتظار می رفت برآنها وارد آورند حفاظت کند . این مرد داستان زیر را حکایت کرد .

۲۵ - دیر وقت بعد از ظهر گروهی از بازماندگان - در حدود چهل نفری می شده اند بیرون حصاری در باش جمع شده بودند . تقریباً همه شان زخم برداشته بودند ، و لباسهایشان خونی بوده . نبرد هنوز در خستانهای مجاور ادامه داشته ، و صدای فریاد و ناله ولعت و نفرین و برخورد سلاحها از همه جانب به گوش می رسیده ، هر چند نبرد هنوز به این ملک بهخصوص نرسیده بوده است .

بازماندگان دوریک تن از میان خود جمع شده به او تماس می کرده اند که خود را نجات دهد . این مرد شباهت بدرهبرنداشته ، حتی آدم محترمی هم به نظر نمی آمده : لباسش اینطور حکم می کرده ؟ بی گمان این شخص قسیس یا پیغمبر یا غیان بوده .

سرایدار نمی توانسته جواب او را به تماسهای ایشان بشنود ، و لیکن خود این مرد را دیده که دستانش را به آسمان برافراشته و مزمور « الى ، الى ، لاما بختمنی » را سر داده که معمولاً با مداد هر روز مقدسی خوانده می شود .

این کار موجب شکفتی سرایدار شده ، چون ، همانطور که می گفت ، نزدیک غروب بوده ، و لیکن وقتی باقی الفاظ مزمور را به خاطر آورده

دلیل آنرا دریافتہ بوده است . اندکی پس از آن ، اما پیش از آنکه مزمور به پیان پرسد ، چشمش به چند سرباز افتاده که از بالای دیوار بداخل جسته بودند و خود میان ساختمان گریخته از نردبان به بام رفته نردبان را دنبال خود بالاکشیده بود . سربازان ساختمان را غارت کرده اما بام را فراموش کرده بودند ، و بهینم همین فراموشی سرایدار زنده مانده بود . دیگر ندیده بود که بر سر یاغیان چه آمده بود ، چرا که روی بام دراز افتاده جرأت نداشته بینیش را هم از کتاره دیوار کوتاهی که او را پنهان کرده بود بالاتر میبرد .

در حیاط نبرد لحظه‌ای بیشتر به طول نینجامیده ، هر چند امکان آن هست که اصلاً نبردی در نگرفته همه گریخته باشند ، یا همه اسیر شده باشند . هر چیز ممکن بود روی داده باشد ، چراکه از صدای های که به بام می‌رسیده چندان حدسی نمی‌توانسته بزند . وقتی با فرا رسیدن روز از نهانگاه خود بیرون آمده ، منه جسد را در حیاط یافته و چندین خط خون دیده بوده . از عهده توصیف ظاهر آن پیغمبر بر نیامد ، تنها یک چیز درباره او به خاطرش مانده بود : مردی بوده پنجماساله .

۲۶ - این تنها نقل باور کردنی گرفتار شدن عیسی است که توانسته ام به دست بیاورم ، چون فکر می‌کنم دقیقاً در همین محل بوده که او را گرفته اند ، به این دلیل که ظاهرآ احتمال نمی‌رود توانسته باشد فرار کند .

اما می‌خواهم برگردم به سر مزمور ، که برای هر یهود مؤمنی آشناست ، و کلمات آن به نحو فوق العاده بی با آن وضع جور در می‌آید . بنابراین اجازه بده که آنرا به طور کامل نقل کنم ، و طبقاً آن قسمت را که پیش از این آوردم از قلم بیندازم . این مزمور به مقدار معینی تفسیر احتیاج دارد ، که وقتی کار به معنی کردن متون مختلفی که به وسیله این فرقه در میان سرپرده‌گان جدید آئین پخش می‌شود ، تا حدی مفید خواهد بود . بقیه مزمور به این شرح است :

ورزوهای فراوان مرا احاطه کرده‌اند .

ورزوهای پرتوان باشان دور مرا گرفته‌اند .  
 بادهانهای بازمانده به گونه شیر  
 گرسنه و غران بیش آمدند .  
 به گونه آب ریخته می‌شوم  
 و همه استخوانهای من در رفتند .  
 دلم مانند موسم است ؟  
 در میانه احشاءم ذوب شده .  
 نیرویم همچون سفال شکسته خشکیده است ،  
 و زبانم به فکهایم می‌ساید ؛  
 و تو مرا بهمیان غبار مرگ آورده‌بی .  
 سگان مرا دور کرده‌اند  
 مجتمع بد کاران مرا احاطه کرده‌اند ،  
 دستها و پاهای مرا سوراخ کرده‌اند  
 یکالیک استخوانهایم را تمیز می‌دهم ؟  
 پوشالک مرا جدا کرده‌اند  
 و برسر جامه من قرعه می‌کشند .  
 اما ، ای پروردگار ؛ ای توان من ، از من دور مباش  
 بیداری من بشتاب .  
 جان مرا از شمشیر رهایی بخش  
 ای محبوب من از زور سگان .  
 مرا از دهان شیر نجات ده .  
 از شاخهای واحد القرن رهایم کن .  
 نام ترا بربادران خود باز می‌گوییم  
 در میان اجماع ثنای ترا می‌گوییم  
 بدین کلام که ؛ ای کسانی که از پروردگار در هراسید ،  
 او را ثنا بگوئید ؛  
 ای فرزندان یعقوب ،  
 او را بزرگ دارید ،

و از او بترسید ؟  
 و شما ای بنی اسرائیل .

زیرا که او را بد نیامده است  
 و نهراسیده است گرفتاری گرفتار انرا ؛  
 و نیز پنهان نکرده است  
 چهره خود را از او ؛  
 ولیکن چون او را بهناله خواند ، او شنید .

ثنای من در اجماع بزرگ از تو خواهد بود ؛  
 این خود را برابر ایشان خواهم پرداخت  
 که از او می هراسند  
 ساده دلان می خورند و سیر می شوند .

پروردگار را ثنا می گویند که می جویندش ؛  
 دل تو همواره زنده خواهد بود .

همه گوشه های جهان  
 پروردگار را بهمیاد خواهند آورد و رو به او خواهند آورد ؛  
 و همه خویشاوندان امت ها  
 برابر تو به پرستش خواهند پرداخت ،  
 زیرا که ملکوت خداوند راست  
 و اوست بر امت ها فرمانزروا .

همه توانگران زمین  
 خواهند خورد و برابر او به سجده در خواهند آمد .

برابر او  
 پشت خم خواهند کرد  
 همه آنان که به غبار می پیوندند  
 و آنکمن که نتوانند  
 روح خود را زنده نگاهدارد .

اولاء ایشان در خدمت او خواهند بود ،  
 و در هر نسل

به پرستاری پروردگار خواهند بود  
خواهند آمد و فریاد خواهند زد :  
راستی او را بر مردم او  
(که زاده خواهند شد)  
که او چنین کرده است.

۲۷ - این مزمور (که بدشاه داود منسوب است) هرگز پیشگویی  
مربوط به مسیح تلقی نشده است ، و نیز هرگز در گذشته به دهن کسی خطور  
نکرده که زیر استعاره‌های شاعرانه آن دنبال معنی ظاهر آن بگردد .  
مرسوم آن بود که به عنوان سرود بامدادی امید و ایمان به قدرت یهود  
خوانده شود .

در عین حال ، در شرحی از عزای عیسی که در نوشته‌های یکی  
ازشت نگاران سالهای اخیر آمده ، در کمال تعجب به این جمله بخوردم:  
و چون او را به صلیب کشیدند  
لباسهای او را جدا کردند  
و قرعه کشیدند تا سهم هر یک معلوم شود .

اثر دیگری که تاریخ آن بسیار اخیر است به یکی ازدوازده طوری اشاره  
دارد ، به نام دیدیموس *Didymus* (همچو کسی را من به خاطر نمی‌آورم)  
که در برخاستن عیسی از مردگان شکداشته ، می‌گفته است: «جز در صورتی  
که مجای میخها را بر دستان او بچشم بینم ، و انگشتانم را در سوراخ میخها  
فرو کنم ، و دستم را به پهلوی او درون برم ، باور نخواهم کرد .»  
این بیان ایمانی دارد بهیت مشابهی در مزمور : دستهایم را سوراخ  
کرده‌اند ...

و اما در حدی که من بر آن عالم این روشی نبود که در موردی اغیان  
به کار می‌بردند ، این روش را در زمان نرون برای تهییج جمعیت در میدانهای  
نمایش گلادیاتورها معمول داشتند ، چون جمعیت در روم همواره عطش  
خون و شکنجه فوری داشت . در عوض محکومان را به طور معمول با  
طناب می‌بستند ، به طوری که بمحال نشسته پشتیان بمهچوب بود ، و این  
ظالمانه‌تر بود ، چون در تمام مدتی که با تازیانه می‌زد بدستشان و نیزه

به تنشان فرو می کردند از هوش نمی رفتهند ، و در آن حال درد ناشی از شکسته شدن استخوانها چنان حواس را مختلف می ساخت که فردی که شکنجه می شد دیگر هیچ چیز حس نمی کرد ، و صرفًا لحظه به لحظه بیشتر کیج می شد .

از آنجا که اشارات دیگری نیز در نوشهای مختلف به این مزمور دیده ام ، گمانم این است که با پخش آن اطلاعات که درباره مرگ عیسی به دست آورده بودم ، این من بودم که توجه معتران را به مزمور مزبور جلب کردم .

با وجود این باید اعتراف کنم که در برداشت استنتاجهای به کلی مخالف موضوع مهارتی بروزداده اند همچنانکه این مهارت را در پیشگوییهای ادعایی متعدد دیگر نیز که ترجمة حال او را چنان ترتیب داده اند که با آنها جور درآید ظاهر ساخته اند .

۲۸ - برگردیم به سر وقایع بعدی ، برخی از کارکنان من سربازانی را که در جوخه اعدام بودند با چند جام شراب به معرف آوردند ، و لیکن سوای شرحی که از شکنجه ها دادند هیچ تفصیلی که برای من جالب باشد' نقل نکردند ، هر چند تأیید کردند که افراد محکوم تا خاتمه تلغی عمر خود با شجاعت استثنای رفتار کرده بودند .

به هر حال ، یکی از صاحب منصبان جزو مدعی شد که سر کرده شورشیان بی آنکه آسیبی بینند گریخته است ، و می گفت آن سر کرده گویا یک جور معبوس مصری بوده که با به کار بردن سحر مردم را گیج کرده بوده است .

و اما اینکه این بیان مبهم اشاره به عیسی بوده ، یا باید آنرا چنین تلقی کرد که مربوط به من می شده مشکل می توان یقین کرد ، هر چند در میان اخوان بعضی بودند که به اشتباه مرا مهترین فرد می شناختند . به یک معنی من مصری هم بودم ، و لیکن هیچ معجزه یا جادو نکرده بودم . با این حال امکان آن هست که این سرباز چند روایت را که در طنی استنطاق به میان آمده بود با هم آمیخته باشد . هر چه باشد ، دامستان این سرباز سایه شکی بر احتمال مرگ عیسی می اندازد ، هر چند من خود اندک شکی هم ندارم .

رویدادهای بعدی ، که من بدقت مراقب آنها بودم ، اجازه رسید گی  
کامل به این اعتقاد را نمی داد ، و به هر حال این هم چیزی بیش از فرضی  
نبود که بر مدرک بالنسبه قابل اعتماد اما نه مطلقاً محرز استوار باشد.

۲۹ - پیش از آنکه بدین رویدادها پردازم ، ناگزیرم اشاره جالی  
را در نوشتتهای یوسفوس فلاویوس متذکر شوم ، در کتاب جنگ یهود  
می گوید :

« چهار سال پیش از بروز جنگ عیسی نامی ، پسر  
آنانوس برای برگزاری عید خیام رسید ، و او دهقانی بی سواد  
بود که ناگهان در مجاورت معبد شروع به فریاد زدن کرد که :  
وای بر اورشلیم ومعبد ، وای بر تعامی امت . شب و روز چنین  
فریاد می زد و در همه کوچه های شهر می دوید . برخی از ساکنان  
معتبر شهر که از این فریادهای شوم به خشم آمده بودند ، اورا  
گرفته خوب به فلک بستند . وی حاضر به عذرخواهی نشد ، و  
نیز از مهاجمان خود شکایت نکرد . او را نزد آلبیوس ، امین  
صلح بردند ، و به دستور قاضی تازیانه زدند ، و بعد آجون او را  
دیوانه تشخیص داد رهایش کردند . عیسی مدت هفت سال و پنج  
ماه به همین گونه ادامه داد . یک روز در مدت محاصره که  
عیسی کنار دیوارها راه می رفته ، مانند گذشته شروع به  
فریاد زدن کرده ، و این بار در دنبال فریاد خود می گفته :  
وای بر من . در همان لحظه سنگی از ارابه حصار به او خورده  
او را کشت .

اعتراف می کنم که هر گز چیزی درباره این دیوانه نشنیده ام ، و نیز  
نام عیسی ، که خیلی معمول است ، حقی به ما نمی دهد که شروع به خدماتیات  
کنیم . با این وصف اگر فرض کنیم که عیسی ما نسابود نشده و به نحوی  
زنده مانده بوده ، امکان آن هست که بر اثر افسردگی عمیق ، چند سالی  
در دیری پنهان شده و در آنجا ، در تنها بی کامل ، تلخکامی شکست را  
چشیده باشد . بهمت او ممکن است موجب دیوانگی شده باشد ، و

چنانکه از داستان فلاویوس برمی‌آید، آن دیوانگی خالی از مرآی پیامبرانه نبوده است.

هیچ کوششی نمی‌کنم که به حل این مسائل بپردازم، هر چند پیش از این گفتم که هیچ شکی درباره مرگ او ندارم. اکنون که این پاره‌ها که به نحوی از حافظه‌ام بیرون کشیده‌ام دردست توست تو خود می‌توانی نظری اتخاذ‌کنی.

## كتاب هفتم

كه درباره برخاستن عيسى از مردگان است  
و کارها را به پایان می رساند

- ۱ - دلهره درباره مریم . اخبار دیگری درباره نبرد . ۲ - احساسات عمومی در اورشلیم . ۳ - بیماری مریم . مرایی او . ۴ - چیزهایی که زنان پس از نبرد دیدند و شنیدند . ۵ - صعود عیسی . ۶ - فرضیهنهایی . ۷ - سرنوشت بعدی مریم . ۸ - بیماری روح . ۹ - اولمپ خالی . ۱۰ - امید . ۱۱ - رجعت افسردگی . ۱۲ - عزیمت مریم به جلیله . ۱۳ - سرنوشتنهایی مریم . ۱۴ - ضعف من . ۱۵ - قabilion .

۱ - دوست من ، اگر بگویم شخص دیگری هم بود که مرنوشت او در آن هنگام مورد علاقه من بود ، و راستش را بگویم ، بیش از سرنوشت مرشد مورد علاقه‌ام بود ، نباید تعجب کنی .

از این فکر به خود می‌لرزیدم که اگر برحسب تصادف مریم در کتاب عیسی مانده باشد - و با توجه به بستگی مریم به عیسی این چیزی بود که ممکن بود اتفاق افتاده باشد - زیبائی او می‌توانست او را قربانی هتك ناموس دسته جمعی کند ، چرا که سربازانی که به حد توحش حیوانی رسیده باشد هر گز همچو فرصتی را در چنین اوضاع و احوالی از دست نمی‌دهند ، و این جالب است که چنین سربازانی با آنکه ممکن است امکان هتك ناموس چند زن را داشته باشد ، از شکنجه دادن یکی تا حد کشتن او لذت خاصی می‌برند .

در آن روزگار علم من براینگونه امور به اندازه‌ای که بعد از جنگ وسعت گرفت وسیع نبود ، چون وقتی در اطراف کشور ویران شده سفر می‌کردم . داستانهایی از ظلم لشکر فاتح شنیدم که بکلی از شرح دادن آن عاجزم ؛ اما آنچه می‌دانستم با نیروی تخیل من تکمیل می‌شد ، مرا در پائی غوطه‌ور می‌ساخت ، اما خوشبختانه زیاد به طول نمی‌انجامید ، چون من در آن گروه نیستم که زیر فشار عواطف شدید عقل خود را از دست بدهم .

حتی بیش از آنکه خبر جریان اعدام دسته جمعی در جلوی ما بررسد ، یک خادم تیزهوش و کارآمد را به مزرعه مشتری خود فرستادم ، که آخرین دیدار ما در آن انجام شده بود . و زنها در آنجا اقامت کرده بودند ،

چون حضورشان در اردو مطلوب نبود . پیشکار ملک به ظاهر مرد با فهمی بود که می توانست زبانش را نگاهدارد . می دانست که من ارباب ارباب او هستم اما وقتی در برابر دیگران حرف می زدیم این مطلب را فاش نمی کرد . همچنین نسبت به آنچه در ویلا می گذشت بسی اعتمایی مؤذبانه بی را حفظ می کرد ، هر چند من یقین دارم که هر چه می خواست بداند می دانست ؛ و اگر در وقت روی دادن نیز در آنجا بوده البته می دانست که بر سر آن زنها چه آمده - مگر نه آنکه او خود در آن آشتفتگی کشته می شد .

گزارشایی که طی شب واصل شد میهم و از هم گسیخته بود ، و من هیچ نمی فهمیدم در کجا قلعه زیتون نبرد در جریان بود ، یا دامنه نبرد به این مزرعه به مخصوص هم رسیده بود یا نه . این بود که ساعتهاي طولانی بر سر آنچه برمیریم گذشته بود دچار دلهره جانکاه شده بودم ، واز اینکه مریم را در برابر چنین خطراتی ، که می توانستم پیش بینی کرده باشم ، محافظت نکرده بودم ، خود را ملامت می کردم .

تنها وقتی نفس راحت کشیدم که خادم با این خبر باز گشت که همه زنها که در مزرعه بودند به سلامت و خوب بودند .

توفان از کنار ایشان گذشته ، ملک مشتری مرا بی آسیب گذاشته بود ، چون نبرد در جاده چریکو روی داده بود ، و یاغیانی که زنده مانده بودند از آن جاده به صحراء گریخته بودند .

زنانه در عقب مانده بودند ، چون نمی دانستند با خود چه کنند ، که به ظاهر خبر نداشتند چه اتفاقی افتاده بود . یا شاید هم از شکست منگ شده بودند . معلوم بود که هیچ کس مواطن ایشان نیست .

پیشکار در انتظار دستورهای بعدی بود و به من سلام می رساند .

به او گفتم تا هر وقت دلشان می خواست بمانند به خرج من از ایشان نگاهداری کند ، اما مصمم بودم آنجا آتنا بی نشوم .

نامه بی به مریم نوشتم و در آن به او گفتم تا چند روز از آنجا نرود تا من خبری از سرنوشت عیسی بهدست آورم ، و به او اطمینان دادم که در آنجا از هر کجا دیگر بیشتر در امان است ؟ در عین حال به پیشکار

اخطار کردم که نگذارد مریم برود ، و اگر لازم باشد او را به زور نگاهدارد .

۲ - همینکه ذهنم در این مورد آسوده شد توانستم توجه خود را بهامور دیگر معطوف کنم .

برخلاف انتظار من ، طفیان حتی پیش از خاتمه تعطیلات فروکش کرده بود ، چنانکه گویی قصد ناگهانی احساسات تند مردم را خیس کرده باشد. تنها نتیجه شهود آن بود که بسیاری از زائران دولتمند بیشتر از معمول از شهر رفته بودند .

روز پانزدهم نیسان مهاجرت زائران چندان زیاد بود که بازده به پنجاه درصد حال عادی سقوط کرد . در نتیجه ، بسیاری از خردمندان کالاهای ما دچار اشکالات مالی شدند ، در حالی که شعبه اورشلیم ، در آن سال بیست و پنجم هزار دینار زیر میانگین بود . رومیان ، که در آغاز خیلی بیدار و گوش به زنگ جنگ بودند ، خیلی زود به محال عادی و ظائف پادگان برگشتند ، که با عزیمت جمعیت زوار آرام شده بودند .

من براین گمان بودم که پونتیوس پیلات دست به بازجویی خواهد زد ، چون این برای یک مدیر کارآمد روش عادی ، ولیکن این جنگجوی سفت و سخت تنها با کمک شمشیرش می توانست فکر کند ، و چون دیگر شکاری برای آن نمی یافت ، وقتی را در دژ آتنونیا با آشوری جوانی سر می کرد ، که به احتمال زیبائی فوق عادی داشت ، جنده نبود ولیکن بانویی بود از خانواده سرشناس و برای حمام طبی بنا زیبائی سر راه خود به انگدی Ensedi در کنار بحرالمیت بود ، چون آب این دریاچه که از املاح رفت اشیاع شده ، به عنوان وسیله جلوگیری از بیماری پوست ، و حتی علاج برخی انواع خفیف جذام شهرت داشت .

ظن من براین است که مداخله شدید پیلات بر ضد یاغیان به سابقه میل به راضی کردن این بانوی آشوری بوده ، که معرفی نامه های بی ازویته یوسوس آورده بود ، که دوست او بود ، و این فقط مصدق این حکمت است که زنها همیشه ترجیح می دهند با فاتح هم بستر شوند ، ولو فاتح شبیه عنتر باشد ، تا بازنیاز بزدل .

پیلات به واسطه حسن صورت شهرتی نداشت . اما دیگر بس است ، چون تا همین جایش هم زیادی پیش رفته ام ؛ ولیکن اصلاً از مردم نظامی دلخورم .

این بود که چون مطمئن شدم از طرف رومیان هیچ خطری مراته دید نمی کند ، دست به کار شدم که در دیوان قسیس اعظم ، یوسفوس فلاویوس ، و در میان اعضاء سهندین ، که مرا می شناختند ، و با وجود کم سنی من ، به عنوان نماینده یک شرکت بزرگ به من اظهار علاقه می کردند ، چگونگی عقاید را بررسی کنم . مرگ چند صد نفر از مردم جلیله و خانه به دوش براین افراد صاحب قدر اثری نکرده بود . گزارش های پلیس را درباره آن پیغمبر خوانده ، یا مسیح ، با تحقیر تلقی می کردند . حتی نام عیسی راهنمی دانستند . یکی از ایشان ، که مرد کامل " با نصفتی بود و مالک مهمی به شمار می آمد ، شانه هایش را به ملامت بالا انداخت .

گفت : « دوست عزیز من ، در جلیله یک سال هم نمی گذرد مگر آنکه مسیح دیوانه بی علم شود . ما بهتر است این گرفتاری را به رومیان واگذاریم ، چون آنها بلدند چه جور . به سرعت این احتمالیهای طغیان مانند را خاتمه بدهند .

وقتی توجه او را به این نکته جلب کردم که امکان داشت او باش معبد را گرفته باشد ، در جواب گفت که این یک خطر دائم است و علی النهایه منجر به بلاعی عالم برای تمام ملک می شود ، ولیکن جز با کمک گرفتن به موقع از سپاهیان نمی توان از آن جلوگیری کرد .

از من پرسید که راه حل دیگری به نظرم می رسد . جواب درخور دی به فکرم نرسید ، و او در دم چند تا از حکم سليمان را تعویل من داد : تازیانه برای اسب ، افسار برای خر ، و ترکه برای پشت احمق . جایی که هیزم نباشد آتش خاموش می شود . این است که اگر آتش افروز نباشد متیزه بند می آید . همانگونه که مگ سربالا آورده اش باز می گردد ، احمق هم به سر احمقش باز می گردد .

گفت : اگر قرار می شد نگران این یاغیها باشیم ، دیگر وقت برای کارهای دیگر نداشیم . گرفتاری ما با فدائیان اورشلیم و خنجر بندهای

اورشليم خیلی بیشتر است تا با این دسته‌های وحشی و آرزوی محالشان. گرفتاری واقعی است که اینها با هم همدست بشوند. » این کلمات به حقیقت پیامبرانه بودند ، و لیکن من در آن موقع سر مرا با آنها به درد نیاوردم .

اندکی پس از آن توانستم به گزارش‌های پلیس دسترسی پیداکنم ، و آنوقت فهمیدم توطئه‌گران تا چه حد در سری نگاه داشتین توطئه موفق شوند . شکی نیست که نام عیسی در صورت اسمی رهیان گروههای زائر آمده بود ، و لیکن فقط به عنوان یک مبلغ و معجزه‌آور کاپرنوایی ، و در هیچیک از این صورتها او را به عنوان سر کرده یا غیان شناسایی نکرده بودند .

در گزارش اصلی اغتشاشات حیاط معبد شرح داده شده بود و ضمناً اطلاعاتی در آن بود که یکی از افراد محاکوم همان مسیح ادعایی بود . هیچ اشاره‌یی به یک مصری در این گزارشها نبودم ، اما مدتی بعد بار دیگر با آن برخورد کردم ، و این در محافل فریسیان بود ، و لیکن در روایتی بکلی باور نکردنی که با افزودگیهای جور و اجور خیالی کج و کوله شده بود .

۳ - دو- سه روز بعد خبر رسید که مریم بیمار است . همه شک و تردیدم را به کنار گذاشتم ، و دستور دادم دو غلام مرادر یک در تخت روان پوشیده به قله زیتوان ببرند . ریشم را تراشیده و لباس رومی پوشیده بودم که به عنوان سهرنشین رومی حق من بود ، و روی هم رفته جور دیگری شده بودم . تا حدی احساس امنیت می‌کردم - چون حتی اگر کسی مرا می‌شناخت و می‌خواست رازم را فاش کند خودش را دستخوش خنده و مسخرگی می‌کرد . اما می‌دانستم که از همچو چیزی بکلی در امامم . کسانی که مرا می‌شناختند یا در دره‌های جلجتا می‌پوشیدند یا به صحراء گریخته بودند .

از همراهان عیسی ، به جز مریم ، فقط دو زن پیر مانده بودند که کهنسالیشان مانع از گریزانشان به جلیله شده بود . بهر حال نeshوهرداشتن نه پسر یا برادر ، نه هیچ خویشاوند نزدیکی . چون گداهایی بودند که با

گدایی گذران می کردند وزندگی با اخوان برایشان پناهگاه واقعی از مرگ با گرسنگی شده بود .

در آلاچیقی نزدیک آغل گوشندان زندگی می کردند و چون خوشحال بودند که ارباب غذا و سکنی به ایشان می داد ، سعی داشتند هر قدر از ایشان ساخته است مفید باشند ، چنانکه گویند امیدوار بودند تا وقتی مرگشان فرا رسد به برکت مرد خیری که برایشان ناشناخته بود بخورند و بخوابند ، چون این واقعیت که تا آن موقع ارباب ایشان را بیرون نینداخته بود به ایشان دل می داد که باز هم بدلطف او امیدوار باشند .

حسابهایی که با خود کرده بودند درست بود ، چون من به همان ترتیبات سابقم ادامه دادم ، بداین حساب که بخوردار شدن از تبرک بدون قصد گذاها از تشکر مزورانه بهتر است ، چون هیچکس طلبکارش را صیمانه دوست ندارد ، در حالی که هدایای بسیار و نشان برکت آسمانی تلقی می شوند و سپاس هم به آسمان گذارده می شود . اگر کسی باشد که بتواند در جریان امور دنیوی تأثیر بگذارد از این طریق وامدار ما می شود ، چون بدھی ما را از مادرگرفته ، در حالی که اگر هیچکس نباشد ، در آن صورت خود رضایت ناشی از عمل نیک عاری از خودخواهی زیانهای حاصل از بذل و بخشش ما را تلافی می کند .

من تحمل آدمهای لیم پولدار را ندارم ، آدمهای مسرف را هم همینطور در همه چیزها باید اعتدال را رعایت کرد ؛ در مورد خودم خودت می دانی که من همیشه این اصل را رعایت کرده ام ، و مسئله نگاهداری از دو زن فقیر هیچ اشکالی برای من نداشت .

دادم خبرشان کردن که تا وقتی زنده اند می توانند از آن آلاچیق استفاده کنند . در ضمن دستور داده بودم که پیش از رسیدن من مریم را به جای بهتری انتقال بدهند ، پزشکی خبر کنند ، و لباسهای پاکیزه بدها و پوشانند .

دلخواست مریم را در آن وضع وحشتانک که گدایی بیمارناگزیر به تحمیل آن هستند ، روی تشك کاهی شپش زده ببینم . همینطور دلم نمی خواست مریم را در حالی ببینم که به ظاهر خوار شده و از نظر افتاده باشد . عشق

من تحمل همچو فکری را نداشت ، و این بود که بعد از دادن دستورهای دقیق ، رسیدن را آنقدر به تعویق افگندم تا همه چیز به طور مسلم آماده شده باشد .

مشتری من شخصاً از مزرعه دیدن کرده بود ، چون من اظهار نگرانی کرده بودم که پیشکار ممکن است نتواند اموری که به او سپرده شده انجام بدهد . مشتری من اعتراف کرد که حق با من بوده . پیشکار دهقان ساده بی بود که در همان اواخر به سمت فعلی خود ارتقاء یافته بود ، و بیرون از قلمرو سبزیکاری و دامداری چندان انتظاری ازاو نمی شد داشت . این بود که مشتری من ترجیح داده بود خودش براین کار نظارت کند . به حساب من کار از این بهتر نمی شد ، چون این یهود هلنی شده چیزی سرش می شد ، و این از ویلای خوش ساخت او پیدا بود . این با توجه بودن او یادم مانده بود ، وقتی دراثنای جنگ یهود ، بعد از آنکه تمامی ثروت معتبرنا بهش را از دست داده بود ، از من کمک خواست ، او را مدیر شعبه سلوکیه کردم ، و تمام منطقه را به او سپردم .

راست است که در آن موقع با دختر تازه بیوه شده اش روابط نسبه نزدیکی داشتم ، و به یمن همین رابطه خبر داشت که من در دمشق زندگی می کردم که دخترش هم زندگی می کرد ، اما این به تنها یعنی دلیل کافی برای سپردن بهترین ناحیه به مدیریت یک ورشکسته نبود .

تنها به خاطر آوردن مریم می توانست مرابه چنان بزرگواری و اداشته باشد . و لیکن این نکته را هم باید بگوییم که در این مورد مشتری من ، که نامش را هم دیگر به خاطر ندارم ، به نحو تقریباً ثابتی بر حافظه من نقش بسته ، چون مأموریتهاش را به خود رخشنانی انجام داد ، و من حالا برایت نقل می کنم .

تا رسیدن من به ویلا پزشک را آورده بودند و او جوشانده بی به مریم داده بود تا بش را پایین بیاورد ، و این بود که تا حدی حالش بهتر شده بود ، هر چند به واسطه دشواریهای چند روز اخیر خیلی ضعیف و فرسوده شده بود . با وجود آنکه دلربائیهای طبیعی او کاهش یافته بود ( چون سنش از سی در گذشته بود ) باز هم خوشگل بود ، و با زلف بورش که دور

صورت رنگ پریده و گردن سفیدش حلقه زده بود به چشم من زیباتر از همیشه شده بود . در جلیله که جمعیت آن به طور کلی در نظر فریسیان Am ha-arez یا ناپاک خون بودند ، خیلی زیاد به پچه های مو قرمز یا مو بور بر می خوری ، هر چند به تدریج که بزرگتر می شوند آن گرده زر از مویشان بر می خیزد و سرشان مشکی می شود ؟ اما وقتی این زلف بور با چشم ان سبز یا آبی ( دلیل واضح بر آمیختگی با یکی از نژادهای شمالی ) می پیوست ، دیگر هیچ تغییر نمی کرد و تا پایان عمر به همان رنگدمی ماند . باید قبول کرد - هر چند این یک واقعیت مورد تصدیق عموم است - که این رنگ ورو ، که ناشی از نبودن آفتاب در دورترین نقاط مناطق شمالی است ، نوع به مخصوصی گیرایی دارد ، یک جور جاذبه که ما ، مردم جنوب ، بدون اراده تسلیم آن می شویم ، و این از قیمت گران غلامان و کنیزان جوان - اعم از گل ، ژرمن یا وند - معلوم می شود که برای عشق بازی خریداری می شوند .

چنین می نماید که آئین آرایش بانوان رومی در رنگ کردن زلف یا افشارند گرد طلا بر آن ، و همچنین کوشش دائم ایشان برای حصول پوست سفید از طریق پرهیز از آفتاب و مصرف زیاده از اندازه سفیداب ، از حس تحسین ایشان نسبت به رنگ و روی فربیای زنان برده اقوام وحشی منبعث باشد .

در اثنای سرگردانیهای مدام اخوان مریم نمی توانست از خورشید و باد اجتناب کند ، که صورتهای زنان دیگر را سوزانده به رنگ خرمایی تیره در آورده بود ، اما در مریم فقط جلای طلایی لیجاد کرده بود که اندکی از موی او تیره تر بود ، موی او تقریباً نقره ای بود مثل تنہ درخت زیتون . و هر چند شبکه چین و چروک لطیف او را از دلربائیهای جوانی معروف کرده بود ، برای من اهمیتی نداشت ، چون چروک که هیچ ، اگر سراپایش را جذام هم گرفته بود من دوستش می داشتم .

با هیجان عاطفی در چشم ان تب آلوش نگریستم و هیچ نگفتم ، در انتظار آن بودم که خودس ابتدا به سخن کند . مریم مطابق معمول آهسته حرف می زد ، کلمات را با دقت ادا می کرد ولیکن به روش جنده های نام آور

روز آنها را به گونه‌یی هوس‌آمیز در هم می‌کوفت ، و این چیزی بود که نتوانسته بود خود را از آن خلاص کند ، همانطور که من نتوانسته بودم از لهجه اسکندرانی خود برهم . لحن گریزان تکلم او را می‌پرسیدم ، که وقتی با تقدیم مربی زنان دهستان مقایسه می‌کردم در گوش من آوازی موسیقی داشت . چه بگوییم ، همین حالا هم که دارم این کلمات را به زحمت می‌نویسم صوت مریم را می‌شنوم ، هر چند نداهای دنیای خارجی را به شناوری من آوازی می‌توانم تشخیص بدهم ؛ و لیکن شاید دقیقاً بدھمین علت که شناوری من چنین کند شده می‌توانم صدای مردگان را بگیرم .

مریم اندکی برانگیخته می‌نمود ، اما به فکرم هم نرسید که این به علت آمدن من باشد . در هر حال این آن احساسی نبود که من خواهانش بودم ، احساسی که حاکی از رابطه نزدیک بین دو نفر باشد . در حدی که مربوط به این احساس می‌شود . من هیچ توهی نداشتم ، و در ضمن که خویان آن بودم امیدی هم نداشتم ؛ هر چند تا حدی به فکر این که شاید مرشد به مریم هم مثل من دستورهای نهانی داده باشد و اجرای آنها موجب شود که مریم به نحوی به من بسته بماند به طور خفیغی به هیجان آمده بودم .

در هر صورت ، مریم تا مدتی چیزی نگفت ، چنانکه گویی چیزی را با آن عدم اطمینان که زاده فشار درونی است سبک و سنگین می‌کرد ، دودل بود که آیا فاش کردن چیزی که باید نهان بماند کار درستی است یا نه . من این کشمکش را در صورت او و در چشمها و دهان او می‌خواندم ، که اکنون آماده سخن گفتن شده بود ، لبهاش اندکی پیش آمده بود ، با وجود این حتی با گفتن یک کلمه یا یک حرکت او را تشویق نکردم ، و در حال فشردگی ، یا اینطور بگوییم ، در حال خلسه از اینکه می‌توانستم از فاصله‌یی چنین اندک تماشا کنم ، منتظر مانده بودم . آنوقت دستم را چسبید ، و با ادایی که بدینخانه از هر معنی شهوی عاری بود ، ( من این حال را ، با احساس دلسردی ، فوری ملاحظه کردم ) روی سینه‌اش گذاشت ، مرا واداشت نزدیک بسی او روی بستر شبنشیم ، و من بعداز آن سکوت طولانی آماده شده بودم که چیزی سری و بی‌نهایت مهم یا خیالی بشنوم . بچ بچ

او را، که با گوشها و چشمها می‌نوشیدم، ولمس نفس سوزانش را خوب بسیار دارم.

گفت: « دیدم خ . دیروز دیدمش »

« چه می‌خواهی بگویی؟ مگر کشته نشد؟ »

شانه‌هایش را بالا انداخت و نرم، هر چند کلماتش را به طور مشخص بر زبان می‌آورد ، چنانکه گویی از آن هراس داشت که من حرفش را درست نفهم ، در جواب گفت :

« من فقط می‌دانم که دیروز دیدمش ، و به آسمان رفت . حرفم را باور می‌کنی؟ »

با مهر در چشمانش نگریستم و گفتم « بگو ببین چه شد . » به ظاهر به طور کامل هشیار بود ، شاید اندکی تب‌آلود ، اما نه آنقدر که نسبت به وضع دماغیش شکی ایجاد کند ، هر چند تصور می‌کنم نگاه خیره من اندک اضطرابی ، یا دست کم شکی را که در جواب من گنجانده شده بود ، یا شاید نبودن شک را ، به او منتقل کرده بود؛ چون مسوالش را تکرار کرد ، چنانکه گویی اصرار داشته باشد هر چه می‌گوید من قبول کنم ، و لیکن از پیش مقاعد شده باشد که خبرش باور نگردنی است .

این بود که در جواب گفتم : « در این زمین خیلی چیزهای شگفتی انگیز اتفاق افتاده . یونس از شکم حوت زنده بیرون آمد ؛ دانیال در لانه شیر از مرگ گریخت . چون تو می‌گویی او را دیدی ، شک نیست که او را دیده‌بی . خودت را آرام کن و از اولش برای من تعریف کن چه اتفاقی افتاد . »

انگشتان لاغرش دور دست من بسته شدند و با تمام توان خود آنرا .

نگاه داشتند تا وقتی مریم به حرف آمد ؛ بعد ، در طول مدتی که داستانش را می‌گفت گاه به گاه هر وقت مکث می‌کرد دستم را فشار می‌داد ، و متنابه‌آه می‌کشید و ناله می‌کرد . من با شکیبایی و با گوشش زیاد سر نخ تقصیه از هم گسیخته او را گیرآوردم ، و قصه‌اش ، همانطور که انتظارش را داشتم ، در افزودگیهای تفصیلات غیر ضرور فاقد منطق بود . چون همه چیز برای مریم مهم بود ، هم چیزهایی که حسن و تجربه می‌کرد هم چیزهایی

که واقعیت مسلم بود یا به نظر او چنین می‌آمد؛ اما راستش را بگوییم توجه نشان دادن من فقط بهانه بود، چون صرف نظر از علاقه‌بی که به داستان او به طور کلی داشتم، و با وجود اوضاع و احوال غم‌انگیزی که ملازم آن داستان بود، و این خود بایست حالت جد مناسبی بهمن می‌داد، ذهن من سخت درهم و برهم شده بود، و این به خاطر مجاورت پستانهای مریم بود که دست من برآنها آسوده بود.

با اندوه‌خاصی باید اعتراف کنم که این واقعیت بسیار بهتر از داستانی که مریم برایم می‌گفت در خاطرم مانده است، اما وقتی به سن من برسی خواهی فهمید که خاطراتی که با شهوت ارتباط دارند با سرزنشگی بسیار بیشتری باقی می‌مانند، و راستش را بخواهی فقط همین خاطراتند که زنده می‌مانند.

ناگزیر باید قبول کنم که افکارم در آن موقع بسیار بی‌مورد بود، اما نادیده گرفتن وجود آن افکار در حکم آنست که خود را بهتر از آنچه بودم تصویر کرده باشم.

۴ - و اما از داستان مریم چنین برمی‌آمد که زنها، یا دست کم برخی از ایشان، دیده بودند که اسیران را در طول جاده‌بی که به شهر می‌رفت پیش می‌برند. عیسی را هم دیده بودند، با پوشالک دریده و خونریزان مثل دیگران، دستهایش را هم روی سینه‌اش بسته بودند، و با طناب او را با همراهانش در یک ستون ردیف کرده بودند.

زنها پشت دیواری که زیتونستان را از جاده جدا می‌کرده ایستاده بودند و می‌ترسیده‌اند که بهمیان جاده بروند، چون آفتاب غروب کرده بود؛ از این گذشته، از پشت اسیران سواره نظام حرکت می‌کرده و از دنبال آن هم سواره نظام، این است که زنها حتی جرهت ندبه و زاری هم نداشته‌اند. فقط پس از آنکه ستون اسیران و مشایعان از دره کیدرون سرازیر شده زنها زیر گریه زده بودند، مویهایشان را کنده بودند و آنقدر، به رومیان لعنت فرستاده بودند تا خود از حال رفته بودند. همچنین به خاطر تازیکی بهمیدان نبرد هم نرفته بودند تا ببینند کدام یک از عزیزان

ایشان مربه نیست شده ، تا بدنهای ایشان را از شغالها و پرندگان محفوظ دارند .

شب را وحشت زده و دلمده درمزرعه سرکرده بودند . هیچیک از مردان برای تسلی بخشیدن به ایشان پیدایش نشده بود ، چون همه مردها ، حتی زخیما ، اگر توانش را داشتند ، بدمیان صحراء گریخته بودند ؛ و در این میان آن عده که از گریز عاجز بودند با ضربه شمشیر بر گردنشان بیرحمانه کشته شده بودند .

صبح روز بعد ، و در تمام مدت روز ، اجساد دست و پا بریده را دیده بودند که کارگران مزرعه و باغبانهایی که جالیزها و باغهای ایشان میدان نبرد شده بود ، روی زمین می کشند و بیرون می برند ، افراد بیگانه با شتاب بقاوی کشتگان را بدون مواطبت خاص و ادائی مراسم دفن می کردند ، تا تمامی نشانه ها را هرچه زودتر بزدایند و سوء ظن را از مالکان آن املاک بر طرف سازند .

نژدیکهای ظهر خبر شده بودند که اسیران را اعدام کرده اند . یکی از زنها در شهر بوده و گفتگوی عابران به گوش خورده بوده که درباره این واقعیت باور نکردنی اما حقیقی صحبت می کرده اند . خبر دهان به دهان می گشته ، مثل شایعات دیگر درباره رویدادهای روز پیش ، و خیلی هم موجب پریشانی فکری می شده ، چون بعضی می گفته اند تمام اسیران را هفان شب در مراشیب قله زیتون گردن زده بودند ، در حالی که دیگران می گفته اند این عمل در سیاه چالهای در آن توتیا انجام پذیرفته ، هر چند محل اعدامی که بیش از هر جا نامش برده می شده جلبتا بوده است .

زنها بی اعتنا به خطر به آنجا هجوم برده بودند ، و با ده - دوازده صلیب موافق شده بودند که به شکل خط بلند عمود بر روی خط کوتاه به عنوان اخطاری به قانونشکنان علم کرده بوده اند . رأس بیضی شکل متروک مانده بوده ، و صلیبها خالی شده بوده ، و لیکن خون منعقد در شکافهای زمین حاکی از آن بوده که جریان اعدام در همانجا انجام پذیرفته بوده است . بوی عفونت لاشه هوا را مسموم می کرده ، و دسته های لاش خوار بر لب صخره پوش پرتگاهی که قرمیان را در آن افگنده بودند نشسته بودند .

تعدادی از پرندگان در میان صخره‌ها پیش می‌رفته‌اند و بهچیزی که ممکن است پاره‌های گوشت باشد نوک می‌زده‌اند؛ منقارهایشان را میان سنگها فرو می‌کرده‌اند و چنگالهایشان را در جاهایی فرو می‌برده‌اند که بُوی عفن تعزیه بر می‌خاسته است.

مریم و سه چهار زن دیگر تا فرا رسیدن شام در پای صلیبها ایستاده بسر مردگان عزا گرفته بودند. کسی مزاحم ایشان نشده، و چند گذرنده محدود هم از این محل وحشتناک و نفرین شده اجتناب می‌کرده‌اند. فقط پرندگان - دستهٔ خیلی بزرگی از پرندگان - با سعادت این عزا داران را می‌پائیده‌اند، با یصمیری منتظر مانده بودند و از ندبهای بلند ایشان هیچ نگرانی به خود راه نمی‌داده‌اند. رفتار پرندگان به گونه‌ی بوده که گویی سعی داشته‌اند تصمیم بگیرند به واسطه کمی <sup>۱</sup> تنها مرده بهتر نیست به زندگان حملهور شوند. منقارهایشان را با مالیدن به لب صخره‌ها تیز می‌کرده‌اند و همینطور که حلقو را تنگتر می‌کرده‌اند پا به پا می‌شده‌اند. با آن که زنها می‌دانستند لاشخورها هیچ وقت به مردم تندرست حمله نمی‌کنند، باز هم جرمت نمی‌کرده‌اند از پرتابهای بائین برونند، و این کاری بوده که می‌توانسته بکنند، هر چند کاری عبث بوده چون آنقدر قوت نداشته‌اند که بهمن سنگهای درشت را بلند کنند.

پیش از فرا رسیدن شب به مزرعه بازگشته بودند، و لیکن مریم تا چند روز دیگر هر روز به جلوحتا مراجعت می‌کرده، چرا که باورش نمی‌شده ربانش مرده و زیر توده صخره‌ها مثل یک جانی افتاده باشد.

نهچیزی می‌خورد. نهچیزی می‌آشامیده، در خمیدگی صخره‌می نشسته، به غروغره لاشخورها، گرمای شدید، یا حرص مگهایی که در پرتابهای بروش یافته بودند اعتمایی نمی‌کرده است. یک صلیب را که احسان کرده بوده. صلیب ریان است. نشان کرده ساعتهای پایی پای آن می‌نشسته. و پای چوبی صلیب را که قطرات صمغ و خون روی آن بهم آمیخته بوده در آغوش می‌گرفته است. در صخره شکاف برداشته در پای هر صلیب لکه‌های زنگاری دیده می‌شده - و این نشانه آن عده بوده که در هول آویختگی و ساق پای شکسته نموده بودند و ناگزیر ایشان را به ضرب نیزه کشته بودند.

۵ - سه روز پایی مریم بدقله رفته بود؛ ولیکن روز پیش ، درست پیش از غروب آفتاب ، وقتی داشته به طرف شهر می‌رفته و به دروازه افرایم نزدیک می‌شد، نمای آدم آشنای را از دور دیده بوده است . در این نقطه جاده اندکی سربالا می‌رود . در تابش آفتاب روبه‌غروب مریم دردم عیسی را که خطوط دور سرو تن او را روشنی آسمان نمودار ساخته بوده شناخته است . عیسی ردای کلامکداری برتن داشته (تا حدی شبیه Paenula ی رومی) که همان بوده که در وقت گرفتار شدن پوشیده بوده است .

موی نیمه خاکستری شده ربان دربادی که آن وقت روز همیشه از از طرف صحرای یهودیه می‌و زد در تاب بوده است .

عیسی در بالاترین نقطه سربالایی ایستاده مریم را نگاه می‌کرده است ، ولیکن همینکه مریم ، که از دیدن عیسی جا خورده بوده ، از رفتن باز می‌ماند ، عیسی با دستش اشاره‌ی کرده که مریم درست تفهمیده بوده ، یک‌جور حرکت مبهم که می‌توانسته هم درود باشد هم بدرود ، یا حتی تشویق مریم به تندتر پیش رفتن . پس از آن برگشته به طرف شهر راه افتاده بوده است .

مریم فریادی کشیده از تپه سرازیر شده ، به داخل دره‌ی دویده که او را از تپه جدا می‌کرده است ، اما چون اندکی بعد به بالای سراشیب رسیده هیچکس را ندیده ، و تمام طول جاده تا دروازه خالی بوده .

مریم ، گریان و دلشکسته کنار صخره‌ی که عیسی را دیده بوده (اما قبله چیزی درباره صخره‌نگفته بود) زانو زده به حال التمس روبه‌آسمان گردانده و در همان لحظه ابر گلی رنگی - یک‌پاره ابر در هم به شکل بره که پیش از آن بالای جاده یا جانی دیگر در آسمان نبوده ، دیده بوده است .

آن وقت مریم متوجه شده که عیسی به آن ابر رفته است .

من با کلمات شمرده شک خود را در اینکه شاید اینجا را به خیال دیده بیان کرم ، چون حالا که عیسی مرده بوده - و تقریباً جای شک نبود

که عیسی کشته شده و با دیگران دفن شده بود - چطور ممکن بود زنده پیدایش بشود؟

در دنبال کلام خود ، بهاین منظور که روایت او را بالکل رد نکرده باشم ، گفتم « حتماً فقط روح بوده . »

مریم به لحن شدید و با جباندن تب آسود سرش اعتراض کرد و گفت که عیسی در شکل عادی تن خود بوده که او ، مریم ، خیلی بهتر از آن با آن آشنا بوده که در روز روشن و در فاصله به آن نزدیکی اشتباه کرده باشد .

هیچ دلم نمی خواست این و هم را ازاو بگیرم ، که بی شک حاصل تب گرسنگی و نیروی تخیل زیادی فرسوده بود ؛ این بود که پرسیدم آیا فکر می کند عیسی نابوده نشده بل به نحو معجزه آسا یی از مرگ نجات یافته بوده است ؟

و مریم در جواب این پرسش گفت : « من فقط می دانم که او را دیدم ، درست همینظر که ترا می بینم . » پس من پرسیدم : « پس چرا ناپدید شد ؟ »

مریم محکم گفت : « رفت به آسمان . معنی اشاره اش همین بود . » ع - مدت درازی درباره این رویداد خلاف عادت صحبت کردیم ، و جوش و خروش او در کوششی که برای مقاعده کردن من به اینکه حتماً چنان اتفاق افتاده بود شک مرا متزلزل کرده بود ، و من به تدریج دو دل می شدم .

فکر می کردم که اگر عیسی به واقع یک فرستاده آسمانی بود ، چنانکه قرائی متعددی حاکی از آن بود ، و اگر پس از درگذشت سرنوشت ناخوش خود ، آنرا به گونه بی دیده بود که آن چنان با آرمانهایی که تبلیغ کرده بود ناسازگار بود ، این به طور آشکار مشیت خدا بود ، که انصاف او به حساب در نمی آید .

هر چه باشد ، مگرالیشع ، پیغمبر بزرگ بنی اسرائیل ، به قول شاگردش یوشع ، به آسمان برده نشد .

و چنین روی داد (در کنار اردن) همچنانکه پیش می رفتند ،

که ناگاه ارابه‌یی از آتش ، با اسبان آتشین  
فراز آمد ، و آندو را از هم به دور افگند ؛  
والیشع با گردباد به آسمان برشد .

بنابراین عیسی را نیز ممکن است فرشته از پرتگاه پر صخره برگرفته باشد ، تا از مردگان برخاسته ، بدروشی مشابه به آسمان برشده باشد .  
اما فکرش را هم ممکن که من امروز به همچو امکانی هاییند باشم ، یا در همان وقت هم بیش از مدتی که افسون مریم در من کار گر بود . در آن اصرار می‌ورزیدم .

ایمانی عرفانی درون من در آتش بود ، چنانکه در هر فرد یهودکه توریة را خوانده باشد و کم و بیش به یهود خدا اکتفا داشته باشد این آتش مشتعل است ، و لیکن بذر اندیشه هلنی در همان وقت هم در من جوانه زده بود ، و من می‌توانستم تا حد زیادی با واقعیتی امکان مداخله‌الله را در امور بشری تنقیم کنم . این است که پس از آنکه مریم را به جا گذاشت و در تخت روان خود درباره این مسأله به فکر پرداختم ، تنها یک فرض قابل قبول می‌نمود : عیسی به نحوی توانسته بوده فرار کند و در خارج - یا شاید هم داخل - شهر پنهان شود .

به خاطر شکست کوشش یاغیان در نیل به مهدشان و وضع خطرناکی که در آن گیر افتاده بودند ، عیسی ناگزیر از برخورد با اخوان پرهیز می‌کرده ، و اگر خود را به مریم آشکار کرده بوده ، این به خاطر آن نبوده که مریم را از دیدن خود شاد گرداند ، بل صرفاً به خاطر آن بوده که از طریق مریم به من علامت بدده که زنده است . با توجه به آخرین گفتگویی که با یکدیگر کرده بودیم این وسیله را با یقین به این نکته به کار برد بود که من نسبت به مرنوشت مریم بی‌اعتناء نمی‌ماندم ، و از طریق مریم آز فرار عیسی خبر می‌شدم .

واقف بودم که پایه این فرض متزلزل بود ، اما غیرقابل تصور نبود ، حتی بدون شرکت نیروهای آسمانی . در ضمن من هم نمی‌توانستم خودم را راضی کنم که از این فرض دست بردارم هر چند درست و قتی که ممکن بود بیش از هر چیز برایم مفید باشد سبب واخوردن من شد . اما فرض دیگری

هم در سر من دور برداشته بود. بدین معنی که شکست یا خیان شاید به عنوان علامت و اخطاری تنظیم شده بود که راه تقرب به مملکوت الهی آن نبود. علامت و اخطاری بد عیسی و آن چندتن که تصور اصلی او را درک کرده بودند. از این روی، پس از آزمودن عیسی، یا نشان دادن راه درست که عیسی با گوش فرادادن بهینه نادرست رها کرده بود، خدا ممکن بود عیسی را نجات داده باشد. تا بتواند رسالت خود را ادامه دهد.

در حال حاضر مشکل می‌توانم بگویم که در آن موقع متوجه مساده‌لوسی این حدسیات و پشم و پلله ما بعد طبیعت که در این حدسیات بهم پیچیده بود شده بودم. یانه، ولیکن این مسلم است که مدت زمانی - در حدود دو هفته - این وهم را در خود می‌پروردم که مرانی مریم اسمی در واقعیت دارد. ۷. می‌گوییم «مرانی»، چون پس از ملاقات من مریم تا حدی سلامت خود را یاز یافت و به پوئین در شهر و خیابانهای حومه شهر پرداخت، و در این مدت عیسی را در چند مورد دیگر با همان اوضاع و احوال دیده بود، حتی یک بار عیسی به مریم اجازه داده بود که به‌وی‌نزدیک شود ولیکن چون نزدیک شده بود گفته بود:

«مرا لمس مکن» و مریم جرأت نکرده بود بداو دست بزند.

بار دیگری، در قله زیتون، پس از آنکه عیسی ناپدید شده بود، مریم بمندو مرد برخورده بود که لباس‌هایشان چنان زیبا بوده که مردم قریبه بود به ایشان نزدیک شود. ایشان به مریم گفته بودند که عیسی به جلیله رفته است. بردو طرف جاده‌یی که این اتفاق افتاده بود دیواری کشیده شده بود و چنان‌با پیچ و خم میان باغها و میوه‌زارها تلب می‌خورد تا به شاهراه جریکو می‌پیوست. فقط از این نقطه جاده‌یی به جلیله می‌رفت که از کنار سامریه می‌گذشت.

مردم غریب نمی‌توانستند بدانند عیسی قصد کجا را داشته، و به همین دلیل مریم معتقد بود که این دو نفر فرشته بوده به شکل انسان در آمده بودند تا به مریم پگویند کجا دنبال ریبان بگردد.

در اثناء دیدارهای ما که بالنسبه متعدد هم بود مریم جز در باره‌مرانی خود سخن نمی‌توانست بگوید، و من با وحشت فراوان متوجه شدم که مداشت

به عالم جنون مانحولیابی فرمی رفت جز از آین اشتغال واحد ذهنی هیچ چیز او را به خود جلب نمی کرد.

حتی یک بار هم از من نهاید وضعیت چگونه است، یا چرا در لحظه بعرانی ناپدید شده بودم. نتوانستم از او در آورم که آیا عیسی درباره این موضوع چیزی به او گفته است یا نه. هیچ سؤال محرزی به دراکه او رسخ نمی کرد مگر آنکه بامرائی او ارتباطی داشت.

هر یک از اشارات صریح من در این مورد که مزرعه را به ترک گوید بگذارد من از او مواظبت کنم با سکوت تلقی می شد و هیچ عکس العملی در او به وجود نمی آورد.

۸ - خطوط دور در دنیای خود و بی اعتماد به همه چیز، پیش چشم من می پژمرد و تباہ می شد. به من گفته بودند که غذاش تقریباً دست ناخورده می ماند، یا خود آنرا به آن دو زن پیر می دهد، که بدین نحو شکمها یشان را با خوشمزه ترین لقمه هایی که زن پیشکار، در اجرای دستور من، می توانست تهیه کند، می انباشتند. اضفه براین، مریم که در طی سرگردانیهای ما همواره پاکیزه بود و حتی در بدترین اوضاع و احوال از ظاهر خود برآقت می کرد، اکنون دیگر به لباس خود توجهی نمی کرد، و اگر این نبود که هر روز لباسهای پاکیزه به او می دادند، بی شک در زنده و پاره در اطراف می گشت.

پیاپی حکیمان جدید را به عیادت او می آوردم، و لیکن حکیمان یک قول می گفتند که بیماری مریم بیماری تن نیست، بیماری جان است؛ و به من توصیه می کردند معجزه گری بیاورم که بتواند ارواح خبیث را از جان او براند. اما من خوب می دانستم که هیچیک از آن متخصصان مشکوک از عهده کاری در برابر این افسون زدگی برنمی آید، و تنها همان شخص که این افسون را کرده بود می توانست او را شفا دهد. اما در آن موقع دیگر یقین دانستم که آن شخص دیگر زنده نیست، و نیز اگر روح او راه افتاده بود، هر کجا که بود، هر قدر هم که خود مایل بود، قدرت مداخله نداشت.

۹ - در آن ایام به اوج ایمان خود به قدرت آسمانی رسیده بودم، یا

شاید باید بگویم به قله آن رسیده بودم، و کشف کرده بودم که آن هم مانند قله اولمپ خالی است.

خالی بود و بدین سبب به هیچوجه ترسناک نبود، فقط به شرط آنکه توانایی فرود آمدن و پیوستن به دیگر آدمیان باقی مانده باشد. انسان تنها وقتی گرفتار هراس می‌شود که با استشعار به اینکه خود بی‌جو شده است در جستجوی خدا بدین قله می‌رسد و آنگاه، چون کشف می‌کند که خدا آنجا نیست، راه بازگشت را نمی‌باید؛ تنها در آن هنگام است که متوجه می‌شود حقیقت در خلاء مطلق تنهاست.

تا هر وقت که بتوانی خود را جزوی از دنیا زنده بینگاری هیچ در خطر آن نیستی که احساس تنها یکی کنی. گرفتاری تنها وقتی آغاز می‌شود که به پوست گردوب خود فرو روی.

۱۰ - گمگشتنگی مریم در حدود یک ماه به طول انجامید، و این در صورتی است که فقط ضعف بدنی او و بدبختی او افکنندن کلی احتیاجات تن را به حساب آوریم، چه مسامعی حکیمان دست کم این یک نتیجه را داشت، که چون بی‌حواسی بدوى طولانی سپری شد، سخنان ایشان برای راضی کردن مریم اندک اثری بر ذهن غبار پوشیده مریم کرد، دست کم آنقدر اثر کرده که علاقه‌هایی به زندگی در او عیان شد. یا اگر علاقه نبود - چون این کلام پر ادعایی است - به هر صورت برخی غریزه‌های رویش در او چیره شدند، چون دیگر غذا و آب و شربت را پس نمی‌زد، به خودش می‌رسید، که خود تا حدی بازگشت به زیبائی بدون عشوه‌گری قبلی او بود، یعنی یک جور زیبائی که توجهی به تأکید قشنگی نداشت ولی مستلزم مقدار کافی توجه قبلی درباره اعاده دلربائی طبیعی یودکه یکی از بداعی تمامی ظاهر او بود.

در ابتدا با فریب خود چنین می‌پنداشتم که همینکه تن او درست شود به تدریج قدرت اندیشه او نیز به بود خواهد یافت، چون به نظر می‌آمد که عقل او درباره امور روزمره باز می‌آید، و لیکن این تنها ظاهر امر بود، آنطور که معلوم می‌شود در اشخاصی که دچار دیوانگی خاص می‌شوند پدیده عادی است. بدینگونه؛ این قبیل افراد به ظاهر حال عادی دارند،

به پرسشها جواب مفهوم می‌دهند و نسبت به متحرکات عکس العمل دارند، تا وقتی که با جهش ناگهانی، ذهنشان بدو سوشهی فرو می‌رود که ایشان را دنبال می‌کرده است.

۱۱ - مریم اعتقاد قطعی داشت که عیسی زنده بود، و خود همچنان در جستجوی او کوچه‌های شهر و حومه شهر را می‌گشت. اما عیسی دیگر براو ظاهر نشد، و این سبب بازگشت افسردگی او شد. در چنین موقع معمولاً تمايلی به صعبت کردن باکسی نداشت، هر چند دنبال من می‌فرستاد، و اهل منزل این دعوت را بکلی بدخطا تعبیر می‌کردند، و هیچ‌نمی‌دانستند که من تنها کسی بودم که مریم را خود را برآورده بود، و سرگردانی خود را تنها به او می‌توانست بیان کند.

۱۲ - دفعات متعدد به شتاب تمام رسیدم و با شکیباتی به چیزهایی که همواره همان داستان بودگوش دادم، تا یک روز که ذهن بلاکشیده مریم از آخرین مرآی دیدار با فرشتگانی که بدها و خبر داده بودند عیسی به جلیله رفتند است چیزی به خاطر آورد، یا در واقع برداشتی از آن کرد. گفت که روز بعد به طرف جلیله راه می‌افتد، و هر چه بدواصرار کردم از رأی خود برنگشت.

در مرحله آخر می‌توانستم او را بذور نگاهدارم، اما می‌دانستم که این کار بسود هیچکس نخواهد بود چون مریم به حالت ماخولیای عمیق فرو می‌رفت، که با توجه به سلامت تضعیف شده او منجر به مرگ زودرس او می‌شد، و من اضافه بر مشقت تماشای ازدست رفتن او، دچار احساس گناهیم می‌شدم که خود سبب آن شده بودم، تا همان وقت هم براثر آنجه برسم آمده بود و به واسطه احساس ناتوانی کامل در برایر بدینختی او خودم از ها درآمده بودم. گنته مناندرس را به خاطر می‌آورم که: ما آن طور که دلمان می‌خواهد زندگی نمی‌کیم، آنطور که می‌توانیم زندگی می‌کنیم.

تصویم گرفتم که مریم را آسوده بگذارم و به هیچ‌وجه مجبورش نکنم، هر چند قصد داشتم ترتیب زندگی او را در راه جلیله بدهم، درست همانطور که در شهر این کار را کرده بودم. مسلم بودکه نمی‌توانستم همراهش بروم، ولیکن هس از مقداری تفکر آن دو زن پیر را به خاطر آوردم، که هر چند از

وضع حاضر خود رضایت داشتند ، در ضمن آرزوی زادبوم خود رامی کردند . از طریق مشتری خودم ( چون ترجیح می دادم خسودم را بر ایشان آشکار نکنم ) بول به ایشان دادم و یک معرفی نامه به عنوان مباشر ملکم در طریکیه ، و اطمینان کافی که تا آخر عمر ماهانه مرتبی از مباشر دریافت خواهد داشت ، به اندازه بی که برای خودشان و مریم در هر دهکده بی که دلشان بخواهد اقامت کنند سطح زندگی خوبی داشته باشند . آنقدر که دلم می خواست بذل و بخشش نکردم ، اما آنجه به ایشان دادم و عده دادن آنرا هم بدان افزودم از خواب و خیال آن دوینوا به مراتب بیشتر بود .

۱۳ - اضافه براین ، در نامه جداگانه بی بهمباشر خود دستور دادم سعی کند راضی شوند جایی مستقر شوند که او بنواند شخصاً مراقب وضع صلامت مریم باشد ، اگر در خود ویلا ماندگار نمی شدند ، بهتر بود می کوشید در آبادی جایشان بدهد . اما خودم را با این فکر گول نمی زدم که این نقشه عملی بشود ، و حق با من بود .

هر سه نفر تمام آن منطقه را زیر پا گذارند ، همان ردرس گردانیهای قبلی ما را دنبال می کردند ، و بنابر گزارشهايی که بهمن می رسید ، وضعشان بهتر از آن بود که من تصور می توانستم بکنم .

چند ماه بعد که بهمان نواحي سفر کردم ، خبرشدم که برای پیروان عیسی موضع برخاستن او از مردگان و بالا رفتش به آسمان را ، کم و بیش بربطی و وايت مریم ، نقل می کردند ، که پیدا بود مریم آنرا از مردم خودش پنهان نمی کرد . از این امر نتیجه گرفتم که دیوانگی مریم باقی مانده بود ، و تازه از ایمانی که این روستائیان در قبول هر رؤیای تلغی نشان می دادند قوت هم گرفته بود .

به دیدن او نرسیدم ، و در واقع هدف من آن نبود . امادر طی سالیان بعد یکی دوبار دیدمش ، و با اندوه خاطر متوجه بودم که در ضمن که زمان او را از من می گرفت ، در مورد من هیچ التیام بخش نبود . ما هر دو نسبت به عشق خود و فدار مانده بودیم ، تفاوت در این بود که مریم به نحوی در این جدائی بمحال انتزاعی سعادتمند بود ، در حالی که من ، هر قدر هم که سعی می کردم ، چیزی جز احساس تهی شدن درون نمی بیم .

این داستان ناخوش را با گفتن این مطلب خاتمه می‌دهم که وقتی از یکی از این سفرهای دور و دراز که در جستجوی فراموشی می‌کردم ( و در این مورد به تخت‌جمشید رفته بودم) برگشتم ، نتوانستم مریم را پیدا کنم. تحقیقاتی که کردم هیچ نتیجه‌یی نداد ، و تنها چیزی که برایم مسلم شد این بود که مریم همچنان منطقه دریاچه را زیر پا گذاشته به دیدار اعضاء فرقه رفته بود ، تا یک روز که ناپدید شده بود ، بدین معنی ، که دیگر به دیدار کسانی که بیشتر به سراغشان می‌رفت نرفته بود . با آنکه معتقدان او را قدیسه می‌دانستند ، هیچکس به فکر خبر شدن از سرنوشت او نیفتاده بود. بدینخانه ، من تحقیقات خود را خیلی دیر شروع کرده بودم ، هر چند یقین دارم اگر در همان محل هم می‌بودم نتیجه همین می‌شد ، چون نه آفتاب را می‌توان در کیسه گرفت نه باد را با دست .

اعتراف می‌کنم که این بایان در خوردنی برای داستان عشق من نیست ، اما هر چه باشد فقط در آثار ادبی است که خاتمه داستان نتیجه منطقی رویدادهایی را که نقل شده به دست می‌دهد. اما زندگی چندان وجوده مشترکی با منطق ندارد : انشاد بی‌اجباری است و به جایی راه نمی‌برد .

۱۴ - واقعیت ناپدید شدن مریم را ، که به حکم لزوم با مرگ او هم معنی نبود ، با آرامی پذیرفتم ، حتی با نوعی آسودگی از اینکه از تماشای منظر ویرانی معاف شده بودم ، که دیدن آن تمثال ارمانی را که در خاطره خود ساخته بودم برهم می‌زد. در واقع می‌توانم بگویم که فقط پس از آنکه آخرین سوسی امید را به طور بی‌برگشت از دست دادم احساسات من به صورت شعله بی‌غش درآمد .

اگر تا آن موقع مریم همراه رؤیا و خیال من بود ، و تا حدی احتیاجات بدنی مرا بر می‌آورد ، بعد از ناپدید شدن او رابطه ما به طور انحصاری معنوی شد و تا امروز به همین صورت مانده است . این نشان می‌دهد که من با پیکماییون چقدر فرق دارم ، چون آن پادشاه قبرس با مجسمه‌یی که خاطر خواه آن شده بود هم بستر شد .

بكلی بر حسب تصادف ، دو سه سال پس از جنگ یهود کنیزی در بازار نیکومدیه خریدم که اسم عجیب و غریبی داشت. به طور عجیبی به مریم

شباخت داشت ، اما مریم نمی‌شد ، هر چند من مریم صدایش می‌کردم .  
بین ظاهر شخص و نهاد او رابطه‌یی هست . این دختر کشش‌هایی  
برای جندگی داشت ، و در ضمن پیرو آتشین ادونیس بود ، برطبق مت  
آشوریان ، که اندکی با آئین این خدا در قسمت‌های دیگر امپراتوری فرق  
دارد . هرسال در اثناء تعطیلات بهار عزای مرگ خداش را در کنار گوری  
که شبیه چوبی او را قرار داده بودند می‌گرفت ، و سه روز بعد را عملأ  
در دسته‌هایی شرکت می‌کرد که به‌احترام خدای از مردگان برخاسته راه  
می‌افتادند .

من در گزاردن این مراسم از جانب او مداخله نمی‌کردم وقتی  
به تدریج به دوره پیش از فرار سیدن عید علاقه پیدا کرده بودم ، چون مریم  
باغهای ادونیس خودش را بیرون پنجه قرار می‌داد ، و این‌ها عبارت بود  
از گلستان و سبد پرازخالک که در آنها گندم و جو و شبت و دیگر گیاهان زود  
روی کاشته بود . از این دوره خوشم می‌آمدچون محیط خانواده را به خانه  
من می‌آورد ، و لیکن همچنان که بیشتر گفتم ، مریم دوم نمی‌توانست جای  
مریم اول را بگیرد ، هر چند نسبت به همین مریم دوم هم چنان احساس  
ضعف می‌کردم که عاقبت آزادش کردم .

با جوانی که من توصیه کردم ازدواج کرد ( این جوان نوءغیرمشروع  
من بود ، هر چند کسی خبر نداشت ) . از این ازدواج چند فرزند حاصل  
شد ، که یکی از ایشان دختری بود به نام مریم ( سوم ) . همانطور که می‌توانی  
حدمش را بزنی ، این دختر سوگلی من بود .

اما این چیزی نیست که قرار بود درباره آن بنویسم ، و من بعد از  
از آنکه هر چه داشتم درباره موضوع اصلی گفتم بایست دست از نوشتن  
برمی‌داشتم . با این حال فکر می‌کنم حق آن است که برایت توضیح بدهم ،  
هر چند تو خودت این سؤال را طرح نکرده بودی : چرا من سعی نکردم  
دستورهایی را که عیسی در باغ به من داد اجراء کنم ؟ در این مورد جواب  
من واقعاً منجز خواهد بود .

چون با وجود همه اینها سعی خودم را کردم .

۱۵ - اجتماعی تشکیل دادم و حتایقی را که درباره عیسی می‌دانستم

به صورت خطابه کوتاهی به حاضران تحویل دادم . اعضاء اجماع مردان  
صاحب هوشی بودند؛ با وجود این داغ قایلی خوردند ، که ناسزای فاحشی  
است .

عیسی را به عنوان معلم خود قبول کردند ، چون من هیچ ادعایی  
نسبت به این عنوان نداشتم ، بد بختانه ، حقیقت - تا آن حد که حقیقی  
بتواند باشد - هیچ قدرت سوق دهنده‌گی ندارد . در هر حال حقیقت من همچو  
قدرتی نداشت .

دنیا خواهان فریته شدن است !

(۱۱۱۱۶۷) (۱۳۵۷۲۷)